صحیح ۰ صحیح ۰ صحیح ۰ صحیح ۰ صحیح ۰

فهرست رساله مسمی بذیل التحفه

نظام الملک آصفجاه

میر محبوب علیخان بهادر نظام الدوله

فتح جنگ سپهسالار مظفر الممالک

قدر قدرت رستم دوران ارسطوی زمان

در عهد سلطنت و زمان دولت اعلیحضرت

کتاب تحفة العالم در حیدرآباد فرخنده بنیاد

بسعی و اهتمام میرزا محمد حسین طهرانی

در مطبع شوکت الاسلام

بزیور طبع در آمد

PRINTED AT THE SHOUKAT-UL-ISLAM PRESS. DRAWN BY APPAJEEROW ARTIST.

بسم الله الرحمن الرحیم

دلکش صفیری که عندلیب دستان سرای خامه نغمه پردازی و روان پرور کلامی که قلم
واسطی نژاد صفحه طرازی نماید ستایش پروردگاریست ذوالمنن که از بدایع قدرت او افراختن
نیلگون سپهر و برافروختن ماه و مهر است پدید آورنده لیالی و ایام و رابطه سلسله شهور و اعوام
و درود بیقیاس نثار کریاس عرش مماس والا حضرتیست که طلوع مهر غرایش روشنگر ساخت
ظلمانی اصناف انام و آغاز ظهورش انبیای سلف را انجام است خازن جواهر حکم و افصح
عرب و عجم صَلَّی اللهُ علیه و آلِهِ وَسَلَّمَ سیما عَلَیٰ ابن عمه وَ وصیه خلیفةُ اللهِ فی العالم وَ عَلیٰ مَن آمن بهِ
وَ اَسْلَمَ ما تعاقبتَ الوجود وَالعدم وَ تراوحتَ الانوار وَ الظُلَم اَمّا بعد چون اطلاع بر مآثر
سلف را نسبت بطبقات انام علی قدر مراتبهم فواید بیشمار است و ازین است که گروهی از
خردمندان و قدر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف دانستن تاریخ نموده اند بخاطر
فاتر عبد اللطیف بن ابیطالب الموسوی الشوشتری رسید که مجملی از اوضاع شوشتر و شمه از محاسن
و فضایل اجداد و اعمام و بنی اعمام فضایل گستر را که در آن بلده توطن داشته اند در سلک
تحریر کشم و بحضور نواب کامیاب عمزاده عالیجناب سید ابو القاسم بن سید رضی مخاطب به
میر عالم بهادر را ادام الله ظله بطریق تحفه و ارمغان گذرانم تا از آن بلده بهشت تمثال و احوال

و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاعی وافی حاصل آید و بآنحضرت رایادگاری و آیندگان را تذکاری
باشد قبول طبع نقاد و منظور نظر اولی الابصار باد و مسمی به تحفة العالم بنام نامی آنحضرت نمودم
ومن الله الاستعانة فصل جمهور مورخین از یهود و نصاری و اسلامی را رای این است
که در قضیه طوفان نوح عالم غرق آب و معموره زمین خراب و بجز از معدودی از آن ورطه نجات
نیافتند کما یشهد بذلک کریمة فانجیناه و اصحاب السفینة خلافا للهنود که باعتقاد آنها طوفانی نبوده است
و بر تقدیر اینکه واقع شده باشد ممکن که بعض از بلاد عالم دون بعضی رسیده باشد و بهندوستان
صدمه آن طوفان نرسیده و ابتدای خلقت عالم را از قرنهای بسیار و سالهای بیشمار نگاشته اند
و آدم خلیفة الله را بنهجی که در شریعت غرا وارد و گروهی از ملیتین و مورخین در دفاتر ثبت نموده اند
همه را منکر اند و شاید که عمر دنیای حال را از لکوک بگذرانند و علی تقدیر الاول معدودی که از آن
بکنار رسیدند روزگاری به پریشانی و بی اوضاعی داشتند تا اینکه بمرور دهور توالد و تناسل
نمودند و کثرت در افراد انسانی پدید آمده هرج و مرج و جدال و نزاع که از لوازم کثرت اند درمیان
آنها پیدا شده ضعفا از ظلم و بیداد اقویا همواره در رنج و بلا بودند دانایان را بخاطر رسید که یکی را
برخود پادشاه و صاحب اختیار نمایند که در محاکمات و مرافعات همگی فرمان او را مطاع و مسلم
دارند کسی از رای رزین او تجاوز ننمایند و نظام امور کافه رعایا و برایا منوط بقبضه اختیار او باشد
بعد از شوری و مشورت کیومرث بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار
و هر یک از رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه رسانند
و از برای تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بآن علامت شناخته شود و او را کیومرث پیشدادی گویند
و پیشدادی جمعی را گویند که در آغاز دنیا بنای سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس
وی را آدم صفی دانند و گویند ابو البشر اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد

او کیرند و بهرحال اوّلین کسی است که بسلطنت نشست و اول پیشدادیان اوست ایشان بروایت اصحاب سیرده تن اند اوّل کیومرث دوّم هوشنگ بن سیامک بن کیومرث سوّم طهمورث بن هوشنگ ملقب بدیوبند چهارم جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود چه جم بمعنی پادشاه بزرگ و شید روشنی و نور آفتاب را گویند منقولست که روزی در آذربایجان بر تخت مرصع نشست و تاجی مکلل بر سر نهاد نور آفتاب که بر آن تخت و تاج افتاد تمامے ساحت مجلس روشن گردید و از آنروز بجمشید ملقب شد بمعنی پادشاه بزرگ نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهور است ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم ذاب دهم گرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاهی بنحویکه گذشت بهوشنگ که پسرزاده یا دخترزاده یا برادرزاده او بنا بر بعض اقوال بود رسید و او مردی بود بزیور عقل آراسته و بعدل و داد پیرایه رعایا در زمان آنپادشاه نیکوسیرت در مهد امن و امان بودند تا آنزمان عمارت گلین هیچ اول نبود و مردم بخانهائی که از چوب و نی ترتیب میدادند و مغارها و سایه درختان بسر میبردند روزی بعض از رعایا از آسیب سباع بحضور شاهی تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که مردم خانه های گلین بسازند و خانه ها را متصل بیکدیگر بنا نمایند و بر گرد خانه ها حصاری عالی ترتیب دهند که تمام خانها حکم یکجا نه بهم رسانند کارکنان حسب الحکم بساختن عمارات گلین پرداختند و باندک زمانی شهری عالی بر پا شد و مردم در آن خانه ها سکونت نموده ذخایر و اقوات و مواشی را در مخازن و محار زنهادند و از آسیب دزد و سباع آسوده شدند و این وضع آنها را خوش آمده آنشهر را شوش گفتند بلغت قدیم بمعنی خوب و اکنون از آنشهر آثاری باقی نیست مگر بعض آجر پاره ها و ابنیه اماکن خرابه که از زمین یکسانند و آن در پنج فرسخی شوشتر بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوش بشکل باز ساخته شده بود و روزی هوشنگ بتقریب شکار و تفرج باطراف شهر شوش سیر

کپڑی

میکرد حوالی رود خانه کرن مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا بنظر او در آمد بزبان الهام بیان
فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است پس بمهندسان
کار آزموده حکم فرمود که طرح شهری عالی در آنجا بریزند و بکار کردن مشغول شدند گویند
روزی هوشنگ بر سر عمله و کارکنان حاضر بود دید که یکی از سباع که با مردم رام بود از شهر
بیرون رفته پاره گوشت شکاری بدهن گرفته داخل شهر شد و در آنجا مشغول بخوردن آن گردید
پادشاه اینحرکت را تطیر نموده از مشاهده اینحال گرد ملال بر رخساره احوال او نشسته ملول گردید
یکی از وزراء آنفرس اینمعنی نموده بزبان نیازمندی عرض نمود که از حرکت این جانور غباری
بخاطر اقدس ننشیند غالباً که مردم این شهر را دخل یومی بخرج یومی وفا نماید و محتاج باشند که بمشقت
از جاهای دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف نمایند و مقتضی تربت اینولایت فقر و درویشی و قناعت
کیشی باشد و مردم توانگر کمتر بهم رسند و موید اینمعنی کلام صاحب نزهت القلوب است که در خواص
البلدان آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مستوداین اوراق گوید که
بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب نزهت القلوب در پریشانی و بی اوضاعی
مردم شوشتر دلیلی راسخ و برهانی مسلم نیست چه آبادی و معموری بلاد و بهم رسیدن ارباب
دول در هر شهر و دیار موقوف است بر استجماع یکی از چند چیز اول بلدی که پای تخت یکی از سلاطین
اولوالعزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر ساله برسد و در آنشهر بمصرف آنمردم در آید
مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که باسلامبول مشهور است و بعضی از بلدان فرنگ
که مقر دولت سلاطین اند پس در مثل این بلاد عظیمه مردمان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند
بود خاصته هرگاه سلطنت را امتدادی بهم رسیده و از معادن طلا و نقره در آن نواح هم باشد مانند
اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانلو است با آن عظمت و بزرگی و ثروت ارباب دول و انبوهی

ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جائی در ربع مسکون نشان نداده اند دوم در مملکتی که برف
و باران همیشه بروقت برسد که آنهمه آبرا در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار
از چشمه زارها برآید و از آن شطوط و انهار عظیم جاری کرده و بزمین بریزد و مردم آن مملکت در زمستان
بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمزارع صیفی بکوشند بحدی که در بلاد دیگر از آنجا غلات انتقال نمایند
در مثل این شهرها نیز ارباب ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سردسیر آن
ایران سوم بندر یست از بنادر که در ساحل دریای شور واقع شده باشد که باستعانت کشتی اموال
اطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای خرید اجناس بآنجا درآیند مانند چین و بعض
از فرنگ و بصره و جده و بعض بنادر فارس چهارم مملکتی که در آن در تابستان باران ببارد
و قطع نظر از وفور غله جات پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعمل آید و از آنها اجناس
نفیسه مرتب سازند و باطراف عالم برند مانند هندوستان و زیربادات در مثل این اماکن
نیز مردم صاحب ثروت بسیارند و باقی اماکن که ازین اسباب در آنجا نباشد همه مثل شوشتر
و از شوشتر بسی بدتراند و در این جزو زمان احوال شوشتر بنحوی که هست شاید جائی دیگر نباشد
بهمیشه بالم قحط و غلا گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجمله باروی آن شهر
اول بار روئی است از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده است و لفظ شوشتر بنحویکه سابقا
رقم زد کلک وقایع نگار گردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی شُشتر بدو شین معجمه
گفته اند و اعراب بقاعده عربیت آنرا التُستر خوانند و بعضی از مورخین گفته اند که تستر نامی از بنی عجل
آنرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب فهم که ششتر بشینین و یا تستر
بر وزن جندب مینویسند قول اول احسن است کذا فی القاموس و در طالع شوشتر اختلاف است
بعضی از قدما برج جوزا را نوشته اند و مولانا جلال الدین محمد بن عبدالله یزدی در کتاب

تحفة المنجمین سرطان گفته است فایده حکمای اسلامی و اغلب دانشمندان ملیون و غیرهم خاصه جماعتی را
که سابقاً عبدهٔ نجوم بوده‌اند در تاثیرات کواکب اعتقادی عظیم است بحدیکه هرچه درین عالم کون و فساد
حادث گردد همه را از تاثیرات نجوم میدانند خلافاً للانکلیسیه که حکمای آنها را اعتقادی بتاثیرات
کواکب بنحویکه حکمای ما تقدم نوشته اند نیست و حق اینست که قدما را دلیلی بجز تجربه نیست و دون
اثباتها خرط القتاد و چه احاطه برجمیع جزئیات نجوم بتجربه بهمرساندن و حوادث این عالم را با نظرات
کواکب مطابق نمودن در نهایت دشوار است و از اینست که همه جا در شریعت غرا تکذیب منجمین
وارد شده است و اگر مقاله قدما بر اصل اصلی قایم گردد کلام مولانا که سرطان را طالع نوشته است
بصواب اقربست چه مشاهده اخلاق و اوضاع مردم انولایت براین مطلب ظاهراً دلالتی تمام دارد
و هرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن شهر اثری عظیم
دارد در آن سنه ۱۲۱۴ هجری که قران نحسین در سرطان واقع شده است آیا بر آن دیار از خرابی و ویرانی
چه بگذرد و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید سخن بدانجا که رسید استطراداً لازم افتاد که بعض از مقالات
حکمای انکلیسه و قدما را بقلم مشکین رقم برنگارم تا ناظران را انتظاری در کلام نماند بدانکه حکمای انکلیسیه را
باحکام منجمین سلف اعتنائی نیست و مقالات قدما را که فلان برج خانه فلان کوکب است و در آنجا قوی
حال است و نظر تثلیث نظر دوستی است و تربیع دشمنی است و هرگاه قرانی چنین اتفاق افتد چنان
خواهد شد و مولودی اگر بطالع فلان متولد شود زایچه طالع اگرچه قسم باشد عمر او دراز یا کوتاه غنی
یا فقیر خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور و از ساعت نحس احتراز لازم است بشرح
بسطی که منجمین در مولفات خود نوشته اند و درینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله میدانند
ز ی معظم تاثیرات آبای علوی را با امهات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر آفتاب نباشد وجود اشیاء
درعالم نیست و بجز عالم آب و برف چیزی دیگر پدیدار نه و سبزه از زمین روئیده نشود و معادن

بکمال نمیرسند هرگاه در جائی کمتر از انچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان وحیوان وتکمیل
نفوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدم که جهازی از ایشان بیکی از جزایر
شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کمتر میتافت جماعتی از آدمیان در آن جزیره یافتند که قامت آنها
از سه وجب زیاده نبود وعلت ناتمامی خلقت در آنها همان کمی تابش آفتاب را بیان مینمودند و
وچنین است حال قمر که در نظام عالم وتربیت اثمار واشجار وابدان انسانی وحیوانی تاثیری تمام دارد
واز احوال مد وجزری که در بحار واقع میشود باندک تاملی بر هر ذی هوشی معلوم میشود که قمر را درین
عالم اثری بین است وحکما را در حقیقت مد وجزر اختلافست یونانیان ومن تبع ایشان را رای اینست
که در قعر دریا سنگ وصخور بسیاریست که چون قمر بمحاذات قعر بحر رسد واشراق خود در آنجا افکند
شعاع آن بدان احجار رسد واز آنجا بتراجع منعکس گردد وآبرا تسخین کند وچون آب گرم ولطیف
گردد تخلخل پیدا کند وغلیان نماید پس مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد واینست حالت مد
ودر آنوقت آب رودخانه ها ونهرها که بدریا میریزند متراجع شوند تا قمر بوسط السماء رسد این غلیان
ساکن شود وآب رودخانه ها بحالت اصلی باز آید واینست حالت جزر کذا قال عمی العلامة السید عبد الله
طاب ثراه فی کتابه الموسوم بطلسم سلطانی وهی من بدایع مولفاته واما جماعت انگلیسیه را درین باب
رای اینست که هر کره که از کره دیگر اعظم باشد هرگاه بمحاذات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره صغیر را
بطرف خود کشد وچنین است حال اجزای هر کره نسبت بمرکز کره چنانکه از میل آتش به اعلی
ومیل آبهای انهار به بحار واجزای ارضی باسفل واضح میگردد وکره قمر اعظم از کره آبست پس
هرگاه قمر محاذی کره آب رسد آنرا بخود کشد وآب مانند قبه بلند شود واین حالت جزر است
وهرگاه قمر از محاذی انگذشت آبی که قبه شده است ناگاه فرو ریزد وانهار متراجع گردند واینست
حالت مد مؤلف گوید رای انگلیسیه در مد وجزر اقوی ودر غایت متانت وقول یونانیان شعبه

ایشان در نهایت پریشانی و سخافتست چه آفتاب بزعم ایشان یکی از سیارات و در حرارت بحدی است
که بر هیچیک از افراد انسان پوشیده نیست چرا اشعه آن آب را بغلیان نمیآورد و اختصاص قمر را
بتسخین آب چه رجحان و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعهٔ آن بر صخور و احجار و تراجع
آن آب را تسخین نماید بلکه بعکس در آن برودتست چنانکه از نشستن بمهتاب در موسم تابستان برودت
آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر در آن حرارتی بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات
این عالم میافتد بطریق اولی میبایست مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قعر
دریا با وجود عالم آب انقدر تسخین مینماید که بحر محیط را بغلیان میآورد و در زمین انقدر گرمی ندارد که احدی را
محسوس گردد و هذا خلف و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتساب قمر نور و ضیا را از آن
نیز مسلم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب
اینست که قمر کروی و نور آفتاب هرگاه بر اجسام لطیفه که سطح یا مقعر باشند تابد حرارت آن یکجا مجتمع شود
و از آن جسم برآید و بمراتب گرم از آن نور گردد بخلاف جسم محدّب آفتاب که در آن نور پریشان شود
و حرارتی که در آنست کمتر گردد و قمر چون کرویست و محدّب آفتاب که بر آن تابد و عکس آن بزمین
افتد برودت پدید آید چنانکه هرگاه شیشه بشکل سپر سازند اگر طرف مقعر آنرا در مقابل آفتاب نگهدارند
نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر طرف قبّه آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه
بالات و ادواتی که دارند دقّت بسیاری نموده اند شاید شائبهٔ از حرارت در نور قمر مستنبط شود
نیافته اند و ذکر اینهمه مراتب مفصلاً در مقام خود خواهد آمد و امّا در باب مد حالتی که در کلکته دیده شده
در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و مخا و جده دیده نشده است چه در کلکته در اوایل و اواسط
و اواخر ماه بحدی مد شدت دارد که اکثر جهازات را غلطانیده است و هندیان اینحالت را در آنجا
بهره بان گویند چه بحدی تند میآید که هیچ تیری بآن نمیرسد و در فصل زمستان نسبت با یام تابستان

وباران سرکمتر میآید وگاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده نشود و از جمعی معمرین بنگاله شنیدم که همگی متفق اللفظ بیان کردند که هفتاد سال قبل ازین این سر وبان نبود و مثل سایر بنا در میشد تا اینکه در سنه یکصد و چهل هجری یا دو سه سال پس و پیش که ضبط آنرا درست نداشتند خشک سالی بمرتبه شد که در آنسال قطره از آسمان بزمین نیامد و آب رودخانه گنگ که از یکطرف میگذرد و بدریا می پیوندد بالمره خشک شد که در او قطره نماند بحدیکه مردم از ته رودخانه خاک شوئی میکردند و هرکس را چیزی بدست میآمد چهد روز حال بدین منوال بگذشت که ناگاه از دریای شور این سر شروع بآمدن کرد و در اثنای آن صدائی از دریا برخواست که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر مسافتهم آن صدا پیچید و هما نوقت نیز سر رسید که بقدر دو لیست سیصد کس که بطول رودخانه خاک شوئی میکردند غرقه بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دو سه نیزه بیان مینمودند و از آنروز این سر میاید دیگر سبب عقلی این معلوم نشد و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدم و امّا آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون در کلکته بخلاف سایر بنادر عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقیست و هوای مغربی نیست مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت میآید و دریا بسمت جنوب کلکته واقع شده است در آن اوقات آب بموافقت هوا بیشتر و تند تر بیاید چنانکه در بصره و بنادر فارس که بندرت هوای شرقی از دریا میاید آنروز مد از سایر ایام زیاده تر است و شاید در سالف زمان هم بهمین بوده است و حکایت معمرین بنگاله افسانه سنجی باشد و از نیست که در زمستان نیست والعلم عند الله

فصل سلاطین کیان را بعضی از اصحاب سیر نه تن شمارند و برخی اسکندر رومی را که ارطن باهید دختر فیلقوس رومی و از صلب دارا بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ده تن حساب کنند گویند دارا دختر فیلقوس را که در حباله او بود بسبب گنده دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار نکرد و در ... دم علاج دهن او را با سکنده روس که بفارسی سیر را گویند کردند و بعد از آن فرزند بوجود آمد

و باین سبب اورا اسکندر نامیدند که مخفف اسکندروس باشد و رومیان اورا الک زندر گویند
و گویند اسکندر معرب آنست و بسبب بر آمدگی پیشانی از دو طرف عربان اورا ذو القرنین گفتند
و یونانیان اسکندر فیلقوس بنام جدما دری او گویند و فیلسوفش نیز خوانند بمعنی بسیار دانا و بروایت
ایشان پادشاه سفاک بیباکی بوده عالم مسخر نمود و بالجمله اول کیانیان کیقباد نبیره منوچهر پیشدادیست
وکی بمعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم کیکاوس بن کیقباد سوم کیخسرو چهارم لهراسب پنجم گشتاسب
بن لهراسب ششم بهمن بن اسفندیار هفتم همای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارا بن دارا
و نهم اسکندر بن دارا نچو یکه گذشت و او از روم آمده دارا مغلوب و مقتول و کیانرا استاصل و خود
مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از و مدتی دیگر رومیان و یونانیان فرمان فرما بودند تا ظهور
اردشیر ساسانی و کیانیان را بعمارت شوشتر التفاتی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد
قنوات بسیاری از کلو کرد احداث نمودند که آب انها بده و قریه از قرای بعید شوشتر کتوند و جوبند
میرسید و مزارعان بآب آنقنوات در آن قری زراعت صیفی بعمل میاورند و در حوالی
شهر باغ و بوستان نبود و رودخانه از حوالی شهر تخمینا نیم فرسخ دور بود و مردم قری و قوافل
بکشتی از رودخانه عبور مینمود و باین سبب زحمت بسیاری میکشیدند تا انیکه دارای اکبر
نهر داریان را ابتدا نموده فرصت اتمام نیافت و دارا بن دارا باتمام آنکوشید و آب
از میان شهر بصحرای عسکر جاری ساخت و این قبل از ظهور اسکندر ذو القرنین بوده است
و در آن ایام بنحو یکه احوال آنشهر را نوشته اند از تمامی بلدان عراق و فارس ممتاز بوده است
تا اینکه بمرور دهور رودخانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید و باین سبب مزارع فاریاب
موقوف و آن قنوات هم بایر گردیدند و کسی بحال آنها التفات ننمود و قحط و غلا مستولی شده
سکنه متفرق گردیدند واحدی از ایشان باقی نماند و سالهای دراز بدین منوال خراب و ویران

بو دحتی یحیی الارض بعد موتها و در شوشتر اغلب ازمنه که بی آبی گذشته و میگذرد نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعات بباران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم منحصر است بانچه از بلاد قریبه بانجا جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از حویزه و رامهرمز و گندم و جو از دزفول و بختیاری و اگر آبی بهم رسد که زرع مائی توانند کرد گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعمل آید و در زراعات برکت و ریع بسیار است و زمین آنجا بحدی سنگ است که بیل کاوش توان کرد و فواکه مثل انگور و خربزه و انار و مرکبات و سایر اثمار از فواکه عراق عجم پست تر و از تمامی عراق عرب و بعضی بلدان فارس بهتراند و قلم از خواص آنجاست که در شهری دیگر نمیشود و در تمام عالم که قلم مصرف میشود از آنجا میبرند و اینکه در السنه شعرا و زبان زد مردم قلم واسطی است واسط شهری بوده است قریب بشوشتر و بعضی برآنند که همان شوش است و برخی واسط را از مضافات اهواز که سه منزلی شوشتر است میدانند و بعضی میانه کوفه و بصره گفته اند و این بصواب اقرب است و نمک شوشتر از نمک اکثر ممالک ممتاز است بغایت لطیف و شور که در وی تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد و بخلاف نمک سایر اماکن که اگر زیاده از آنچه باید در طعام ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک شوشتر کف آبی است که هرگاه از روی آب گرفته شد در عرض یکساعت مانند سنگ سخت گردد و مکرر کوبیده آن بقند مکرر مشتبه شده است فصل شوشتر از بلاد عظیمه و کمابیش دوازده هزار خانه دارد و در انجا ساکن اند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق متصل است بجبال بختیاری و از جانب مغرب بعراق عرب و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس میپیوندد و مانند ظرف زر در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است و چون آب کرن از ابتدا الی الان همیشه فاصله میان عراق عجم و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس همین آب کرن را بین المملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از آن که رود خانه بطرف

مغربی شهر بفاصلهٔ بعیدی جاری بوده اصل شهر داخل فارس بوده است و اکنون که رودخانه بطرف
مشرقی شهر افتاده است اصل داخل عراق عجم است و شهر را اکنون پنج دروازه است دروازهٔ کرکر
دروازهٔ دزفول دروازهٔ عسکر دروازهٔ مافاریان دروازهٔ آدینه و طول شهر از دروازهٔ سلاسل است
الی مقامیکه مشهور است بامامزاده عبد الله و عرض آن از دروازهٔ آدینه است الی دروازهٔ کرکر که ذکر
هر یک از اینها بمقام خود خواهد آمد و سابقا رقمزد کلک وقایع نگار گردید که مدتها شوشتر خراب
و ویران و غیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان ساسان بر وزن آسان کدا و کدا پیشه را گویند
و چون نسب ایشان بساسان بن بهمن اسفندیار کیانی میپیوندد و او را جمعی از درویشان بزرگ کرده
بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است که بابک نامی از امرای اردوان
او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد و اردشیر در سنه پنجهزار و ششصد و نود و شش هبوطی خروج
کرد دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمز بن شاپور چهارم بهرام بن هرمز پنجم شاپور بن هرمز ملقب
بذو الاکتاف ششم یزدجرد از احفاد شاپور هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم
یزدجرد بن بهرام نهم فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری انوشیروان ملقب
بعادل دوازدهم هرمز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمز پانزدهم
آزرمی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین ایشان بود که در طلوع طلیعه
لوای اسلام دولت او سرنگون و منقرض گردید و اردشیر بابک بن ساسان که بر تخت
سلطنت قرار گرفت اول کمر همت بدفع ملوک طوایف بست و مداین را طرح ریخته مقر سلطنت
کرد و ایشانرا مقهور گردانید و بعد از آن بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جائی جمعی بآنجا
کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک زمانی عمارات و برج
باروی شهر باتمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که پائین دهنه داریان که الحال زیر پل

پل دزفول و قسمت بعض رودخانه شادروان بنا نماید تا آب مرتفع گردد و به نهرداریان جاری
شود و از اجل فرصت نیافت و درگذشت باز مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میبردند و درین
فرقه اعراب از بادیه حرکت نموده آمده در اهالی خراسان بتاختند و انواع خرابی در آن بلاد نمودند کسی
نبود که از جور اعراب بستوه نیامده باشد و قیصر نیز فرصت یافته بر بعض بلاد ایران تاخت آورده
و از خرابی و ویرانی آنچه توانست کرد تا اینکه نبیره اردشیر شاپور که در صغر سن بسلطنت نشست
ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند او لا بر سر اعراب راند و در هر تاخت و شبیخون
خلقی عرضه تیغ بلا و جمعی کشته و بسیر میکرد و اسرار اشانها سوراخ کرده دو دو بریسمان بر یکدیگر می بست
و همراه در اردو میکردانید و باین سبب عرب او را ذوی الاکتاف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب
بحرب قیصر کمر بسته او را مغلوب و بسیر کرد و با ایران مقید داشت و پس از مواخذه و مصادره باو
فرمود که اگر نجات خود را میخواهی ممالکی را که از قلمرو من خراب کرده بساز و چون شاهپور را بعمارت
و آبادی شوشتر رغبتی موفور بود بقیصر التزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن
که در حوالی شهر زرع مائی توانند کرد قیصر چون بر جان خود ایمن گشت و بعلاوه جان بخشی نوید تاج بخشی را
نیز استشمام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرهنگ از روم و فرنگ بیامدند و مال و خزاین
بسیاری برای این کار بیاوردند و مهندسان بعد از انکه تراز وی آب را برآورد نموده دیدند که بسبب
بسیاری رودخانه و شدت جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رودخانه را سنگ بست
نمودن که دیگر باره عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آبرا او لا بطرفی دیگر جاری نمایند تا آب از رودخانه
منقطع گردد بعد از ساختن زمین رودخانه و شادروان باز آبرا بانطرف سر دهند و آن رخنه را ببندند دانا
دانشمندان فرنگ در نظم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد گیاه خوار واقع است و آب
رودخانه از زیر آنکوه بطرف مغرب شهر جاری بود رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید

وچنان کردند که از زیر کوه مذکور الی بند قیر که دوازده فرسخ کامل است بکلند بریدند وآبرا بدانطرف سر دادند تا شادروان و بند میزان تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف رودخانه الی بند قیر نمایانست واین اول خطائی بود از مهندسان ونخستین غدری از رومیان با ایران پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند وقیصر بفرمود که از ممالک روم روزی هزار گوسفند وشبی هزار گوسفند روانه نمایند که در گردن هریک بقدر طاقت آن قدری از طلا و نقره یا مس یا آهن باشد که هر صبح وشام دو هزار گوسفند میرسید وشیر آنها نوره وگچ وگل ترتیب کردند و بکار میبردند گویند شاهپور بقیصر فرمود گلی که درینکار بمصرف میرسد میباید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعرابه انقدر خاک بیاوردند و در خارج شهر ریختند که تا حال تلهای عظیم از آنها هست وکوزه گران از آنخاک ظروف گلی میسازند و در روزگاران باقی خواهد ماند بالجمله نوره وگچ را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ گران که بجر الثقیل بکار میبردند و بطوق آهنین بیکدیگر بسته از دهنه مافاریان الی زیر پل بیک تراز وفرش کردند وبسرب آب کرده رخنهای سنگهارا استوار کردند وباین سبب آنرا بند میزان گویند وشادروانی بهمین اساس بعرض رودخانه کشیدند وپلی عظیم بالای شادروان برای سهولت تردد انسان وحیوان درنهایت استواری بساختند وآن رخنهای راکه از زیر بقعه سید محمد کرده بودند از همین نوره با شیر گوسفند وسرب بهمان دستور مسدود کردند وآبرا باینطرف باعمال سر دادند وچنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پل میگذشت و دو دانگ آب برودخانه گرگر از بعض فرجهای قیصری برای مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا دهی راکه برود قدیم بود چهار دانگه ودهی راکه برین رود بود دو دانگه نام نهادند و باغات و بساتین بعمل آوردند و زرع صیفی انقدر بعمل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر میرفت وچنان آباد شد که صحرای عسکر واراضی داریان رابزمین میتو تسمیه نمودند و تا حال بهمان اسم مسمی است وحق اینست که بند میزان قیصری عجب بنای مستحکمی است که تا حال خللی بآن راه +

نیافته است و مورخان در وصف شادروان شوشتر و بند میزان مبالغه بسیاری نموده اند و گویند
در عالم بنائی از آن محکم تر نیست شادروان بضم دال ابجد سراپرده و فرش منقش و بساط گرانمایه را گویند
و چون زمین رودخانه را بزیبائی از سنگ رخام فرش کرده بودند شادروان گفتند و بمعنی
جدول و راه روآب هم بنظر آمده است مشهور است که کارپردازان قیصر بعد از انکه برآورد خرج
شادروان و ساختن زمین رودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر وفا باتمام آن کار نمی نماید و از پس
کار پرآزار است هر مزدورکه یکروز کار کرد روز دیگر طاقت کار کردن نداشت و هرچه اجرت را زیاد
مینمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از نواکه واجزای
حیوانی و نباتی برای تحریک دواعی ترتیب دهند که آن کار بآسانی و صرفه باتمام رسد عم عالیمقدار
علامه سید عبدالله طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است برگ گل رخسار یکطبق گل شمشیر ابرو دو شاخ
بادام چشم دو دانه رنبق بینی یکجزو یاقوت رمانی لب دو دانه پسته خندان دهان یکدانه
مروارید ناسفته دندان بیست و هشت دانه عنبر اشهب خال لااقل یکجزو ترنج غبغب یکجزو
سنبل الطیب زلف دو دسته انارین پستان دو دانه صدف سینه یک لوحه
خمیره صندل شکم یکقرص نافه مشکین ناف یکجزو گل غنچه ناز یکجزو یاسمن سرین یک بغل
ماهی سقنقور ساق و ساعد چهار جزو قصب الذریره انگشتان بیست عقد عناب سرانگشتان
بیست دانه قند مکرر عشوه انقدر که اجزا را شیرین کند انتهی کلامه رحمة الله علیه قیصر را نیز این رای
مستحسن فتاده فرمان داد که معجون تمام اجزا را از سیم تنان فرنگی گلعذار و شاهدان رومی مه طلعت
سرو رفتار و مطربان خوش آواز بار دیگر دار با باده ناب و نقل و مزه و طعامهای خوشگوار بر سر کار
حاضر و آماده داشتند و صلا در دادند که هرکس در این کار زحمت روز را برخود هموار نماید شب
بوصال این قسم طلعتان و هم آغوشی این سرو قامتان مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز

ناز کنان
ع

مضاعف نمودند مردم از اطراف و جوانب انقدر بمزدوری آمدند که باندک زمانی آن کار پرازار بانجام رسید و از خراین قیصر هم چندان خرج نشد چه هرچه در روز عمله و کارکنان برسم اجرت باز یافت مینمودند شب بانغار تگران عقل و هوش میدادند و صبحی باز آنرا بسر کار قیصر میرسید و مجمع آن قسم طلعتان کنار رودخانه بود و باین سبب آنرا درا ماه پارکان گفتند و کنون از کثرت استعمال به ما فاریان رسیده است و لفظ ما فاریان معرب ماه پارکانست موافق ضابطه عربیت که پ و گاف فارسی در عربی نیست العظمة لله روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست

بیت کسی را رسد کبر یا و منی ٭ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ٭ مجملا اینکه بعد اتمام بند و شادروان و پل شاپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصراف داد و رومیان باوطان خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت خواسته در آنجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیبه بظهور رسید از آنجمله قریب بچشمه آب گرمک که چشمه ایست در دو فرسخی شهر بطرف شمال آب آنچشمه بسبب مجاورت کوگرد یا بسببی دیگر از اسباب مدام گرم میماند معدن نقره پیدا کرده بودند که در سالی مبالغ بعمل میآمد وجهی معتد به بسر کار شاهپور میدادند و خود رومیان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از فارسیان را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود متوجه بودند و کنون آن مکان و طریقه پدید آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر دیبای شوشتری که از پنبه جوزق قلبلب بعمل میآورند و قلبلب درخیست که بهندی آنرا اکهه میگویند در اراضی بنارس و لکهنو دیده ام اطبای هندوستان کل آنرا در بعض معاجین و نمکهای مرکبه که از برای قوت هاضمه و دفع ثقل و گرانی معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطبای ایران نیست مگر شیری که از آن درخت در وقت شکستن ساقه آن بعمل میآید اصحاب کیمیا و هوسین از برای کشتن

بعض فلزات آنرا بکار میبرند و مشهور است که پنبهٔ قلبلب را رومیان با بعض ادویه طبخ میدادند که برشتن میآمد و اکنون آن نیز منسوخ و کسی علاج رشتن آنرا امید ندارد و اما دیبا پارچه بود که از حریر خالص مراتب نرم تر و بهتر آنرا بزر و سیم و نقوش بدیعه و لکش میبافتند و در آنزمان مخصوص دستار ملوک و سلاطین بود و بخوبی آنپارچه مثل زده همه جا فصحا و شعرای شیرین گفتار هر چیزرا که خواسته اند در تعریف و زیبائی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبای شوشتری کرده اند عبد الواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در قصایدی که بمدح سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه بدیبای شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبد الصمد گوید بیت گوید در آفرین تو هر روز مدحتی ✤ آراسته بگونه دیبای شوشتری ✤ و در جای دیگر در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل حجابی بر قراز پرنیان پوشد ✤ که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد ✤ و فقهای امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابریه را که در بعض احادیث اهل بیت صلوات الله علیهم وارد شده است به ثیاب منسوبه بشاهپور تفسیر نموده اند ظاهر اینکه همین دیبای شوشتری است چه اختراع این پارچه بنحویکه گذشت از رومیان در عهد شاهپور واقع شد دیگر دولاب رومیست که چرخ آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر زمین باوج برین میرسانند و تا اوانی که این خاکسار از آن بلده بر آمدم معدودی از آن دولابها در بعض باغات طرف گرگر بود و حالیا شنیدم که آنها هم بالمره بایر و اثری از آنها نیست دیگر عمل آتشبازیست که رومیان از رسم بود در شب اول تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هر کس در خانه خود علی قدر مراتبهم بر پشت بامها آتشبازی میکردند فارسیان نیز بتتبع آنها در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال مومنین بهمان قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بحمل است هر کس در خانه خود در پشت بام چراغان و آتشبازی دارد و این قصه همچنان بر حال خود برقرار بود ✤

تا اینکه در عهد دولت بنی امیه شبیب خارجی خروج نموده و شوشتر را مقر سلطنت خود کردانید مکرر
عساکر از دمشق و شام بجنگ او آمدند و مغلوب کردیدند تا اینکه نوبت دولت بعبد الملک بن مروان
بن الحکم رسید او حجاج بن یوسف ثقفی را از جانب خود والی عراقین و خراسان کردانید و حجاج با لشکری
انبوه بر او راند و شبیب تاب مقاومت او نیاورده محصور شد و هر روز با سپاه خود از شهر برآمده با حجاج
محاربه میکرد و شب بشهر بر میکشت روزی بعادت معهود آخر روز از جنگ کاه بر میکشت و در آن
روزها آب رودخانه طغیان نموده بود و شبیب بتماشای سیلاب بکنار پل اسب میراند یکی از غلمه
بر مادیانی سوار پیش روی شبیب میرفت اسب شبیب بآن مادیان رغبت نمود او بدهن اسب زد
نریان میل کشیده مرد و مرکب هر دو برودخانه پریدند و غرقه بحر فنا کردیدند صبحی حجاج داخل شهر کردید
و سپاه را جابجا نگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپا نکنند آنگاه مردم را بجا دادن و اعانت
شبیب معاتب کرد رعایا بزبان نیازمندی عرض کردند که ما را از شبیب و آمدن او خبری نبود
در نیم شب خود با سپاه رسید و ناگاه داخل ولایت شد و ما را قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود
حجاج این معذرت را قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم بکشتی عبور
نمایند تا دیگر کسی بجبر داخل ولایت نکردد و فرمانبران بدان نحو کردند و همچنان خراب بود تا فتحعلیخان
آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود خواهد آمد فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب
و هوا را مقامی و منزلتی دیگر است که هرچه اوهم قلم در آن وادی تیز عنانی و پی سپری کند و در خصایص
جمیله آن اطناب نماید ناگفته بماند فاما چون این بیمقدار را موطن آن بلده فاخره است از اطناب
احتراز نمودم که ستم ظریفان حمل بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار ننمایند بر دانایان اخبار
و سیر در نوردان ممالک بحر و بر باستعلام و استقرا پوشیده و مخفی نیست که قطعه ایران که در وسط
اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض احسن و اکمل معموره عالم است و بیان

خوبی آنقطعه بهشت نشان کذشته از آنست که بتحریر آید و عراق عجم نسبت بممالکی دیگر از آن سرزمین
بخوبی آب و هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه که اطبا از معالجه آنها مایوس باشند از عراق
عجم بشوشتر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند پس ازین حیثیت بهتر از عراق
عجم است و هرگاه این مقدمات را مسلم داشتیم بدلیل التزامی آب و هوای شوشتر در حفظ صحت و زوال
مرض بهتر از تمامی جهان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس و ابدان اثری تمام است
و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات بر او دشوار است هوائی بآن لطافت و نزاکت و اعتدال
و آبی بآن عذوبت و گوارائی در کمتر بلدی از بلاد ایران توان یافت چه هوای جنوبی و شرقی را
در حریم حرم آنشهر راهی نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمی آید و بیک نسبت میوزد
و از بادهای تند و طوفان نام و نشانی نه فصول اربعه منسق و مضبوط بحدیست که در روز اول
هر فصلی از فصول بر هر وضیع و شریف دانا و نادان تغیر فصل واضح میگردد و بالخاصیه هوائه
نشاط امیز و در تمام عمر سکنه اندیار بهرحال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
و موافقت هوا با امزجه غربا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بومی یکسانست بیماری تب
و امراض معمولی بقلت و امراض مزمنه خبیثه معدوم و نایابند بسا از معمرین و مردمان کهن سال
دیده شد که نام خاکشیر را بگوش نشنیده اند و اگر احیانا حمیات سهلة العلاج عارض گردد بمجرد
مفارقت تب و زوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی بر میگردد و وبا و طاعون
کسی ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر نرسیده است که طاعون یا وبا در شوشتر شده باشد
یا از بلاد قریبه در انجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه قویه ثقیله غذای آنمردم است و بی اعتدالی که
که سکنه آن بلد در غذا مینمایند در خور حوصله مردم هیچ مملکتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا
باعث انحراف مزاج از اعتدال نمیگردد و چون هوا گرم و تر که هر دو کیفیت موافق روح حیوانیست

و آب کرن که مردم از آن آب میآشامند سرچشمه آن یکی از جبال بختیاریست حوالی زاینده رود اصفهان و همه جا تا شوشتر میانه جبال کوه کلیلویه و بختیاری بر کوه و کمر بشدت جاریست و هرچه اطبا در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت جریان بر صخور و جبال و صفای لون و سبکی وزن و سردی در آب شوشتر همه موجود اند و هر قدر از خوردن غذا گرانی بهم رسیده باشد باشامیدن یکجرعه آب زایل میشود و معمولست که در تابستان بسیار گرم در آخر روز آنهار ا کوزهای سفالین کرده بر پشت بامها میگذارند که آفتاب آنها را زیاده ملطیفی نماید بعد غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی بمرتبه سرد میشود که یکجرعه سیر نتوان خورد و سلاح و آهن هرچند افتاده بماند موریانه با آنها کارگر نیست اگرچه در زیر زمین مدفون باشند و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و در السنه و افواه شعرا و ابنای عالم مثل زد آفاقست کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری + سیرگاه تدرو و کبک دری + از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای نشاط انگیز وزیدن میگیرد که فرح و سرور بی اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از خواص و عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را بباغ روی و سیر سبزه میگذرانند و حرکات طفلانه چند از ریش سفیدان و معمرین بحکم طبیعت سر میزند که در سایر اوقات از مثل آنحرکات کمال تحاشی دارند در و دیوار و زمین اطراف شهر فرسخ در فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و شه برگه و سبزه خدا آفرین رشک نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرنده در آن سبزه زار بهشت آثار مست و مدهوش و مرغان خوش الحان از جوش گل و ریحان در جوش و خروش و بی شائبه اغراق ناظر را چنان بنظر میاید که در آن دشت هر قدر که چشم کار کند قالین کشمیری گسترده اند نسیم سحری عبیر آمیز و عنبر افشان و در آن سبزه وضیع و شریف بباده ناب سرخوش و پای کوبان نظم سحرگاهان نسیم آهسته خیزد +

چنان که برگ گل شبنم بریزد * بجنباند اگر آئینهٔ آب * از آن جنبش بیفتد عکس از تاب * بوی گل سوری و بهار نارنج دماغ فلک را معطر کردانیده و ابر بهاری مانند دایهٔ مهربان با پستانهای پر شیر بر سر اطفال چمن سایه گسترانیده است نظم چمن را ابر آزادی نوازد * بباران که خاکش گل نسازد ترشح های ابر از هر کناری * بود چندانکه ننشاند غباری * افسوس افسوس چه دانستم که کار با این شکستگی و درماندگی که اکنون کشیده است خواهد کشید و جسم و جان خو گرفته بآن آب و هوا را باین آب و هوای دوزخ مثال کلکته وحید را باد و باین زهر ناکامی باید ساخت و کلکته بلا تکلیف شهریست همین فرزند برهوت بلکه اسفل درک جحیم پرورد کنار اوست چکنم بیت نه دست اینکه باکردون ستیزم نه پای اینکه از دوران گریزم * معارض با قضا معترض با تقدیر نیم قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا خواستم که بسبب ارتباط کلامی کلکته وشمهٔ از خصایص آن شهر را بنگارم چون بموقع خود میاید دریچاعنان خامه را تابیدم بالجمله اگر هوشمند زیرک جهان دیده آفاق گردیده در آن بلده رسیدی و از اجل فرصت یافتی هر آیینه بخصوصیات وجهات رداءت آن بر کل جهان و تمامی ربع مکشوف آگاه گشتی * ولنعم ما قال بیت چکد از آب وهوایش همه سم ارقم * دمد از پرده خاکش همه دام تذویر * کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستمعین را تازه و تر کردانم کما قیل بیت أعد ذكر نعمان لنا إن ذكره * هو المسك ما كررته يتضوع * فصل تابستان شوشتر از یکپاس از روز گذشته هوا شروع بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی سرد و بسیار ملایم بجنبش میاید که هیچ در شب که بر روی مکشند کسی را خواب نمیاید و در بعض سنوات گرمی روز بافراط میرسد و در ازمنه سابقه معمول چنین بود که ارباب دول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن گشاده باشند و آفتاب بآن نرسد میساختند و روزهای بسیاری بآن قرار میدادند و آن روزها را بکیاه خار شتر مسدود و میساختند و آب بآن میپاشیدند هوای سرد باعتدالی میرسید

که در آنجا با آرام بسر میبرند و آنخانه را کلستان و خس خانه گفتندی و سایر الناس شکافهای رودخانه
و چرخابها دفع حرارت گرما مینمودند کنون نقص آسمخانها منسوخ است و رسمست که در خانها شبستان حفر
مینمایند و کم خانه ایست که شبستان متعدد نداشته باشد و در اگرمی با شدت بدون بالاپوش در آن شبستانها
نمیتوان خوابید و شبستان شوشتر نحویکه در سایر بلاد مسقف بگچ و سنگ است نیست بلکه خانه ایست که از
کوه کلندبری میکنند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است جائیکه
بسنگ و ساروج باشد نیست در و دیوار و سقف طاق یا ایوان و هرچه متعلق بشبستان باشد
همه را کلندبری کرده اند حوض و دریاچه همه از یکپارچه سنگ اند و این قسم شبستانرا در آنجا شوادان گویند
بمعنی مکان خانه کوچک و در بعض از شبستانها بادگیریست عالی که هوا در تمامی خانه از آن باو میرسد
و سابقا که آب نهر داریان بود و هرکس در خانه خود از رودخانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه
او میآمد و در شبستانها نیز آب از همان قنوات میبردند با اینکه هوای شبستانها بحدی سرد است
که در آن عین ظهر با آن گرمی بی بالاپوش خواب نمی آید رطوبت در آنجاها مطلقا نیست و هندوانه
که در آن فصل در آندیار بهم میرسد در جای دیگر ندیده ام و هوای پائیز و موسم خریف بکیفیتی که میباید
هست و هوای زمستان آنجا باعتدال و مردم محتاج بنشستن و خوابیدن کرسی خانه و سوختن بخاری
نیند و همانقدر که مجمرهای آتشین روشن نمایند دفع اذیت سرما میشود و برف باریدن بندرت
بلکه معدوم حقیر ندیده ام که برف باریده باشد بعض از معمرین از قبیل تاریخ بیان مینمودند که در سنه
فلان برف بارید آری آبها و ظروف و اوانی در اکثر شبهای زمستان بسته میشوند و باران
در موسم زمستان سالی دو ماه میآید آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل
نبارد و بسبب اعانت آب و هوا بهمان دو باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشکسالیست
که تمامی زراعات سوخته میشود و چیزی بدست نمیآید اما زارعین را فتوری در عزم و قصوری در اعتقاد

راه نمییابد بلکه باعث بر زیادتی توکل آنها میشود و مردم آن بلد اکثر بصفات مردی و مردمی و راست
گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزکاری از حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس بعبادت
و طاعت حق طلبان معمور و آباد ان و در تولای باهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرای از
اعدای دین شهره دوراند و باین سبب آنشهر را دار المؤمنین خوانند شجاعت و کرم و سخاوت
و کوچک دلی همه را فطری و ذاتیست و حسد و بخل و جبن و خودپسندی و تاسف ما فات را اندازند
و بخاطر نیارند درویشی و قناعت کیشی از خصایص جمیله آنمردم است و مسکرات و مغیرات بلکه
معاجین مفرحه را وجودی نیست و بهم نمیرسند بسلسله سادات عظام و مشایخ کرام و زهاد و علما
اعتقادی عظیم دارند و به هرچه دسترس داشته باشند و توانند در خدمتگذاری این سلسله علیه از رعایت
و خدمت بدنی معاف ندارند و با مردم غریب هر دیار که وارد شده باشند برافت و شفقت
و مهربانی پیش آیند که در آن نواح مردم شوشتر را غریب دوست گویند زبان و محاورات یومیه
فارسی فرس قدیم مخلوط بعربی و فارسی عراق عجم است با اندک تحریفی که کلمات را دهند همیشه منشا
افاضل و علما و مستعدان دین پرور و شعرای عالی مقدار نام آور بوده است چنانکه ذکر برخی از آنها
بمقام خود خواهد آمد و قوت غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
گیتی ستان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنا بر بعض مصالح سلطنت رسم حیدری و نعمتی را
در هر یک از بلاد ایران شیوع و باین سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد
بوقوع میآید شهر شوشتر را نیز دو محله نمودند دستوانه و گرگر و هر یک ازین دو محله مشتمل بر محلات
جزو دستوانه محله است و گرگر هفت و محلات کوچک دیگر نیز هست که از توابع این محلات اند
و ذکر آنها باعث اطناب است اعاظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش نیز گویند محله کافصلت
و گهی بست سید صالح دکان سید سید محمد شاه عبد آیند بانویه شاه زید سید قاسم میدان شیخ

کان شمس ساوات کارکاعیدی کوزه گران اشکفتیان قبلی طراحیان دروازه بعض
زین محلات که زبان تصحیف آن لفظ مشهور است بالای آن بهمان زبان عامیانه بسرخی نوشتم
اگر کسی بآن زبان بگوید شبهه نماند و محلاتی که قریب بدروازه عسکر اند آنها را دستوا و آنچه قریب
بدروازه کرکراند کرکر خوانند و لفظ دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس مینویسد که نام
قصبه ایست از شهر و اینکه بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است ممکن است
که در ازمنه سالفه دستوا دهی بوده است متصل شهر بعد از آن رفته رفته داخل شهر شده است
و بهمان اسم مانده است و مردم حیدری خانه چون بکنار رودخانه بوده اند هر کس در خانه خود
کرکری نصب کرده بود که آب از رودخانه میکشید باین سبب آنمحله را کرکر گویند اینست آنچه
مورخین در وجه تسمیه آنمحله بکرکر نوشته اند و آنچه بخاطر قاصر میرسد اینست که چون کرکر بلغت فرس قدیم
یعنی تخت پادشاهان و نام قصبه ایست از آذربایجان و در آثار یونانیان است که اسکندر رومی
و بعد از و سلاطین یونان که چندی در ایران فرمانفرما بودند همواره تابستان در همدان و زمستان را
در شوشتر بسر میبردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان بعض ساسانیان نیز آنرا مقر سلطنت
کرده بودند محتمل است که پای تخت سلاطین در آنمحله بوده و به تسمیه مکان بمکین یا بما یتفخر علیه آن محله را
کرکر نامیدند و کوچانیدن جمعی از قصبه کرکر آذربایجان بشوشتر و سکنای ایشان بآن محله و بنام
آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجوه بصواب اقربست والله اعلم
و باروی شهر از طرف کرکر همان رودخانه بوده است که کنون تمامی رودخانه باطراف است
بآنمقدار عمیق شده است که نصب کرکر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف
دیگر حصاری عظیم است که در آن قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقا جماعت چرکس
از جانب پادشاهی در شوشتر ساخلو بودند و آن قولها سکنا داشتند که آن را ونما

از هم پاشیده و چیزکیسه در شهرها نگرفته‌اند و بالسنه و افواه جماعت قزلباش مشهور گردیده‌اند کنون قوم لهبا
خراب و از آن جماعت معدودی بیش نمانده‌اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرمتی
میکنند و الا تمام خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که محکمه و مدرسه والا جد اعلی سید نعمت الله
طاب ثراه در آنجا واقعست و دکاکین و سیورغالاتی که در آن حوالی هستند مال آن سرکار است و باین سبب
آن محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بحمد الله آن مدرسه و آن محکمه و سیورغالات برقرار و آن محله مسکن سادات
والا تبار اولاد آن نور دیده اولی الابصار است و قلعه شوشتر از قلاع مشهوره گردون نظیر در عالم
بخوبی و استحکام بی‌شبیه و نظیر است و مسمی بقلعه سلاسل است و آن بر یک قطعه کوه است بر ضلع
جنوبی شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته‌اند که در وقت محاصره مردمان بهائم
تربیه یا مواشی و حیوانات خود توانند ماند و در سه ضلع قلعه رود ماه فاریان بمنزله خندقست و در
ضلع دیگر خندق بسیار عریض و عمیق دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میساخته‌اند
که از چهار طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسی نقشی بنا کرده‌اند که توپ کم نیست و بر
برج نشیند که بهیچ طور و اگر توپ را بلند بندند از بالای قلعه میگذرد و چاه و قنات بسیاری در آنجاست که
وقت محاصره از آنها آب برمیدارند و عمارات عالی هر یک از حکام در آنجا ساخته‌اند که هر یک ثانی
خورنق و سدیر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی فارس در عهد کدام یکی از سلاطین قیاصره
بوده است حافظه قاصر است که باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع آوری ذخایر
و تهیه و آلات جنگ و عساکر به پادشاه یاغی شد شوشتر و آن نواح را متصرف گردید پادشاه بعد از
استماع این خبر سرداری کارآزموده با فوجی رکابی بدفع او نامزد فرموده بود که داخل حدود سلاسل
شد فوجی از آن طرف بمقابله برآمد شکست به سردار شاهی افتاد و بهمین قسم سه مرتبه عساکر فارس
مغلوب گردیدند بالاخره پادشاه خود با سپاه جدید و همراه او تاخت آورد و سلاسل با ولی نعمت مقابل

نکردید و بقلعه شوشتر محصور شد پادشاه سه سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیله و تدبیر کردند فتح آن
میسر نشد تا اینکه پادشاه مأیوس گشت و بطرف فارس رفت و سه منزل که از شوشتر دور شد سلاسل
نیم شبی شمشیر بگردن انداخت و خود را بولینعمت رسانید و بزبان تضرع و نیازمندی عرض کرد
که از بخت کم علامت یاغیی و سرکشی و نمکحرامی در نظر نبود بلکه حسن خدمت را اظهار کردن و بعرض ولینعمت
رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده‌ام و اگر چنین نمیکردم در حضور اولیای دولت شاهی حسن خدمت
کمینه روشن نمیگردید و رنجی که درین کار کشیده بودم رایگان میرفت پادشاه معذرتش را پسندیده
و بنوازش شاهانه و ایالت آنحدود او را سرافراز ساخت و تا عهد سلطنت قهرمان زمان نادرشاه
حکام را بود و باش قلعه بوده و بدین سبب عمله دیوانی مانند وزرا و مستوفیان و عطاردستان هر یک
عمارتی مخصوص در قلعه داشتند که بیشتر اوقات را در آنجا بسر میبردند بعد از نادرشاه آن اساس هم برچیده
شد و کنون رسم است که حاکم در خانه خود که بشهر دارد میماند و آن عمارات عالی همه شکسته و شریف
بانهدام و آن قصور منقش بطلا و لاجورد که جایگاه مردان شیرافکن و دلبران آهووش سیمتن بود
مسکن جانوران وحشی گشته اند بیت برجای رطل و جام می + گوران نهادستند پی + بر جای
چنگ و نای و نی + آواز زاغ است و زغن + و در قبلی شوشتر بسه میل فاصله شهری بوده است +
موسوم بعسکر مکرم که غالب محصول آن نیشکر بوده است که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعض
انهار چیزی از آن باقی نیست مشهور است که یکی از امرای مکرم نام بتسخیر شوشتر آمده و شهر را محاصره
نمود و مردم شهر پای مردی بیفشردند و در محافظت شهر کوشیدند مکرم چون امر را طولانی دید بلشکریان
حکم کرد که خانه بسازند هر کس از لشکریان در خارج شهر جائی ساختند و بالآخره امر بمصالحه
طی شد و مکرم بمقر دولت خود مراجعت نمود و آنجا نها بود مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند
و در آنجا سکنی نمودند و بعسکر مکرم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرم هر دو در زنجیات مرقوم اند

و از اقلیم سوم اند و طول هر دو راهشتاد و چهار درجه و سی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یکدرجه
و سی دقیقه و عرض عسکر مکرم سی و یکدرجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه جنوبی
تر است بدانکه رصد بندان طول و عرض هر بلد را که نوشته اند چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از
مبداء عمارت بطرف مغرب که متقدمین جزایر خالدات را گیرند ابتدا نمایند پس هر گاه طول بلد اطلاق
نمایند بُعد آنشهر را از جزایر خالدات بسمت مشرق خواهند و مراد از عرض بُعد بلد است از مبداء عمارت
جنوبی که خط استواء الملحوظ داشته اند چنانکه هر گاه عرض بلد گویند بعد آنشهر است از خط استوا بجانب
شمال و اینکه متقدمین اعدل اماکن را تحت خط استواء اعدل اصناف مردم را نیز سکنه زیر آن
خط نوشته اند و متاخرین مر آنها را رد کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب بهتر دانسته اند
خطای متقدمین از سکنه اقلیم اول که بعض از آن زیر خط استوا افتاده است بوضوح میرسد اللهم الا
اینکه بتوجیه که شیخ الرئیس معذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدلیت تعادل لیل و نهار است
که در زیر خط استوا دائما روز و شب مساویست و در دارات اقلیم اول که در زیر خط استوا است
یا جائی دیگر که چنین باشد بسبب عوارض دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال آن
و اگر از ین عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند و در تعمیم و بعض از متاخرین
خاصه جماعت انگلیسیه را مقالاتی اند که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست و از آثار قدیمه که در اطراف
شوشتر بنظر میآید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر اهتمامی عظیم بوده است
و همیشه بفکر آن بوده اند یا راوقات فرخنده ساعات خود را مصروف داشته اند چنانکه سوای بند میزان
و شادروان قیصر و وصل رودخانه بندها و آبگردانهای بسیار و انهار بیشمار که از رودخانه جدا
کرده اند از ملوک و سلاطین بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که حقیر اغلب آنها را دیده ام
و درین کتاب ثبت افتاد و از آنجمله بالاتر از بند میزان بود و سنگی شهر بندیست از سنگ و ساروج و

قطعه ۴

الف ۳

مشهور شد. خبر که دو نهر از طرف رودخانه بسبب آن بند جاری بوده است یکی بطرف مغرب
که آنرا چم محمد علی بیک که یکی از اعزه بوده است میبرد و دیگر بطرف بریکستان عقیلی که از املاک سادات
مرعشی است و ذکر آن خواهد آمد جاری بوده دیگر پایین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان شیخ و دکان شمس
بند برج عیار است که بطرف شهر آسیاها و چرخابهای بسیار با آن دایر بوده و اکثر باغاتی که در آن محله بودند
مثل سالم آباد و کلاهی و بلاگردان و برج عیار همه با آن چرخابها معمور بودند و در عقب خانهای آن محله
آب روان بوده و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب این بند مشجر و خرم بودند مثل باغ
بلبل و طاش علیا و طاش سفلی و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس و لفظ برج عیار نام خشلی است که از
طلا و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند گویند زنی از اهل خیر برج عیار خود را فروخت و صرف آن را
شروع بساختن این بند نمود و بعد از آن مردم دیگر از احیا تعصبا کمک کردند تا باتمام رسید و بنام
آن زن و بالاخره بنام آن خشل موسوم گردیده و در حوالی بارگاهیست عالی که آنرا مقام علی گویند
عمارتی بتکلف دارد و باغچه در آن آستانه میرزا حیدر بن میرزا اسدالله صدر که از اعاظم سادات مرعشی
بود احداث نموده و درختان نارنج و گل گلاب بسیاری در آن باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل آن
بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیاها و باغات و دولابهای مذکوره را حقیر ندیده ام الا آن آستانه
و عمارت آن بقعه را که در کمال زینت و صفا ساخته شده بود دیده ام در اینجا شنیدم که سالی آب رودخانه
زیاده از حد طغیان نمود و آن عمارات و آستانه را از ریشه و بن برانداخت که اثری از آنها باقی نماند
و در این محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را صابئه گویند و بعض از علما مذهب آنها را مابین یهودیت
و نصرانیت گفته اند و گویند اینها آن صابئه که در احادیث وارد شده است و مورخین احوال آنها نوشته اند
که عبده کواکب بوده اند نیستند از کواکب و آبای علوی و تأثیرات آنها و روحانیات خبری ندارند و از
مذهب یهود و نصاری نیز آگاه نیستند و عبادت اصنام را نیز نمیدانند انتهی و حالیا عبادت آنها منحصر است

بانکه صبحی بآب رودخانه تا کمر میروند و در برابر آفتاب چیزی بزبانیکه دارند میخوانند و آب بر بدن و اطراف
میپاشند و بر میگردند بیشتر آنها بشغل زرگری مشغولند و ادانی آنها در باغات و زراعات خدمت میکنند
بالجمله مذهب آنها ماخذی ندارد و اکثر جهال بی معرفتند و بغیر از خوزستان جائی دیگر از ایران از این فرقه
نیست و سید بهشت آرامگاه عمدة الاجله سید عبد الله طاب ثراه دو کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند در
مباحثات و امور متشرعه با آنها رجوع میشمودند در مجلس خاص جداگانه طلب فرمودند و از مذهب با آنها
سخن راندند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند که پیغمبر ما یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع
او بود و دیگر سخنان بی معنی بسیاری هر یک از آن دو مخالف دیگری بیان نمودند مرحوم سید قول
هر دو را نوشته و نگاه داشتند بعد از چندی باز آنها را طلب فرموده و همان مذکورات را بمیان آورد
و تا سه مرتبه این امر بوقوع آمد هر بار آنچه بیان نمودند مخالف یکدیگر و مباین گفتگوهای سابق بود و بنحویکه
گذشت مذهب آنها را جناب سید میانه یهودیت و نصرانیت میدانند و بعضی از علما آنها را از جمله مجوس
دانسته‌اند و زعم فاسد این بی بضاعت اینست که ایشان فرقه از هنود و عبده اصنامند چه اوضاع
و اطوار آنها با هنودی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تمام دارد چنانکه گذشت در آب رفتن و بهوا
آفتاب چیزی خواندن و اموات را حین احتضار بکنار رودخانه بردن و آب بدهن آنها ریختن همه
این دو فصل را هنود بنگاله دیده‌ام و موید این معنی است آنچه بعضی از علما و مورخین در احوال صابئه نوشته‌اند
که ملت صابئه تابع ادریس را دارند و صابی بروایت بعض اصحاب پیغمبر بوده و طایفه دیگر
از حکما هستند و صابئه گویند اول انبیا آدم و آخر ایشان صابی بوده و عقیده ایشان اینکه
صانع عالم کواکب را آفریده و تدبیر عالم ایشان را گذاشته و پرستش ستارگان
کنند و برای هر کوکبی شکلی معین نموده هیاکل سازند و گویند صورت
فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات بحضور یک آیت

و عبادات دارند و محققان ایشان گویند سجده کواکب نکنیم بلکه آن قبله ماست انتهی کلامهم ملخصا و همین آیت
بی کم و کاست عقیده هندوان چنانکه این همه مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از
از ۱۸ پارت که کتاب معتمد علیه ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این طایفه نیز
از آنها باشند و بعض رسوم که از ایشان فرو گذاشت میشود و مثل سوختن اموات و عبادت اصنام
در رسومات دیگر هنود محتمل است که بسبب غلبه اسلام که بعضی را مانع شده اند تمادی دهور و اعصار
که تارک گشته اند بالمره از میان رفته باشد والعلم عند الله العلام دیگر پایین تر در یکفرسخی شهر بندیست
از سنگ خارا خدا آفرین مشهور به بند ماهی بازان که صیادان در آنجا شکار ماهی میکنند و در اطراف
آن آثار چرخها نمایانند و آسیاها تا حال هستند که در طغیانی آب سیل که آسیاهای شهر زیر آب میماند
مردم با آسیاهای ماهی بازان رو میکنند و بسبب ارتفاع آن آسیاها آب سیل بآنها نمیرسد
دیگر در هفت فرسخی بندیست مشهور به بند دارا و در اطراف آنهم آثار چرخابها و آنگردانها باقیست
بآنها بلکه از جهت ذخیره‌ها اجناس دیگر میاورند تا بند دارا میایند و آنچه بر استر و گاو و شتر میرسانند
و قریه که در آن قرب واقعست حسام گویند و دیگر پایین تر بند قدیمیست که بجهت استحکام بجای ساروج
و گچ قیر آب را ده کار کرده اند و در حوالی و هست عرب نشین قلعه ایست که بهمین اسم مسمی شده
و آنرا قلعه بند قیر گویند دیگر بند اهواز است که از بندهای عظیمه دنیاست و اهواز دار ایست و آثار
بسیاری از اطراف آن بند نمایانند که همه آنها خراب و احدی بفکر تعمیر آنها نیست و کسی را آن
توانایی هم نمانده است که باین کارها اقدام نماید و بر تقدیر بالقوه بسبب بی اعتنایی سلطنت
دیگران کسی را یارای آن نیست که باین کارها بپردازد والا اینکه از سرکار پادشاهی با اعانات
رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمه عالم و در خوزستان بلکه در ممالک دیگر هم با عظمت و بزرگی کم شهری دیده اند
جبشه و جنگل و اراضی آن شکرستان بوده است و اماکنی که از سنگ های ساختنی ساخته اند مثل حوضهای

بزرگ و سنگ و آسیاها و غیره آنقدر در آنسرزمین بنظر نمیآید که عده آنها را خدای داند و بس آسیا در اصل
آس آب بوده و آس بفارسی سنگ مدوری را گویند که بدان غله خورد کنند و تصاریف بسیاری از این
لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطنابست و بالجمله آس آب و آسیاب و آسیا همه این الفاظ باسیای
آبی اطلاق شوند و آنچه را حیوان یا بدست بگرداند خراس با خای نخذ و دستآس گویند و در عهد دولت
خلفای بنی عباس آنشهر بغایت معمور بوده است تخمین بقدر چهل فرسخ در طول وسی فرسخ عرض است که
و این آثار عمارات عالی و حمامها و کاروانسراها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه بر سر زمین خانها
مردم باهم مجادله میکردند که مکان خالی و جای وسیع بدست کسی نمیآمد و خلفای عباسی که دایره دولت
آنها اطراف آفاق را گرفته بود آنشهر را فقط سلة الخبز و مجمع المال نامیده اند سکنه آندیار بکمال ثروت از کل
عالم ممتاز بوده اند و آب دزفول که کمابیش بقدر آب کرنست پائین بند قیر داخل رود کرن میگردد
و در آنجا که آن دو رودخانه یکی میشوند آنموضع را جُبَیل اهواز گویند و جُبیل بر وزن زُبیر بمعنی آلوده نمودن بدن
شتر است بقطران و چون بنحویکه گذشت آن بند را بقیر اندوده اند اینرا نیز جُبیل گفتند و بندی که در اهواز است
این هر دو رودخانه را بسته بودند که آب هر دو رودخانه بمزارع و اراضی میشست که یکقطره آب
بیمصرف نمیرفت و همه این شکرستان بود که شکر اهواز را باطراف عالم میبردند و در آنزمان شکر از بتاویه
و هندوستان بایران و روم نمیرفت و باین سبب مردم آندیار بدولت و ثروت و توانگری شهره آفاق
بوده اند و چون وفور دولت موجب سرکشی و طغیان آدمیست کما قال فی کتابه العزیز انّ الانسان لیطغی الآیه
مردم آندیار همواره با خلفای کبار مجادله و اطوار ناهنجار ظهر کی مینمودند تا اینکه علی بن محمد منجم مشهور
بصاحب الزنج که زنجیان و غلامان اطراف خوزستان و بیشتری از ایشان ممالیک اهل بصره بوده اند
لشکر خود قرار داده بود و باین سبب او را صاحب الزنج میگفتند در آنجا خروج نمود و لوای خودسری برافراشت
و با خلفا سالهای دراز محاربه کرد و از اهل آندیار بعضی بموافقت و برخی بمخالفت او کشته شدند و بالاخره

که خلفا غالب آمدند دیگر آنها را بعمارت آنشهر رغبتی نماند و مردم را بخود واگذاشتند و مردم نیز از مجادله
با هم و ریختن خون یکدیگر دقیقه فروگذاشت نکردند و حکم از اندیار مرتفع گردید و ضعفا از بیداد اقویا متفرق
شدند و بقیه که بودند از عهده ضبط آنهمه شکرستان عاجز آمدند و پای مترددین هم بسبب فتنه و فساد منقطع
گردید و سه سال محصول آنهمه شکرستان را بر روی هم انبار نمودند و مزارع و خانها روی بخرابی گرد و این
سبب عقرب جراره که از جانوران مهلک و از مواد ارضیه حاره متکون میگردد در آنشهر بهم رسید
و همه آنشکری که در انبارها بود عقرب جراره شدند و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گزید بعد از
دو ساعت جان بجهان آفرین تسلیم میکند و بُرئی برای او نیست و آنقدر عقرب بکثرت شد که بالقوه دفع
آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانها را گذاشته جلای وطن نمودند و هنوز رهم در اهواز آنعقرب بسیار است
احقر در آنجا دیده ام جثه آنجانور بقدر بند انگشت کوچکیست و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر سبز است
و نیش خود را بزمین میکشد و باین سبب او را جراره گویند و اگر بر روی نمد یا قالین بگذرد داغ نیش آن
تا هر جا که بر آن فرش گذشته است میماند مانند میل گرمی که بر روی نمد کشیده باشند گرک آن نمد
تمام سوخته میشود و قوافل که از شوشتر ببصره میروند تا چهار منزل که حدود اهواز است با احتیاط هرچه
تمامتر میروند و قلیلی از اعراب بقدر دویست سیصد خانوار در آنجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند
تدابیر بسیاری کرده اند که از آسیب آن محفوظ بمانند در دو بابا داقی دارد و مردمی که حالیا در آنجا
ساکن اند در فصل زمستان که باران میبارد و زمین شسته میشود در آنوادی جستجو کنند و هرکس را بقدر
مقسوم نقره یا طلا یا جواهر چیزی دوچار کنند و بعض اوقات دفینه معتدبه بدست آید یکی از سالها
ز مردم اهواز در بصره دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و جرات نمودن بکسی نشان دهد
طلای بسیار اعلی و در وزن سه ربع مثقال موافق وزن اشرفی صنمی در یکطرف بخط کوفی
نهاده تین مرقوم و بر روی دیگر دو اشرفی نام خلفای اربعه و در وسط القادر بالله عباسی نقش است

کنون در آن وادی بجز آجر پاره شکسته و خارهای زهرآگون و هوای سمومی قتال که در فصل تموز میوزد
چیزی دیگر بهم نمیرسد بیت ابرست بجای قمر * زهرست برجای شکر * سنگست برجای گهر
خارست برجای سمن * و شعرای متاخرین شیرین گفتار همین هوای سمومی و عقرب جراره را از اهواز مثل زده
اند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حزین گیلانی میفرماید بیت در غمت ناله عراق سروش * شده
بر من سموم اهوازی * و در جای دیگر میفرماید که مصرع الحسین بخاطر نیست مصرع نیشکر عقرب جراره نیست
در اهواز * و اینهمه تغیرات و انقلابات درین سیمابگون دریا هر یک شاهد بی نیازی قادر توانا
و درین حیز و زمان در خوزستان شهری از دزفول آبادتر نیست اگرچه کوچک است
اما معمور و از شوشتر در دوازده فرسخ بطرف شمال است و سابقا از توابع شوشتر بوده است که
حاکم و ارباب مناصب شرعی و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شهریست باستقلال که حکام و
ارباب خدمات از مصدر جاه و جلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسیست بمعنی قلعه باقلا چه دز قلعه را
و فول باقلا را گویند و چون در آنشهر کشت و زرع باقلا بسیار و اکل باقلا نیز در آن دیار زیاده از سایر
بلاد است باین اسم موسوم گردیده و علم و فضل و هنر را در آنشهر رواجی نیست و هر جا مجلسی منعقد گردد
خواص با عوام شادی یا شیون از آغاز مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز کشت و زرع ندارند و ارباب
دول و توانگران در آنشهر بسیار است و رودخانه که دارد از آن قنوات و انهار بسیاری بریده اند
و زراعت شتوی و صیفی را نیکو بعمل آورند و قلم آنجا که از مستحدثات جدیده است مثل قلم شوشتر است و از
آنجا باطراف برند و در شوشتر قلیلی بعمل میآید که در همانجا بمصرف میرسد و کشت و زرع و نیمه در آن بلد بسیار است
که از آن نیل بعمل آورند و ببلاد بعیده میبرند و اغلب غله شوشتر از آنجاست طول و عرض آن بلد با شوشتر
تفاوتی ندارد و چون رودخانه دزفول عریض و بی پایاب است مردم آنشهر را رسم است که بعد از
نوروز فقیر و غنی هر کس بقدر استعداد صفه از گچ و سنگ در میان آب بنا نماید و تمام تابستان را از اول شام

در آنجا روند و هر کس از هر صحبتی که او را خوش آید مشغول گردد و همانجا نیز بخوابند و صبحی هر کس پی کار
خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست و آب چاههای در قول همه شیرین و کم عمق و کم خانه ایست که در آنها باغچه
مشجر نباشد بخلاف شوشتر که چاهها بسیار عمیق و آبهای آنها در نهایت شوریست که از آن سبزه نروید
و درختی بر نیاید و ارباب سلیقه و طنازان در هیچ مصرفی باستعمال در نیارند **فصل** در شوشتر مساجد
و بقاع الخیر بسیار است بذکر بعض از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مساجد مسجد جامعست و عوام شوشتر را
اعتقاد آنست که حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه در آن مسجد نماز گذارده است
و در حق مردم شوشتر دعا فرموده است که وبا و طاعون در آن شهر نشود اما نماز گذاردن آنحضرت در آن مسجد
شهرتی بی اصل است چه بنای آن مسجد بنحویکه ذکر آن میآید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتواند شد
که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بمکانی که اکنون مسجد است و در آن وقت بیابان بوده
نزول اجلال فرموده نماز کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در آنجا گذاشته باشند و دعا
فرمودن در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غربا را بنحویکه گذشت جبلی است
خاصه مثل آنحضرت مفترضة الطاعة امامی را و بسبب خدمتگذاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشد
و مسجد در محله دکان سید قریب بمحکمه و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار وسیعی و حیاط بسیار
بزرگ با فضائی که در وسط حیاط حوضی دریاچه مانند قرار داده اند و دور فضا بر گرد حوض +
صفه ها ساخته اند که در فصل تموز صبح و شام در آنجا با دای نماز قیام نمایند عرض و طول مسجد
و ارتفاع ستونها را درست بیاد ندارم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دو سه هزار آدم و در بیرون
نیز همان مقدار نماز گذارند و در ایام متبرکه و جمعات اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بنای
آن از خلیفه سیزدهمین عباسی ابن جعفر المتوکل که در سنه دویست و پنجاه و چهار در عهد حضرت امام حسن عسکری
بخلافت نشست نهاد و چوب ساج که در هندوستان آن را تیشم گویند از آن بلاد از راه بصره طلبید

گویند بوزن چوب نقره خرج شده است و آنچوب را در آنجا شاه چوب هندی گویند ارضه که آنجا تربیت
کوچک که چوب را خورد و با آنکار کرنشود و سالهای دراز از اندراس محفوظ ماند و الحق با آنخوبی و استحکام
و راستی چوبی در کمتر جائی از ممالک دیگر بهم رسد چنانکه از آنوقت تا حال که هفت صد سال و کسریست
منبری بسیار عالی و منظری از آنچوب ساخته اند و چند قطعه میانه بعض ستونها کشیده اند همه بحالت
اصلی برقرارند حتی در رنگ آنها تغیری بهم نرسیده است اگرچه در این باب هوا را مدخلی عظیم است چه در
کلکته و بلدان بنگاله چوب بهرخوبی که باشد حتی آهن و سنگ زیاده بر چهل و پنجاه سال مدار نمیکند و خود
بخود خاک میشود و از اینجا قیاس حال ابدان را در مملکتین توان نمود بالجمله خلیفه سابق الذکر آغاز بنای آنرا
کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام ناشده دولت او سپری گردید مدت خلافت او سه سال
و کسری و دیگر کسی با تمام او نه پرداخت و همچنین بماند تا خلیفه بیست و پنجمین القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر
بساختن او کمر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال که مدت خلافت او بود با تمام نارسانیده در
سنه چهارصد و بیست و دو درگذشت و بعد از و خلیفه بیست و هفتمین المقتدی بامرالله ابوالقاسم بن عبدالله
قدری از آنرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود و درگذشت و بعد از و خلیفه بیست
و نهمین المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر در آنباب کوشید و جهد نمود و با تمام رسانید و بنام
نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام و اسم گرامی او بر بالای محراب بگچ بری مرقوم است و بر دیوار قبلی
مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای خلفا باقیست سوره مبارکه یس را بخط کوفی گچ بری کرده اند
و کتابهای چوبین بسیار مشتمل بر اسامی خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض اصحاب کبار بدیوار
قبلی نصب کرده بودند که بعضی خود افتاده و بعضی در عهد سلاطین صفویه برداشتند و آنچه الی الآن
موجود است چند کتابه چوبین است که اسم بعضی از خلفای عباسی در آنها مرقوم است و چون مسقف
نمودن مساجد بسنگ و گل مکروه است از بنا و چوب مسقف کردند که هم از اندراس محفوظ باشد

وهم از کراهت زایل شده باشد فایده ومنظر که ذکر آنکه گذشت عبارت از صفه کوچکی است هوائی
که در زیر آن مردم توانند ایستاد بحیثیتی که صفوف جماعت منقطع نشود و در روی خطیب که بر منبر است
آن صفه را سازند تا موذن در وقت خطبه و نماز بر بالای آن باشد و مردمانی که صدای خطیب بآنها
نمیرسد باو از بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع بآنها رسانند تا نماز را
مطابق افعال امام بجا آورند و آن بنا بود تا در سنه ۱۰۸۷ یکهزار هشتاد و هفت هجری بعضی از آنچوبها
شکستند و چوب بآن قطر و بلندی بهم نرسید جمعی از ارباب خیر که سرخیل ایشان حاجی فتح الدین خیاط بود
عمارت آنرا باین وضع که اکنون هست بنا نمود و از نو ساخت مگر دیوار قبلی و شرقی که گلدسته
با نو واقعست بحال خود گذاشت ماده تاریخ آنبنا از خواجه فضل صراف ثبت افتاد بیت برخاست یکی
از آنمیانه ÷ گفتا مسجد شده خدا ساز ÷ و بتقریب چهل و دو سال قبل ازین دیوار شرقی با گلدسته
منهدم شد پهلوان رضای قصاب که سرآمد پهلوانان روزگار در جرات و قوت و صولت و هم رستم
و اسفندیار بود در مدت العمر کسی از زورآوران و کشتی گیران که از بلاد دیگر میآمدند او را انجا کشتی نیفکندند همواره
بابائی زورخانه و قصابخانه اگر سرکار حاکم اگرچه باجاره او بود ولیکن مردی نیک ذات خوش اعتقاد و
صالح مینمود هرگز بخانه خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهة ادای فریضه خمس بمسجد
آمدی و با امام نماز گذاردی و نوافل و روزهای مستحبی از و کمتر فوت میشدند و فقرا و مستحقین را بهر چه دسترس
داشتی خدمت کردی دیوار مسجد را که منهدم دید خود را از خالصه خود هر قدر که بالقوه داشت
داد و از مردم نیز گرفت و آن دیوار و گلدسته را بساخت و نام او بر سر دروازهٔ شرقی مرقوم است
و در مسجد لوحهای سنگی بسیاری نصب است که حکام سلف و فرمانرهایان بعض آثار خیر که گذاشته اند
یا رفع بعض بدع نموده اند در آن لوحها بنام آنها بصیغه لعنت بود مرقوم است که از حکام آینده کسی
تغییر و تبدیل آنها را روا ندارد و مناره شوشتر از غرایب ابنیه روزگار و بآن بلندی در بلدان دیگر

کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار مشرقی مسجد است و بانی آن سلطان اویس بن شیخ حسن نوئینست که ممدوح سلمان ساوجی است و نام نامی آنپادشاه با اقتدار بر سنگی که در زیر گلدسته است منقوش است مورخ بتاریخ سنه هشتصد و بیست و دو و از بعض ثقات بیک دو واسطه مسموع شد که در ایام حکومت و خشتو خان پهلوانی بازیگر که از انواع هنرها بظهور میرسید وارد شوشتر گردید از جمله هنرهائیکه داشت سنگ دست آسی بر کاکل درازی که بر سر داشت می بست و میخ آهنی که طول آن یکوجب و نیم بود بمنار میکوفت تا جائیکه دست او میرسید بر او بالا میرفت و میخی دیگر نیز بهمان نسبت بالاتر میکوفت و بر و میرفت آنگاه معلق سر از زیر میشد بحیثیتی که دو انگشت بزرگ پاهای او بر میخ بند بود و میخ نخستین را بکشش بر میآورد و بهمین قسم تا بالای منار میرفت و از راه نردبانها پائین میآمد و در خارج شهر بیرون دروازه گرگر سنگ آسیای بسیار بزرگی افتاده است که آن پهلوان در آنجا انداخته است عوام الناس فریفته اعمال او شدند و هر کس بخیزی حمل میکرد لهذا حاکم وقت او را اخراج البلد فرمود قبله مسجد جامع را بغایت راست و درست ساخته اند جد بزرگوار و عم عالیمقدار و دیگران بدایره هندی و سایر اعمال ریاضی بدقت دیده اند تیامن و تیاسر اصلا ندارد فصل سابقا رقمزد کلک بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف شاه پور ذوی الاکتاف شوشتر را عمارت نمود و از آنجا بمداین و در کنار دجله طرح مداین را ریخت و شهر عالی بنا نهاد بعد از آن ملوک عجم بعمارت آن افزودند و آنشهر پای تخت ایشان گردید و بجدی آبادان شد که مصر و چین از آن خجل و شهره سایر بود خسرو عادل انوشیروان که مناقب و محاسن آنشهریار از غایت اشتهار بی نیاز است و همین مراورا کافیست که جناب خاتم النبیین صلوات علیه و آله و صحبه اجمعین ورا بعدالت گستری یاد فرموده است که ولدت فی زمن الملک العادل ایوانی عالی در آنجا بنا نهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیری که بدهنه آن آویخته بودند برا

راحت میشد

از اظهار

و افواه وا رسیت این بمقدار در سفر بغداد بتقریب زیارت سلمان فارسی رضی الله عنه بآنمکان رسیدم و دو روز اقامت نمودم تاسف و تحسری که از خرابی آن قصر عظیم و آن ایوان معظم رفت زایل شدنی نیست و در آنوقت بی اختیار بعض از ابیات قصیده حسان العجم که در وصف مداین وانتباه از خرابی بر آنست بر زبان گذشت و بمناسبت مقام ثبت افتاد بیت

این هست همان درکه کاترا ز شهان بودی * دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان * این هست همان درگه کز هیبت او بردی * بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان * از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ * پای پی فیلش بین شه مات شده نعمان * کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین * بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان * پرویز کنون گم شد از گمشده کمتر گو * زرین تره کو بر خوان زان کم ترکو بر خوان * و در آنصحرای مداین کنون هر سفال شکسته از کنگره ایوان سپهبدی نشانی و هر او ار چندی از احوال پادشاهی داستانی و هر خاری چراغ مزار عالم پناهی و هر تخته سنگی خوابگاه پادشاه زرین کلاهی است بیت از نقش و نگار در و دیوار شکسته * آثار پدیداست صنادید عجم را * و ملوک فرس در مداین بودند تا اینکه نوبت دولت بپادشاه با مروت یزدجرد بن شهریار رسید جلوس آنپادشاه بتخت سلطنة در مداین بیست و دوم ربیع الاول سنه یازده از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات الله علیه بچند روزی اتفاق افتاد و در آنزمان در اطراف مملکت عجم شورش بود و یزدجرد از جانب خود هرمزان را که عموزاده او بود بحکومت شوشتر فرستاد و چنین بود تا بحکم شوری نوبت خلافت بخلیفه دوم عمر بن الخطاب که در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبه و نظیر نداشت رسید و چون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن بمسلمانان اخبار فرموده بود خلیفه و مسلمانان باین مژده نویدل پشت گرم و فارسیان متزلزل و سست عزم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم ایلچیان و سفرا به مداین و آنچه فیما بین ایشان و یزدجرد گذشت که بتفصیل مورخین نوشته اند

و ذکر آنها موجب اطناب و بر متفحصان سیر پوشیده نیست وضع میکردند که مسلمانان از انتقال دولت و
فارسیان از زوال مملکت یقین خاطر بود ولهذا خلیفه با تدبیر لشکری کثیر بسرداری سعد ابن ابی وقاص بتسخیر
ملک فارس فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و براء بن مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است
دران لشکر بودند و امامیه را اعتقاد آنست که حضرت سید الانام که از زوال دولت فارسیان اخبار
فرموده بود مشروط بر اینکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد والا مملکت بتصرف مسلمانان نمیآید.
وخلیفه نیز بر این معنی اطلاع داشت از سید الاوصیا امیر المؤمنین علی حضرت امام حسن مجتبی را درخواست
نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و سعد با آن لشکر بیکران متوجه
عجم گردید و فارسیان نیز با افواج بسیار بعزم استقبال نمودند و محاربات که فیما بین عرب و عجم روی داد واضحست
تا اینکه همه جا شکست بر فارسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر امواج مسلمانان بکنار رود دجله مقابل
مداین فرود آمدند چون دجله عمیق بود و کشتی عبور از آن رود بیکران ممکن نبود مسلمانان در تفحص
معبر و کشتی بودند که سردار خود با بعض سرداران دیگر جائیر انتظار آورده اسب در آب راند و لشکریان
نیز پی سردار را گرفتند و از دجله عبور نمودند مردم مداین که اینحالت را مشاهده نمودند بر مغلوبیت
خود بیشتر از بیشتر یقین کردند و بی درنگ هرکس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد نیز بطرف خراسان
گریخت و بالآخر در مرو آسیابانی بدبخت بطمع جامه که در بر داشت آنپادشاه را از لباس هستی عاری
کرد و فوج اسلام در آنشهر در آمده از قتل و اسر دقیقه فرو گذاشت ننمودند و شهربانو دختر آنپادشاه
نیکو سیرتست که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید و مادر سید الساجدین است و از آن علیا
جنابست که در وقت غلبه مسلمانان بر مداین فرموده ویم خسرو سه باد که نامه اش درید ویم معنی رو
و خسار و مطلب از خسرو ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر را صلوات الله علیه و آله پاره کرده بود
و سه مخفف سیاهست که نقیض سفید باشد گویند مردم مداین بعد از آن که کار را دگرگون و بخت را

واژگون دیدند ودانستند که بجز از فرار چاره نیست هرکس درخانه خود طعامی پخت و بزهر قتال آلوده کرده همان قسم طعام را زهر آلود در دیگها گذاشته فرار نمودند مسلمانان بعد از آنهمه محنت وتکاپو که بطعام پخته رسیدند خواستند که تناول نمایند یکی از اهل مداین بآنها گفت که این اطعمه همه زهر آلوده هرکس که یک لقمه بدهن گذاشت زنده نخواهد ماند لشکریان اینمعنی را بخدمت سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید وبخورید بکسی ضرر نمیرسد لشکریان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرقی در بدن میآمد و دیگر از عرق هم نیامد و باحدی آسیبی نرسید وحضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح این بمدینه مراجعت فرمود وسردار با براء بن مالک لشکر یا یزابر گرفته تا نواح خراسان تاخت آورد و هرجا که رسیدند تائیدات آلهی ایشان را پیش رو وفتح وظفر درجلوشان بود بعد از انکه خراسان وعراق وقلعه را از لوث کفر پاک کردید سردار بجانب خوزستان عطف عنان فرمود وبعد از فتح شوش متوجه شوشتر گردیده وهرمزان که در شوشتر والی بود بفرمود که خارهای آهنین سه پهلو بساختند وبرسر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که بیدرنگ اسب میراندند بآنحوالی که رسیدند خارها بدست وپای اسبان نشست ومدتی مدید متحیر بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سردار امان خواست ونزد او رفت واز راهی غیر مسلوک فوج را تا سرپل رسانید وگویند پیر بلدی که مزار او در شوشتر معروفست همان شخص بوده است هرمزان ومردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازه های شهر را خاک ریز نموده به تیر وسنگ وفلاخن مدافعه مینمودند وتا سه روز جنگ قایم ماند که فتح شهر میسر نمیشد یکی از اصحابه رسول ابرار به براء بن مالک گفت که من درحق تو از حضرت رسالت شنیده ام وحدیث را بعربی برخواند که ترجمه آن اینست بسا ژولیده موی ژنده پوش گمنام که اگر خدا را سوگند دهد جناب احدیت سوگند آنها را رد نکند واز آنجمله است براء بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح شود دعا کن که دعای تو مستجاب خواهد شد براء بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک بی نیاز برداشته

گفت کردگارا بحق بزرگواری خود دست که این قوم را منکوب و مقهور و سپاه اسلام را مظفر
و منصور گردان و سپر بر رو کشیده یورش آورد و بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و
جنگ بر در دروازه در پیوست و بجدی آتش حرب مشتعل گردید که از صبح تا شام دو دست از دشمن
فرق نمیشد و طرفین دست از خونریزی باز نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم
مسلمانان وزیدن گرفته فارسیان فرار نمودند و هرمزان دستگیر شده و شهر ارم مانند لگدکوب ستم
ستوران غازیان گردید و در آنجنگ براء بن مالک هشتاد زخم برداشته بود که بعض از آنها کارگر
افتاده بودند باین سبب مسلمانان یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه براء وفات کرده در جائیکه
الحال مزار او معروف و نسبت بمحله شاه زید و در آنوقت آنمکان صحرا بود مدفون شد رضی الله عنه آنگاه
مسلمانان از آنجا طبل رحیل کوفته تا بی دیشهر گذشتند و هرمزان را مقید و محبوس بمدینه بردند بعد از آنکه
غنائم و اسرا از نظر خلیفه گذشت و از آنجمله بود هرمزان خلیفه او را عتاب کرده فرمود که ثمره غدر و
بدعهدیرا دیدی و بسزای خود رسیدی و آنعتاب را باعث این بود که سابقاً هرمزان بنابر مصلحت
وقت عهدی با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت آغاز نهاده بود
او نیز جوابهای درشت داد که قبل از این عجم و عرب در کفر و ایمان باهم درجه مساوات داشتند و همیشه
اعراب چاکر و خادم و باج گذار ما بودند و کنون برکت اسلام است که اینهمه فتوحات پی در پی
میشود نه بزور این سپاه کون برهنه بی استعداد خلیفه چیزی در جواب نفرموده او را با میر المومنین بخشید
و آنحضرت را دهی بود ینبع نام او را ضابط آنقریه فرموده در آنجا فرستاد و فرمودند که هرمزان از
خاندان سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و در آنجا بود تا اینکه ابالؤلؤ که یکی
از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص ابن عمر بتهمت اینکه اینحرکت از ابالؤلؤ بتحریک هرمزان
بوده است به ینبع رفته آن بزرگ بیگناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل هرمزان

قتل هرمزان باو رسید وصیت کرد که هرکس بعد از من خلیفه مسلمانان شود حفص را چون هرمزان
قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد نموده‌اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد و تا اینکه
نوبت خلافت بالاستحقاق بامیرالمؤمنین علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه بشام رفت
و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمهای منکر برداشته در مراجعت
بدزفول داعی حق را لبیک اجابت گفته در آنجا در خارج شهر مدفون شد رضی الله عنه والحال بارگاه
آن شهید مجاهد در دزفول مطاف انام و زیارتگاه خاص و عام است عمارتی عالی و باغچه با فضائی دارد که
در آن شهر زیارتگاهی از آن بهتر نیست و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفرج بآن بقعه شریفه روند و خالی
از کیفیتی نیست و اما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته‌اند و محتمل است که چون شوشتر اعظم
بلاد خوزستان و دزفول از توابع آنست باین سبب مورخین شوشتر نوشته باشند فصل در بعض
کتب تواریخ بلکه در بعض کتب احادیث حکایاتی چندی ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی دارد
یا اینکه عقول قاصره ما احاطه بآنها نمیتواند کرد و علی کلا التقدیرین چون درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع
شوشتر است تحریر بعض از آنها جسارت رفت از آنجمله اکثری از مورخین از ابوموسی اشعری روایت
کرده‌اند که چون شوشتر بضبط مسلمانان در آمد در آنجا تابوتی از سرب دیدند که میتی در آن بود و با وی کیسه
زری که هرکرا احتیاج افتادی بقدر ضرورت از آن زر بوام بر میداشت و بعد از رفع احتیاج
بجای خود میگذاشت و اگر بی سبب در گذاشتن تاخیر کردی بیمار گشتی این امر غریب را در
مدینه بصحابه عرض کردند در جواب آمد که آن میت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاهی عظیم بر او ساخته‌اند مشرف بر نهر جند
شاه پور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی
شکایت کردند آنحضرت در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال در صحرای آن شهر ریخته‌اند

و هرگاه استخوانهای یکی از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان برآنگریه میکند آنها را جسته دفن نمایند مردم
در آنشهر زمین تفحص نموده استخوانی چند دیدند همه را مدفون کردند و باران منقطع شد والله اعلم دیگر
از جمله بقاع مشهوره بقعه امامزاده عبدالله است که در قبلی شهر واقع است و نسب آنجناب بسه واسطه
بسید الساجدین میپوندد و بدین وجه عبدالله بن حسن الدکة بن الحسین الاصغر بن زین العابدین روزهای
عموما پنجشنبه و جمعه و روز بیست یکم ماه رمضان خصوصا که روز وفات امیرالمؤمنین است مردم بزیارت
آنحضرت روند و ازدحامی عظیم شود و روز بیست و یکم عوام شهر در صحرائی که پیش روی آن بقعه است
رسومی چند دارند که بعمل میآورند و بزعم آنها تولا بائمه اطهار منحصر است بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل
آن رسوم لایق بسیاق این رساله نیست و هرچه فرمانفرمایان عظام و حکام کرام که مقید باوامر
و نواهی علمای اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع کرده بسبب غوغای عوام میسر نشد و بانی
عمارت امامزاده عبدالله المستنصر بالله خلیفه عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در
نسب برادرزادگان آنجنابند بر عمارت آن افزودند و تولیت آن بقعه مبارکه الی الان با آن
سلسله علیه است و گویند سر آنحضرت نیست که در شوشتر مدفون است و بقعه ابراهیم سربخش که در جوار
امامزاده است همانست که چون مخالفان سر آنحضرت را بشوشتر آوردند که بکوفه یا جائی دیگر
برند حاکم خود بردند در خانه ابراهیم نزول نمودند و آنسر مطهر را بیکی از اطاقهای آنخانه گذاشتند نیم شب
مادر ابراهیم بامری در آن اندرون رفت و دید که نوری از آن سر مقدس تتق کشیده است
که تمام آنخانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت از آنها هویداست دمبدم نزدیک
آنسر بدیده میآیند و گریه میکنند و آنسر با آنها متکلم است هراس بر آن زن مستولی شده پسر را
ازین امر غریب خبر داد ابراهیم که آنحال را دید بمادر گفت که این سر نیست مگر سر یکی از ذریات
سید المرسلین بیا تا مخالفان در خوابند آنرا تجهیز و تکفین نموده دفن کنیم مادر گفت جواب اینها

که میگویید آنجوان سعادتمند گفت سر مرا به بر و بجای سر بگذار و ما در نیز این رای را مستحسن دانسته سر امامزاده را بعد از تجهیز و تکفین دفن کردند و آن شیرزن سر فرزند را بدست خود بریده بجای آن گذاشت و باین سبب بابراهیم سربخش معروف گشت دیگر بقعه سادات که بمحله دستوا واقعست بارگاهی عظیم از قدیم داشت و حاجی صالح کاغذی بر آن پیزی زیاده ساخت از بقاع معروفه است و حقیقت آن معلوم نیست دیگر بقعه عبد الله بانو یه که در کرکر است بعضی او را پسر امام حسین گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش دانند و کلاهما غیر ثابت دیگر بقعه سید محمد که متصل ببازار است و معروفست بسید محمد بازار و بقعه سید محمد ماه رو قریب بدروازه کرکر که هر دو از اولاد موسی بن جعفر اند دیگر بقعه مقام حسین است که قزلباشیه جغتای قدیم در ایام عاشورا در آنجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در دستواست دیگر بقعه سید صالح است ایضاً بمحله دستوا و متولیان آن او را صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانند دیگر بقعه پیر فتح است که سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در آنجا شهید شد و دیگر بقاع و مقابر بسیار است که مردم شوشتر از راه صفای اعتقاد از هر کس که در حیات اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بر وقبه و بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچیک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند از آنجمله بقعه ایست در کرکر مشهور باویس قرنی که مردم بزیارت میروند و در کتب معتبره احوال اویس قرن اینست که در جنگ صفین در آنحوالی بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید با وگفتند محاربه امیر المؤمنین است با معاویه همان لحظه سلاح پوشید و بمعسکر شاه مردان ملحق شد و بجهت محاربه از آن حضرت اجازت خواسته بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالآخره شهید شد دیگر نعش او از صفین بشوشتر استبعاد بسیار دارد فصل در صحاری شوشتر نیز بقاع بسیار است بنگارش بعضی از آنها میپردازم

از آنجمله در مغربی شهر بطرف دستوا بقعه ایست کف علی گویند و در ایامیکه آب از نهر داریان جاری
بود باغچه وسیع مشجری داشت که سیرگاه مردم و اماکن باصفا بود و اکنون زمین باغچه غله کار و عمارت
آن نیز شکست افتاده است دیگر در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهر است بطرف دستوا بارگاه
شعیب پیغمبر است و افسانه آن اینست که یکی از رعایای آن ده شبی در واقعه دید که کسی باو میگوید این
تل نمائی که در اطراف است فلان ضلع آنرا بشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو دختر او در آنجا مدفونند
و برای آنها بقعه و بارگاهی بساز او گفت بقعه را چه قسم بسازم که مرا بضاعت الایموت محتاجم آن
شخص گفت زری حضرت شعیب ضمانت دیگر را الله یعافت بقدر ضرورت آجر و آهک در آنجا هست
بار و مصرف برسان صبحی که دهقانی رؤیا را حکایت کرد کسی باور و اعتنا نکرد و بعضی استهزا نمودند
وا خود با عیال و اطفال بشکافتن تل مشغول شد مساوی سطح زمین که رسید بیتی دید بغایت طویل القامت
و عظیم الجثه که از اعضای او چیزی نریخته بود و در پائین پای او دو زن بهمان نحو درست اعضا و ضلع
دیگر را بشکافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم که از این رؤیای صادقه مطلع شدند
همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن خواجه عنایت الله مستوفی که مجرا رانده بود و اجرت عمله بداد و
بقعه را بنا نهاد و سابقاً بقعه شعیب بکنار رودخانه دزفول بود و بقاع بسیاری از انبیای بنی اسرائیل
در صحرای دستوا معروفند مانند اسحق و شمعون و یعقوب و لاوی و جرجیس و روبیل در قریه
سرخکان و اینها همه بی حقیقت و بی سر و بن چه بوده و باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس
و انتقال آنها یا اجسادشان بحوالی شوشتر یا دزفول بغایت مستبعد است خاصه حضرت شعیب که
کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود و اما بقاع و منزهات صحرای کرکر یکی از آنها جاست
در دامنه کوه مشهور بسر گنج که شخصی در ایام سلف در آنجا گنجی یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عوام
دایر است جای باصفائی است جمعی که بتفرج در آنجا روند از گنج حقیقت آن و کیفیت پیدا نمودن

آن سخن رانند دیگر بقعه‌ایست مشرف بر رودخانه بر قطعه کوهی واقعست مشهور بسید محمد گیاه خوار که سابقا اشاره بآن رفته است و شاید که همان عابد است که شیخ اجل بهائی علیه الرحمه در منظومه نان و حلوا قصه او را بدینوجه نظم نموده

نوجوانی از خواص پادشاه میشدی با حشمت و تمکین براه

دل ز غم خالی و سر پر از هوس جمله اسباب تنعم پیش و پس

بر یکی عابد در آن صحرا گذشت کو علف میخورد چون آهو بدشت

تر زبان در ذکر حی لایموت شاکر و گویان کش میسر گشت قوت

نوجوان سویش خرامید و بگفت کای شده با وحشیان در دو جفت

سبز گشته چون زمرد رنگ تو زانکه ناید جز علف در چنگ تو

شد تنت چون عنکبوت از لاغری چون گوزنان چند در صحرا چری

گرچه من بودی تو خدمتگار شاه در علف خوردن نشد عمرت تباه

پیر گفتش کای جوان نامدار گر ترا بود از خدمت شه افتخار

گر تو چون من نیز بسجودی علف می نشد عمرت بدین خدمت تلف

دیگر بقعه عارف اعظم سید شمس الدین محمد گل‌حشتیم است که اکنون بشیخ شمس الدین مشتهر است از آنکه عالیه با صفاست و از قطعه نظمی که پیشگاه ایوان آن عمارت مرقوم است مستفاد میشود که در عصر خود بجلالت قدر معروف و بسیادت موصوف بوده است و چون بعضی از علمای اعلام او را بتصوف نسبت داده‌اند مردم از او منحرف شده تارک زیارت او شدند لهذا خرابی بآن عمارت راه یافت و ممکن که سید شمس الدین محمد ثانی باشد از سادات اعزه شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیک و یاری بیک که بزبان عوام شوشتر مثل زده‌اند در آنحوالی است و اینها دو برادر بودند از جعبتای قزلباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن میر سید علی صدر القتل آورده‌اند و آن سید از اعاظم سادات مرعشی بود و مردم بر آن دو برادر غوغا نموده بسنگ و چوب هر دو را کشتند و در همانجا که خانه‌های آنها بود مدفون ساختند دیگر در قصبه با فضای عقیلی واقعه بطرف کرکر چهار فرسخی شهر من املاک مستحدثه میر اسد الله صدر مرعشی بقعه‌ایست که آثار البشر آن گویند عمارتی عالی و حوضی و دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت اشجار ترنج و نارنج و لیمو

ونیز در آنحوالی و قرب و جوار باغات بسیار است که در آنها انواع میوه جات فراوان و آب جاری از
رود و خانه بعمارت و حوض و باغچه و باغات روان است صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازار ارم
و روضه رضوان و وفور انواع فواکه در آن باغات کساد افکن کالای چهار باغ اصفهان است و بعد از انقضای
فصل ربیع که هوای شهر رو بگرمی و بعض میوه جات پیش رس شروع برسیدگی و نرمی کنند مردم شهر
دسته دسته جمعی که از صحبت یکدیگر خوش وقت اند باهم یار شده بتفرج و باغ روی در آن قصبات روند و در
آنجا ده روز و بیست روز اقامت نموده داد عیش و سرور دهند خاصه جماعت سیاه کالا که عوام
سیه کلا و سیه کلون گویند و این جماعت همگی که بقدر پنجاه خانه وار کما بیش میباشند سیاه چهره و اسمر اللون اکثری
رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب مسمی باین اسم شده اند و مرد و زن آن طایفه بشغل سر تراشی و حجامی و فصادی
و دلاکی و تونتابی مدار گذرانند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بشر حافی دانند و در همان موسم طایفه مذکوره
باجمعهم مرد و زن بزرگ و کوچک خانه کوچ از شهر بآنمقام روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مرد و
زن باهم ساز زنند و رقص کنند و در آنجا خالی از کیفیتی نیست و مردم شهر نیز ببهانه زیارت بشر از تماشای
آنجماعت بر آیند و انبوهی عظیم گردد و بسا مفاسد که بر پا شود و عوام را اعتقاد آنست که این همان بشر حافی است
که در زمان حضرت امام جعفر صادق بدعوت الی الاحباب یا بسببی دیگر از اسباب بعد از آنکه مدتها سلوک
کرده وادی جهالت بود از ملاهی و مناهی توبه نصوح کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متتبعان
سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره مسطور است مدفن بشر حافی در بغداد نوشته اند
والله اعلم مخفی نماند که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اوضاع شوشتر و اظهار احوال آن بوم و بر بود بذکر این
گونه حکایات و تحقیقات بیشتر نپرداخت که مشابه بسیاق این همایون دفتر نیفزاید مبادا دست نمود نکته دانان خرده گیرند دیگر در آنقری بکنار
کوه مقامیست مشهور ببابا کوهی بآنمناسبت دیهی که در آنحوالی است مسمی بهمین اسم است و در خارج دار الفضل شیراز
بر سر کوه ایضاً مقامیست که بهمین اسم مسمی است و شاید که یکی از این دو همان عابد ربانی است که قدوة العرفا

مولانا جامی از فصحای شعرای ما تقدم قصه او را در بعض مثنویات خود بنظم آورده وهی هذا

پادشهی بود ملک نام او خلد برین ملک در ایام او از همه خوبان گل باغ بهشت
داشت یکی دختر نیکو سرشت زهره جبینی که بیغماگری برده گرو از مه و از مشتری
سوره والشمس مه روی او آیت واللیل دو گیسوی او غمزه بغمزه زن صنعان ز دین
عشوه بتن معجزه روح الامین چاشنی از لبش آب حیات یافته زان خضر و مسیحا نجات
یک نظر از نرگس شهلای او به ز جهانی همه غوغای او قد و رخش کرده به بستان خجل
سرو و گل و پسته از ایشان سجل تازه نهالی که چو برخاستی جلوه کبک دری آراستی
مثل رخش دیده بعالم دو کس دیده احول دگر آیینه بس خوبتر از خلد برین منظرش
خیل ملک طوف کنان بر درش بود گدائی و بطبع سلیم دل ز غم نکبت نانش دو نیم
عمر بسر برده بانده و غم سال وی از پنجه و چل بیش و کم از فلک او تیره سرانجام داشت
دل بهمین خوش که حسن نام داشت رفت قضا را سوی آن ره گذر دیده بچشم سیهش یک نظر
تیر و کمان خانه ابروی او کارگر افتاده به پهلوی او وه چه نکو گفت نکو گوهری
در صدف نطق زبان پروری تیر که از سخت کمانی بود رخنه گر خانه جانی بود
با کجی قد و چه ابروی خویش کرد سوی قبله خود روی خویش کای من و دل هر دو بقربان تو
نیم کش ناوک مژگان تو زلف چلیپای تو ای گلعذار از دل من برد شکیب و قرار
چون خم از آن بر رخ مه وش فتاد بر دلم نعل در آتش نهاد شد ز قضا سوی تو ام راهبر
یک نظر از لطف بحالم نگر شاید از احوال پریشان من رحم کنی بر دل و بر جان من
زهره جبین چون مه از اوج برین کرد نظر جانب شخص حزین گفت من و تو ز کجا تا کجا
کی بر خورشید نماید سها این چه خیال و چه تمناست این گرنه جنونست چه سوداست این

خیز که اینک متعاقب ز راه | میرسد اغیار و نگردی تباه | نام رقیبان چو شنید آن نگار

در دیگی بود شدش صد هزار | گفت چه سازم بکجا رو نهم | دل بکه با اینهمه آهو نهم

ای نظر جان بتو از بیکسان | یا بکشم یا ز در خود مران | شاه که احوال گدا گوش کرد

مهر گدا بر دل او جوش کرد | آری از آنجا که شهنشاه فن است | رحم بر احوال گدا کردنست

گفت اگرت آرزوی وصل ماست | گرچه تمنای تو یکسر خطاست | بایدت از خلق کناری گرفت

خرقه و گوشه غاری گرفت | تا رسدت کار بجائی که شهر | از دم اخلاص تو گیرند بهره

سوی تو از بهر دعا رو کنند | قبله حاجات خود آنگو کنند | شاه خبر یابد از احوال تو

باعث وصل تو شود حال تو | من هم اگر بخت تو یاری کند | ورد دعاهای تو کاری کند

خیزم و آهنگ کنم سوی غار | تازه نوا گردی عاشق واره | عاشق بیچاره چو اینها شنید

گفت روم چون ره دیگر ندید | کرد زمین بوس و بره رو نهاد | کرد چنان کان صنمش ارشاد داد

رفت بکوه و بسه سال تمام | شد لقبش کوهی باباش نام | رفت و ز وصل همه نومید شد

باعث نومیدیش امید شد | گشت مجازش بحقیقت دلیل | شد نفسش همنفس جبرئیل

یافت بهر گوشه و شهر و دیار | طنطنه حالت شیخ انتشار | شاه که زان حال خبردار شد

بهر زیارت سوی آن غار شد | دید هویدا نظر ذو المنن | وز اثر سجده بوجه حسن

خاک درش بوسه بعجزی زداد | رفت و سر خویش بپایش نهاد | کای حرمت کعبه هر بیدلی

حل شده از لطف تو هر مشکلی | نسر فلک طایر ایوان تو | گوی اجل در خم چوگان تو

سوده ملک خاک درت بر جبین | در ره دین ثانی روح الامین | هستم امیدم که ز لطف عمیم

باز رهانیم ز امید و ز بیم | ساعتی چندی بر درویش بود | وز نفسش بوی سعادت شنود

رفت پس آنگاه بماوای خویش | کرد بر حور لقا جای خویش | دختر شه نیز بدستور شاه

کشت عبیر از قدمش خاک راه | با تن چندی ز رفیقان خویش | رفت پس آنگاه بدکان خویش
مخزن اسرار سخن باز کرد | چون گل و چون غنچه دهن باز کرد | لابه کنان گفت که ای نامراد
مژده که همت در دولت کشاد | جاذبه عشق تو چون شد قوی | آمده ام تا کنمت پیروی
زهر فراقم چو بکامت رسید | بایدت از شربت وصلم چشید | زاهد روشن دل پیر کبار
با جگر خسته و جان فگار | گفت که ای سرور خیل پری | من بتحقیقت شدم از خود بری
عشق تو زینسان ز المم جا گرفت | کاز الم لذت دنیا گرفت | مطلب تو گرچه بنیاید بدست
شکر گذاری تو ام واجب است | چون بخدا راه نماے منے | پیر منے بلکه خداے منے
مه چو شنید این سخنان چو دُر | گشت تهی از خود و از دوست پُر | کرد اثر بر جگرش عشق پاک
نعره زد و کرد ز تن جامه چاک | حله و بیاز بر خویش کشد | و آنکهش از صومعه بیرون فکند
خواست یکی خرقه و بر دوش بست | عاشق معشوق بیک جا نشست | جذبه که از شهر بکوهش دواند
چون نتواند که بجویش نشاند | جامے اگر عاشق صاحبدلے | نی چو حریفان دغا غافلی
خیز و بکف دامن همت بگیر | در طلب اهل حقیقت بمیر | و ازین قبیل حکایات بسیاری

در کتب تواریخ مسطور است و از اینها همه مستفاد میگردد که هوسناکی و عشق صوری را در تلطیف روح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالیه مدخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس مستعده را لیاقت عشق حقیقی و مکاشفات غیبی بهم رسد و محتمل است که کلام بلاغت انتظام مشایخ که المجاز قنطرة الحقیقت اشاره باین نکته باشد و مؤید اینمعنی است شعر عارف ربانی مولانا حاجی محمد کیلانی علیه الرحمه بیت دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد * اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد فصل در ذکر سلسله جلیله سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوریه مشهوراند بیان فضایل و مناقب افاضل این سلسله علیه التساع مقامی عظیم میخواهد و درینجا چون اختصار ملحوظ است بذکر بعضی از آنها میپردازد و از ابتدای سلسله که سید

علامه ذی جاه سید نعمت الله است و از جزایر بشوشتر هجرت نموده شروع مینماید و احوال هریک را
فرداً فرداً موافق شناخت خویش در ذیل ایشان به راست قلمی و راست گفتاری مینگارد و بعضی را که
احوال آنها معلوم نیست یا مرتبه عالی فضل و دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس
عالی را پیرایه جمعیتی پوشد و هم احیای نام و اثبات مقام و ادای حق هریک از اکابر که اولیای نعم اند
و اخوان معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً نسب نامه این شجره طیبه منسق و منتظم گردد و نیز
چون در حین تحریر این رساله که بخت نامساعد غنوده شبستان چیدر آباد تیره روزی و از وفور افکار و
آلام و تفرق بال و زیادتی اسقام و احوال طبیعت افسرده تر از هوای زمستانی و حواس پریشان تر
از اوراق خزانیست خواستم که بنام این بزرگواران کام تلخ را شیرینی چشانند و باین بهانه فسانه خود را
مشغول دارد تا مکر گرانی افکار فی الجمله روی بسبکی آرد و در ضبط تاریخ ولادت و وفات هریک
بسبب اندراس تصریح مینماید و باحتمال اینکه شاید غلط نوشته شود اسقاط تاریخ را لازم میشمارد چه هیچ
نسخه و کتابی در نظر حاضر نیست هر قدر که زمانه بتحریر آن مساعدت نماید و نوشته شود همه از ظهر خاطر است
و درین انضباط طبیعت انصاف و اندکه حافظه را چه استعداد باشد و حسب الالتماس ادعای بعضی خلان کرام
سیما برادر زاده فرزند مقام سید رضی ابن سید ابو القاسم که پیوسته همدم و انیس بود و درین باب
بسی التماس و سماجت نمود بتحریر بعضی از اوضاع فرنک خاصه جماعت انکلیسیه با فرهنگ و قدری از
اطوار و احوال این کشور بی پا و سر و درطی احوال عظیم الاختلال خویش بذکر جمعی از فضلای فضیلت مظهر و حکمای
دانشور و شعرای سخن گستر که معاصرین آن پیشوایان تا عهد احقر بوده اند مبادرت مینماید و هر کرا دیده باشد
بی اشارت نخواهد گذاشت در بیان نسب سید عالی سید نعمت الله فضلای عالیجناب و علمای والا انتساب
نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدینوجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبد الله بن السید محمد
بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمود بن السید غیاث الدین بن السید مجد الدین بن السید نور الدین بن السید

سعد الدین بن السید عیسی بن السید موسی بن السید عبد الله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه وعلی آبائه السلام
ونسبی را که چنین قلیل الوسایط باشد ائمه انساب عالی گویند اجدادکرام آن والاجناب از صدر اسلام همه
امامی مذهب و در تشیع فرزانه و هریک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی یگانه و مقتدای خلقی از اولوالباب
آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام آنجناب در جزایر روزگاری بعزت و احتشام دارند اعراب آن نواح
که بر دو طرف رود دجله و فرات سیاه خیمه دارند از بنی خزعل که همه امامی مذهب و مشفق و بنی لام که حنفی مذهب
و محکوم بحکم احدی از سلاطین عجم یا روم نیند و با والی بغداد هماشاقی دارند و سادات جزایر را بپیر و مرید
مطیع و منقاد اند و باعتقادی سکنه آنمرز و بوم از عرب و روم در حق سادات جزایر نسبت که اگر کسی
نسبت باین سلسله علیه بدرفتاری نماید و یا سوء ادبی از و سر زند ببلای صعب گرفتار خواهد شد که علاج
آن دشوار و گشت نمای خلق روزگار باشد و بحق بشیائبه خودستائی و خودنمائی هر کس از سلاطین و اعیان
و اعاظم و ارکان که باین سلسله مرتضوی بنیان اعم از سکنه جزایر و یا متوطنین شوشتر یا هر یک از ایشان در هر دیار
که باشند بمقام پرخاش بر آمد باندک مهلتی از پای در آمد آری ع با آل علی هر که در افتاد بر افتاد
صدق رسول الله نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا وخرب و ما عادانا کلب و جرب
ومن لم یصدق فلیجرب در یکی از سنوات که حقیر به بصره بودم و سید علی بن سید جابر که از معارف
سادات جزایر با جمعی زوار عجم را با خود گرفته از رود فرات بقصد عتبه بوسی عتبات عرش درجات
روانه شد یکی از اعاظم بنی خزعل شیخ فرج الله نام بطمع مال چشم از ننگ و نام پوشیده با جمعی از تبه
روزگاران آنفرقه سر راه را بر آن سید ذی جاه گرفته آن بزرگوار بنصایح دلپذیر با وپیغام داد که این
همه مردم شیعه مذهب و زوار اند تعرض ایشان گرفتن از شیوه مردی و مروت دور است
سخن در نگرفت و کار بمخاصمه کشید آن از خدا بیخبر شمشیری بر آن سید والاگهر انداخته بر صورت آن بزرگوار
رسیده بیهوش شد مردم و را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در همانشب حال بر آن شقاوت مآل برگشته دیوانه شد

را. برهنه و عریان سر بصحرا نهادی و دشنام دادی و دستهای خود را خاییدی و در همانحال بعد از دو روز
بمراد اولیای او اموال منهوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر خارق
عادت که بتازگی روی نمود باعث زیادی احتراز اکابر و اعاظم از ستیزه با سادات شد دیگر از معارف آنها
بود سید رحمه ولد سید جابر و سید محمد اطرش ولد سید ادریس که قوت سامعه نداشت و سید ناصر بن سید محمد
همه این بزرگوارانرا در قریه صباغیه دیده ام زهد و تقوی و ورع در آنخاندان از ذکور و اناث بقسمی که مشاهده
شد در هیچ سلسله ندیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است از سلاطین روزه ضیاع و عقار
بسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرماندهان آندیار در توقیر و احترام آنها باقصی الغایه کوشند و خوارق عادات
ایشان از متقدمین و اشخاصیکه در قید حیات اند نحویکه مذکور شد بر السنه و افواه صغار و کبار مردم آندیار
دایر و سایر است اکنون شروع به بیان متوطنین شوشتر مفصلا مینماید و من الله الاستعانة و التوفیق السید الجلیل
و المجتهد النبیل سید المحدثین ابو الفضایل العارف بالله السید نعمت الله رحمه الله ولادت با سعادت آن علامه نحریر
در قریه صباغیه جزایر من اعمال بصره سنه خمسین بعد الالف اتفاق افتاد از ایام رضاع آثار رشد
و برتری و امارات اقتدا و سروری از ناصیه همایونش پیدا بود و بعد از آنکه چهار سال از عمر او گذشت حسب الاشاره
والد بزرگوارش شروع بتعلیم نمود و در عرض یکسال کلام بخشش ختم قران نموده سواد خوانی و خطی بهم رساند و بخواندن
صرف و نحو مشغول شد شوقی مفرط او را بتحصیل علوم دست داد که با آن صغر سن هیچ یک شیوه طفلانه هرگز
با هم سنان خود بالتفات نکردی و اوقات شبانه روز را بمباحثه و مذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را
طی نموده قوتی در مطالعه بهم رساند و در آن سن از جزایر بطلب علم و کسب فضایل روانه دار العلم شیراز
گردید و در آن بلده فاخره که دار الفضل است از خدمت شاه ابو الولی و میرزا ابراهیم خلف مولانا صدرای
مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن شیخ عبد الکریم و سید اجل سید هاشم و شیخ عبد علی
حویزاوی که هر یک از آنها نادره روزگار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است مدت نه سال استفاده

نموده بدرجه کمال رسید و اجازه بخط شریف هر یک حاصل نموده صیت فضیلتش بلند آوازه کردید پس
از آنجا عود بوطن نموده بسبب علم عالیمقدارش را که نامزد او بود در سلک ازدواج کشید و یکسال در آنجا مانده — نسخه بجزایر
روانه اصفهان گردید و در آن زمان که بهار اعصار و خرمی روزگار بود انقدر از مجتهدین و افاضل و مستعدین
در آن مصر اعظم مجتمع بودند که اگر احصای آن رود بطول انجامد. در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر
مجتهد جامع الشرایط افاده فرما بودند که هر یک علامه دوران و نادره زمان بودند و در بهم رسیدن
یکی مثل آنها شهور و اعوام میباید منقضی کردد تا از کتم عدم بوجود آید و آن برگزیده ذو الجلال مدت هشت
سال در آن بلده مینو مثال در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلما آقا حسین خوانساری و خاتم المجتهدین
مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای
جزایری رحمهم الله تلمذ نموده فضلهم و شرفهم اجل من ان یذکر و اعظم من ان یسطر مرتبه تبحر هر یک ازین اعاظم
کالنور فی الظلم و النار علی العلم بر عالم و عالمیان مسلم البرهان و بی نیاز از توصیف و بیان است
و سید بزرگوار سر آمد آن علمای اعلام و فضل آن اذکیای عالیمقام کردید در تالیف بحار الانوار آخوند
مجلسی را مدد کار و اکثری از مجلدات آنکتاب تصحیح کرده آن بزرگوار است و همگی رد و قبول آنرا مقبول
و مسلم میداشتند بالجمله پایه فضل و رتبه کمال آن مرجع انام از آن برتر است که زبان کلیل قلم از علو آن
حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه از آن وامانده تر است که در آن مرحله تواند پیمود و از آفتاب
عالمتاب فضل او ذره باز نمودن از مقوله بحر محیط را بکیال حروف پیمودنست و هر چه در فضایل و مناقب
آن علامه دوران مبالغه رود ناگفته بماند اکثری از کتب مطوله را مانند قاموس اللغت و کتب
اربعه حدیث و تفسیر بیضاوی و غیرهم در بدایت تحصیل بخط خود کتابت فرموده و بقدر پنج هزار
جلد کتب علمی که در کتابخانه جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته
یا بتصحیح او نرسیده باشد و بنحویکه گذشت بعد از آنکه در اصفهان از علمای اعلام تکمیل نموده هر یک اجازه

عامه باو دادند عود بجزایر نمود و انجمن آرای بزم افادت و ارشاد بود تا در سنه ۷۹ حسین پاشا بن علی پاشا
متسلم بصره که از جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بود با او از در عصیان بر آمد بغی ورزید
سلطان محمد سرداری را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره فرار
وبسمت هندوستان آواره گردید افواج رومی بنحویکه عادت ایشانست تیغ عاجز کشی را تیز و بار رعایا
و زیر دستان از در ستیز و آویز در آمده از جزایر تا حوالی بصره را تاختند خلقی انبوه ناچیز گردید مردم
جزایر که از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز جلای وطن نموده هر کس بطرفی فرار نمود از انجمله سید
نعمت الله نیز در آنسال از جزایر بحویزه که از قدیم مقر ریاست والی عربستان است آمد و حکومت حویزه
و آن نواح قبل از ظهور شاه سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی الی الان بسادات مشعشع اختصاص دارد و این سلسله علیه از بدایت
حال تا این زمان همه امامی مذهب و در اقطار جهان بجلالت قدر و علو شان معروف و بسخاوت ذاتی
و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند در ترویج دین مبین و احترام علمای اعلام
دقیقه فرو گذاشت نمینمایند و همیشه در مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت و ایمن
بوده اند و در آن عصر والی بود سید علی ابن مولی خلف و او را در خدمت سید ارادتی تمام بود در استقبال
و لوازم ضیافت و مهمانداری و شرط پرستاری و خدمتگذاری را بتقدیم رسانید و باقامت حویزه تکلیف
نمود و هم در آن وقت عرایض اهالی شوشتر بالتماس متضمن تکلیف آمدن بآن شهر بهشت اساس
رسید و بحکم استخاره رونق بخش ساحت شوشتر گردید در آن دوران حکومت شوشتر از بلد و بلوک
بفتحعلی خان بن واخشتو خان که از غلامان خاصه سلاطین صفویه بود تعلق داشت خان و اعیان
و اعاظم و ارکان رعایا تا دو منزل آنشهر استقبال و مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمودند و بالتماس
ماندن و توطن را از خدمتش استدعا نمودند آنحضرت نیز مسئول آنها را قبول و توطن اختیار نمود و از آن
روز باز شوشتر موطن اجداد والا تبار گردید همگی مردم بلد و بلوک غاشیه اطاعت آن بزرگوار بر دوش

وحلقه ارادت او را بر گوش کشیدند و مدرسه و خانقاه بنحوی که لایق آن سید عالیجاه بود بساختند از
پیشگاه پادشاه مالک رقاب شاه سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و قضاوت و تدریس و نیابت
صدارت و امامت جمعه و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر بمعروف و نهی از منکر و سایر مناصب
شرعیه بلد و بلوک و سایر بلاد قریبه بجنابش مرجوع شدند و همه آن اشغال خطیره را بر نهج ستوده تقدیم
کرد اقارب و ذو الارحام بتدریج از جزایر باو پیوستند و آنحضرت با همه طریقه مواخات و مواسات
بعمل میاورد و از آنجمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطاء الله بن سید محمد بن سید حسین که عموزاده
حقیقی سید عالیمقام بود و او در شوشتر متأهل گردیده و در آنجا سکنا گزید و از اتقیای روزگار و از علوم متداوله
خالی از ربط نبود و بعد از چندی درگذشت و از و یک پسر مخلف شد سید اسمعیل و از و بوجود آمد سید فاضل
عالی سید زین الدین علیه الرحمه وی عالمی نحریر و فاضلی بی نظیر و کسب علوم از خدمت سید عبدالله
نموده بود و در اکثر علوم افادت پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و در آن فن از یگانهٔ زمان و بغایت
بادستگاه بود و بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب و مطول و استبصار و شرح لمعه و مسقیه و شرح تجنبه
در طی مباحثات حواشی مفیده متفرقه در سلک تحریر کشیده و در عراق و فارس بفیض صحبت
بسیاری از فضلای نامدار رسیده و خط نسخ را بغایت نیکو و باسلوبی که بایست نوشتی حقیر در
بدایت تحصیل بعض الهیات را در خدمت آن بزرگوار خوانده‌ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را
از خدمتش استفاده نموده‌اند و در حجر تربیت و برکت انفاسش بدرجات علیا رسیده‌اند
در سن کهولت که عمر او بیکصد و کسری رسید و تمام آن عمر گرانمایه صرف نشر علوم کرده بود از این
دار فنا بدار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نور الدین آرامگاه یافت حشره الله مع الصدیقین از
او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید اسمعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب
بی اولاد و اعقاب درگذشت باقی هر سه بزرگواران تا حین تحریر رساله در قید حیات و بزیور علم

وفضل آراسته وبحلیه زهد وتقوی پیراسته اند دیگر سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله
جزایری که او نیز ابن عم بلا واسطه سید نعمت الله بود و با پدر وارد شوشتر گردیده و باندک مهلتی پدر
بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع مدفون گردید او حسب الاستدعای والی
لرستان فیلی علیمردان خان که از اعاظم روسای ایران و درسلک غلامان صفویه منسلک بود ره نورد
آن وادی و در خرم آباد که شهری با رونق و شکوه از بلاد نفیسه پیش کوه است توطن اختیار کرد و از کثرت
علوم مهارتش بکمال و در تقوی و ورع بیهمال مناصب شرعیه بخدمتش مرجوع و در نزد ولی
واعاظم آن دیار بغایت موقر ومحتشم بود و در همانجا درگذشت اولاد امجاد آن خجسته نهاد در آن
بلده فرخنده بنیاد روزگاری بعزت واحتشام داشته اند میر سید علی کوچک را که باسم جد اعلای
خود موسوم بود در آن بلده دیده ام سیدی عالی قدر بزرگ منش و در علوم متداوله مربوط و روزگاری
باحتشام بگذشت چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمه الله علیه دیگر شیخ محمد جزایری که با سید
نعمت الله نسبت سببی داشت بشوشتر آمده سکنی نموده وی نسبت باماثل واقران خود بصلاح وتقوی
وباطلاع اکثری از علوم متداوله ومسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت بی
انباز بود کتب مطوله بسیاری از علوم متفرقه در کتابخانه جد اعلی بخط او دیده ام و در همانجا درگذشت
واز پنج پسر مخلف شد حاجی مومن و حاجی علی و حاجی ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود و حاجی ابراهیم
وحاجی علی از اخیار روزگار و بمکنت و ثروت در زمره تجار فرخنده آثار در شمار بودند آثار خیر بسیاری
از آنها مانند حفر آبیار و اجرای انهار در آن نواح بیادگار است شیخ محمود اگر چه کهین برادر بود اما از
برادران مهین بسن بیشتر وحظش از علم و تقوی اوفر بود بعلوم متداوله دستگاهی عالی داشت و
بمصاهرت سید نور الدین سر مباهات بهمگنان می افراشت و همه درگذشتند و اشخاصی که از آنها
باقی مانده اند در شوشتر و جاهای دیگر از اکتساب علوم بی بهره و لایق سیاق این دفتر نیستند

آری شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظه الله که از سن صبا یا تا این [3] ایام این خاکسار بمنزله زمان [2]
برادر جانی و یار وفادار است در حضر و سفر با من جلیس و انیس و هرگز در خدمتگذاری من از خود تقصیر راضی
نشده است بسی نیکو فعال و پسندیده خصال است و نیز در عداد تجار نامور آمده و بین الانام مشتهر است
احوال این بزرگواران جمله خارج از بحث بود که بسبب ارتباط کلامی سمت نگارش یافت نگرندگان +
اغماض نمایند بالجمله سید عالیجناب مردم را به بنای مساجد و مدارس تحریص نمود و در هر محله مسجدی برپا شده
بنحویکه سبق ذکر یافت و در هر مسجد یکی از اعاظم طلبه را با مامت معین نمود و بوجود ذیجود آن بزرگوار محاسن شرع
غراء آن دیار رونق یافت و تا آنزمان اکثر مردم آن شهر جهال بمعرفت و فرایض و سنن و قواعد شرع
شریف فرو گذاشت بسیاری میشد حتی و نجیه [4] را بمردم تعلیم فرمود و الحق حقوق آن سید والا تبار بر مردم آن
بلاد از هدایت و ارشاد خارج از حوصله احصا و شمار است و از اعاظم تلامذه او بودند مولانا محمد بن علی النجار
و مولانا محمد باقر بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجی عبدالحسین کرکری و قاضی نعمت الله بن قاضی معصوم
و هر یک از برکات انفاس قدسیه آنحضرت باعلا درجه تبحر و فضیلت رسیده اند و الی الآن تمامی فضلای
خوزستان و آن نواح نسبت تلمذ را بیک یا دو واسطه بآنجناب میرسانند از افاده و ارشاد مردم و تالیف
و تصنیف دمی نیاسود و بمواعظ و ارشادات مؤثره گمگشتگان تیه ضلالت را بجاده مستقیم دلیل و رهنما
بود مصنفات بسیاری از او در صفحه روزگار بیادگار است و الی الآن مصنفات او مقبول علمای عرب و عجم
از هر دیار و فتاوی او معمول بفضلای فضایل شعار است و الحق کلام وحی نظامش باعلا درجه متانت است
از مآثر اقلام او است شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل بر دوازده مجلد و بعد از آن تصرفات و اختصارات
در آن نموده شرح صغیر را که رواجی تمام دارد در هشت مجلد اقتصار نمود و شرح استبصار سه مجلد شرح عوالی
اللآلی دو مجلد انوار النعمانیه و نوادر الاخبار هر یک دو مجلد ریاض الابرار سه مجلد زهر الربیع دو مجلد قصص الانبیا
شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح عیون الاخبار شرح روضه کافی شرح صحیفه کبیر و صغیر شرح

تهذيب النحو شرح مغني اللبيب حاشيه مدون بر شرح جامي رساله منتهى المطلب هدية المؤمنين منبع الحيات
مسكن الشجون في جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاة حواشي كلام الله كه مولانا محمد در سه مجلد تدوين
نمود حواشي نهج البلاغه و بر شرح ابن ابي الحديد و بر اكثري از كتب حديث و فقه و عربيت حواشي تعليقات
شايسته دارد كه هر يك كارنامه و حصاي آنها باعث اطناب است تا در سنه[۱۲] يكهزار و يكصد و دوازده
كه شوق طواف مشهد مطهر رضوي عليه التحية والثناء او را گريبان گير شده روانه گرديد بعد از حصول آن سعادت
عظمي در مراجعت بمنزل جايدر من اعمال فيلي از اين سراي عاريت برياض رضوان شتافت اللهم اسكنه
في فراديس الجنان و افض عليه شآبيب الرحمة والغفران لرستان فيلي كه مشهور است ملكي بزرگ
و بتقريب يكصد هزار خانه وار كما بيش است همه امامي مذهب و شيعي فطري اند اخيار آنجا بارگاهي
عالي بر مرقد او ساخته و موقوفات بسياري وقف آن سركار و قراء و خدمه معين نمودند و الى الآن
آن عالي بارگاه مطاف مردم آن ديار است از و چهار پسر مخلف شد سيد نور الدين و سيد حبيب الله
و سيد محمد شفيع و سيد جمال الدين سيد حبيب الله در صغر سن بتميز نارسيده وفات نمود و از سيد محمد شفيع
اولاد ذكور مخلف نشد و سيد جمال الدين از و يك پسر مخلف شد سيد مجد الدين بهندوستان افتاد
و از و خبري نشد مولود نخستين و اكبر اولاد سيد نور الدين السيد الاديب الفاضل اللبيب العارف
الاريب جامع الفضايل محيي العلم ابو عبد الله السيد نور الدين بن السيد نعمت الله طاب ثراه
بعد از فوت والد بزرگوارش بمفاد الولد الحر يقتدي بآبائه الغر مشعله افروز بزم افاضت و محفل آراي
انجمن افادت بود تولد بابركت و اعزاز آن بزرگوار در شهور سنه ۱۰۸۸ يكهزار و هشتاد و هشت اتفاق شد
بعد از چهار سالگي باشاره والد بزرگوارش شروع بتعليم و تعلم نمود و از فرط محبت و اشفاقي كه پدر
بر او داشت خود بتعليم او پرداخت در صغر سن قبل از تكليف بشوق طواف مرقد امام مفترض
الطاعة علي بن موسي الرضا عليه السلام ره پيماي خراسان گرديد و در آن مكان بهشت نشان

بخدمت علامه زمان شیخ اجل اوحد شیخ محمد حر رحمه الله که او از فضایل و مناقب او مانند آفتاب
جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده و از بیان مستغنی است رسیده شیخ از صفای باطن و ناصیه آن بزرگوار
آثار رشد و برتری دیده اجازه عامه بخط مبارک باو داد و از آنجا بوطن بازگشت و در خدمت والد
علامه تلمذ نمود و در زمانی بسیر چنان استغراقی بعلوم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر شده باشد
پس روانه اصفهان و در آن یونان کده روان پرور از فضلای فضایل گستر و حکما و موبدان دانشور
بتکلمیات و مذاهب مختلفه فیض یاب و دیده ور و مقرب پادشاه خجسته اخلاق شاه سلطان حسین صفوی
گردید و آن پادشاه معدلت گستر در توقیر و احترام او باقصی الغایه کوشید و بحق یکی از خصایص جمیله
سلاطین صفویه جوانمردی و مروت و تربیت علما و فضلا و مشایخ و زهاد بود و مقرون بکمال دلجوئی و غمخواری
و رعایت آداب و این شیوه را بر طاق بلند نهاده اند کسی را از سلف و خلف با آنها دعوی
همسری نیست مجملا بعد از تکمیل و حصول اجازه از هر یک از علمای اعلام بازگشت بشوشتر نموده
و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد بزرگوارش بلاء اعلی بال گشا گردید آن برگزیده ملک علام مرجع انام
و مقتدای کرام و در فصاحت و بلاغت یگانه دوران بود و با سلاطین و خواقین بی هراس بدرشتی
مکالمه نمودی چنانکه در دوره پادشاه قهار نادرشاه بشوشتر خرابی که از آن قهرمان بآن بوم و بر راه یافت
مناظرات و مکالماتی که در قبایح اطوار و غصب سلطنت از صفویه و ظلم و بیداد آن جبار در برودی
پاس آداب سلطنت با او نمود از غرایب روزگار و بالقوه احدی نبود و تا حال آن مقالات بر السنه خلایق
دایر و سایر اند و باین سبب در عهد آنعالیجناب رعایا و زیردستان از ظلم حکام و اقویا در مهد امن و امان
بودند حسن بلاغت و نیکوئی تقریرش رونق شکن بازار بلغای شیرین مقال و صفای تحریر مصنفاتش
کساد افکن کالای فضلای ماضی و استقبال است رساله فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت
و منشآت و خطب بلیغه جمعات و مناجات او هر یک کارنامه ایست که رسم بلاغت را در صفحه

روزگار بیادگار گذاشته است اشعار عربی آن فصیح عهد بغایت سنجیده و سواد مداد ناظم لآلی نثرش
نیل انفعال بر چهره بلغای عرب کشیده و زیبائی خط نسخش دست خوشنویسان عالم را بتخته بسته و رعنائی
شکسته اش صفای بنفشه زار بناگوش دلبران را در هم شکسته علو فطرت و صفای طویت و سخاوت
از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخارف دنیوی که از پی تمهید او را باندک مسامحتی
میسر آمدی همت نمیگماشت مناصب شرعیه که بخدمت والد بزرگوارش مرجوع بود همه باو مفوض
شدند و بآئین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرف علوم دینیه و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد
پادشاه که بنای افسردگی ظهور اعصار و از روزگار سرخوش زلال بر کشیدند عزلت در مزاج
آن بزرگوار استیلای یافته از معاشرت مردم دامن کشید و بانزوا بقیه عمر را گذرانید از مآثر قلم
فیض شیمش دست شرح قسم طهارت باطن تحفه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهوریه که بهر دو را
حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید رساله شکیات نماز ترجمه حدیث وصیت
هشام ترجمه قصص الانبیا رساله فرق و غیرهم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع خود بنظر آمد
دوازده امامی که در آن اقتباس آیه نور را فرموده بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر
بر السنه و افواه است از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم اللّهم صلّ علی خاتم الانبیاء
وشافع یوم العرض الذی فصّل لامّته احکام الندب والفرض واشرق بنور نبوّته اقطار الآفاق ذات الطول
والعرض محمّد المصطفی الذی اجتباه برسالته الله نور السموات والارض اللّهم صلّ علی وصیّه وعین سرّه و
وارث علومه وشاهق طوره وناصره فی غیبته وحضوره علی المرتضی الذی نوره مثل نوره اللّهم صلّ علی
فلقة الاصباح الباکیة فی کلّ صباح ورداح العابدة آناء اللیل واطراف الصباح فاطمة الزهراء التی مثلها
العلیا کمشکوة فیها مصباح اللّهم صلّ علی ریحانتی الرسول البدرین الشهیدین بایدی کلّ فاجر قهری الدنیا
بنورهما یهتدی البحری والبرّی الحسن والحسین اذ هما المصباح فی زجاجة الزجاجة کانّها کوکب درّی اللّهم

صلّ علی ذی الشجرة المیمونة التی هی بالامامة مقرونة و بالعز و الکرامة مشحونة علی ابن الحسین زین العابدین
الذی نوره یوقد من شجرة مبارکة زیتونة اللهم صلّ علی المطهرین للملة النبویة و المعلمین للسنة الرضیة و المرشدین
الی الاخلاق المرضیة محمد الباقر و جعفر الصادق الهادیین الی طریقة سویة لا شرقیة و لا غربیة اللهم صلّ علی
السید السند البهی و الامام الزکی الرضی و البدر الکامل المضیء موسی الکاظم الذی هو من زیتة بنور الله یکاد زیتها
یضیء اللهم صلّ علی السید الابرار الضامن لمن زاره جنات تجری من تحتها الانهار المسموم بید الفاجر
الغدار علی بن موسی الرضا الذی نوره علی علم و لو لم تمسسه نار اللهم صلّ علی الائمة الصدور الذین هم بسماء
الامامة بدور لشیعتهم قرة عین و سرور محمد التقی و علی النقی و الحسن العسکری الذین هم نور علی نور اللهم صلّ علی من یعجز
عن نعته قلم الانشاء و یظهره الله فی ارضه متی شاء و هو الحجة علی من خلق الله و انشأ الامام المهدی الذی یهدی الله
لنوره من یشاء اللهم ایّد عبدک نور الدین صراطک المستقیم و اعذه من شر الشیطان الرجیم و بصّره الامثال
لیستقیم فانک قلت و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم بالجمله بعد از انقطاع از مردم باندک
مهلتی در سنه ۱۱۵۸ هجری ثمانیة و خمسین بعد المائة و الالف پنجم ذی حجه داعی حق را اجابت نمود و حسب الوصیة
در جوار مسجد جامع آرامگاه یافت تغمده الله بغفرانه بارگاه او در آنجا معروفست نهی مجد الدین دزفولی که فاضل
نحریر و شاعری بی نظیر بود دو رباعی در تاریخ گفته رباعی در فوت مقرب خداوند غفور
شیخ الاسلام فخر سادات و صدور با غایت حزن سال تاریخ آمد شد محکمه و مسجد و مدرس بی نور
دریغ و تعمیه که بغایت مانوس و خوش آیند اتفاق افتاده است و له ایضا رباعی از واقعه سید فردوس مقام
اهل بقاع ارض شد ماتم عام رو داد چو فوت بهر تاریخش شد با آل عبا رفیق شیخ الاسلام
و از وی هشت پسر مخلف شد سید عبد الله سید نعمت الله الشهیر بسید آغائی سید حسین سید محمد سید فرج الله سید مرتضی
سید طالب سید رضی السید الکبیر المحقق النحریر مقتدی الانام مجتهد الهمام علامة المشارق محی الحکمة السید عبد الله
بن السید نور الدین علیه الرحمه شمه از فضایل و مناقب آن دریای بیکران فضیلت در این مختصر گنجانیدن

از مقوله آب دریا را بغربال پیمودن است و اگر خواهم ذره از آفتاب مکرمت و فضیلت و جامعیت
و حالات و کرامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش و حسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهم کتابی
شود و افاضل مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصور و در رسیدن باولین پایه از مدارج معارج
مناقبش بار رساتر از دماغ مخمور اند مظهر خوارق انوار و مؤید بتائیدات کردگار و از نوادر روزگار بود مشهور
در عوام و فلک را هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرصه وجود آید ولادت با سعادت او هفتم
شعبان سنه الف و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد جد بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضاع
از ناصیه او تفرس ذکا و فهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو بخشید و در
تربیت او تا در ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود که آن بزرگوار این جهان را پدرود نمود و والد
علامه اش از فرط الطاف پدرانه در سن سه چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که هیچ لذتی از مستلذات نزد او
بهتر از علم نبود در سن پانزده شانزده سالگی جامع علوم دینیه و یقینیه و حاوی کمالات صوریه و معنویه
گردید و صیت فضایلش با وجود پدر بزرگوار باعالی و ادانی اطراف و اکناف عالم رسید پس از
شوشتر بسمت خراسان و سایر بلاد ایران از اصفهان و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم
سیاحت و از خدمت بسیاری از علمای نامدار و حکماء و دانشوران باستفاده ریاضیات و حکمیات
تکمیل نمود و بشوشتر بازگشت و بنحویکه رقم زده کلک وقایع نگار شد والد بزرگوارش ازین سرای عاریت
رخت بربست مناصب شرعیه کماکان از پیشگاه خسرو نامدار نادرشاه باو مرجوع بود و نوبهار
فیض سرمدی و گل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش دمیده و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشه
عرفاست با محاسن شرع اقدس جمع داشت چنانکه این مراتب از مآثر اقلام آن امام همام بتحفه المستفیه
من جمله مصنفات آن بزرگوار که بحریست مواج از لآلی آبدار و درجی است مملو بجواهر شاهوار بر همگنان

هویدا و بی نیاز از اظهار است در شو شهر و آن نواح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیأت رواج یافته و رونق بخشنده او ست مصنفات عالیه که در سلک تالیف کشیده بر تبحر و احاطه او بجمیع علوم گواه و فتاوی و سجلات بلیغه اش ثبت سفاین و کتب و دایر بر السنه و افواه است تا این زمان کسی مؤلفات او سقمی و خطائی ندیده و بر اکثری از آنها علمای عالیمقدار بخط خود تحسین و آفرین نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال سلسله سادات حسنی سیفی قزوینی بر واقفان سیر مستور نیست و سید عالیشان سلالهٔ انجاندان و از مشاهیر فضلای زمان بود بعد از آنکه شرح مفاتیح آن علامه تحریر در قزوین باو رسید مراسله متضمن ستایش و نعوت و این قطعه عربی که از منظومات آن والا تبار است نوشته باو فرستاد قطعه بجنبک ذخر السید الموسوی فی ✤ بیان مفاتیح الشرایع کافیا ✤ ففیه تمام الکشف عن مشکلاته ✤ بطرز انیق جاء للتی شافیا ✤ واشرق نور الدین منه بنعمة ✤ من الله ایدی کل ما کان خافیا ✤ بدایع شعری حسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است والحق سید عالیشان در شعر عربی بید طولی و در نظم لمعه و مشقیه داد سخن سنجی را داده مکرر از قزوین آن سید مرتضوی نشان و فحول فضلای عالیشان از اقطار جهان مسائل مشکله و نکات غامضه را که موضع خلاف فقها و محض اقدام اند از او سؤال نموده اند و آن علامه نحریر همه را جوابات شافی با دلایل عقلی و نقلی در رسایل مدونه با بلغ سیاقی ✤ ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آئینه خاطر آنها زدوده است و این مرتب از مآثر قلم فیض شیم آن والاجناب در رسالهٔ جبلیه اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله جبلیه ثانیه مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل دقیقه مشکله مختلف فیه از فنون متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نهاوندی که از غایت اشتهار بی نیاز از توصیف است در آنها استشکال و از حل آنها سؤال نموده است و رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حویزادی و رساله احمدیه در جواب مسائل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان کالشمس فی وسط السماء مر ارباب

اولی الابصار ظاهر و باهر است بالجمله سید والا مقام در علوم معقول و منقول وسیع البال و بجامعیت
فرید اصقاع بود شگفتگی طبع و نیکوئی تقریرش رشک خنده نوبهار روضه رضوان و بغایت دلپذیر و
در شعر فارسی و نظم و معما بی‌نظیر بود و الحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
کلامش بذروه علیا و درجه قصوی رسیده و خامه حقایق تصویرش خط بطلان بر صفحه مقال اکثر بلغا
کشیده علامه روزگار و نادره ادوار و برگزیده حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش او از آن
عالی‌تر است که شاهباز خیال باولین پایه او پرواز نماید و کمیت قلم ره نورد در سیر آن وادی وطی این
بوادی از آن سرگشته‌تر است که مرحله پیماید و بر خردپژوهان روشن است که مهر جهانتاب فارغ از
مدح و ثنا و صبح تجلی بی‌نیاز از وصف و ثنا است بدقت طبع و جودت ذهن و قوت حافظه آیتی بود
از آیات کبری و استغنائی داشت که دنیا را در نظر همتش قدر کف خاکی نبود و بهرچه رزاق حقیقی مرزوق
نموده بود و به بذل و ایثار و انفاق آن مقرون بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و
ارباب استحقاق طریق مواخات و مواسات میپیمود ذوقی وافی و مشربی صافی و بغایت درویش
مسلک بود با آن علو مرتبه و جلالت شان که حکام و اعاظم جلیل القدر نهایت ادب را مرعی
میداشتند و با آنها سلوک بزرگانه بعمل میآمد با ادنی کسی از طلبه و اهل تحصیل و درویشان حتی با فقرای
دریوزه گرد و فرومایگان طلبه مصاحبانه سلوک کردی مباهات بعلم و فضل چنانچه رسم علما است
نداشتی و از جدل بغایت محترز و این شیوه را مکروه داشتی روز سوم بعد از فوت والد بزرگوارش
بالتماس مردم از خواص و عوام که بر در مدرسه و دولتسرا ازدحام آورده بودند و استدعای امامت
جمعه و جماعت را داشتند بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه بامامت اقدام و بجهت گذاردن نماز عصر دست
کهین برادر سید مرتضی را که ذکر احوالش خواهد آمد گرفته بمحراب عبادت برد و خود با مردم باو اقتدا
نمود و فرمودند که قابلیت سید مرتضی از برای امامت جمعه و جماعت بیشتر از من است و خود و اکثر اوقات

خمس را در مسجد گنجی منفرد انماز میگذارد و در صحرای شوری مغان که فضلای نامور و حکام و عمال و کدخدایان
و ریش سفیدان هر دیار از اکناف و اطراف ایران بجهت تصدیق سلطنت نادرشاه مجتمع و سفرای
اروس و روم وغیره هم که بالتماس صلح آمده حاضر بودند و انجمنی بود مهیب که نادرشاه یکدو کس از
مشاهیر را ببهانه بقتل آورد و چند کس را چشم کند و انقدر از آلات سیاست جلوه کرد و نمود که مریخ
خون آشام از هیبت آن در زیر بال نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از وحشت شکم بر خویشتن
ورزید از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی در باغ پراکنده تر از گلهای بستانی
و همه را صورت از هیولی منفصل بود در ان حالت بعد از تقرر سلطنت از ان پادشاه قهار بان سید
عالیمقدار اشاره رفت که خطبه در تهنیت جلوس خواند خطبه که بیخوف و هراس در ان مجلس کرد و ان
مماس انشا نمود و بخواندن آن زنگ تشویش از خاطر همگنان زدود و بر هم زن فصحای جهان و ناسخ کلام
مصر که
بلغای شیرین زبانست ثبت دفاتر علمای اعلام و سر لوح سینه هر خاص و عام است و در سفر حجاز
که بطواف حرمین سعادت اندوز بود و در حله و نجف اشرف که بحکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول و بخارا
و بغداد بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هر یک از سرای مذاهب اربعه مناظرات شایسته دار
و در استیلای آزاد خان افغان باصفهان که با دعای سلطنت برخاسته بود و بالآخره از پادشاه
نیکوسیرت محمد کریم خان زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظم علمای نصاری
که او را کشیش گفتندی داخل در زمره اسرای افاغنه بود و جمعی از خویشان او در بصره بودند بعد از
آنکه سید عالیمقام اطلاع بحال او بهم رسانید او را خریداری و در خانه بعزت نگهداری کرد و از و انجیل بیاموخت
و بشروحات آن پی برد و هم در آن اوقات یکی از علمای یهود را از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را
از یزد و شوشتر طلب داشته توریت را با شروح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر گذرانیده و این
هر سه را مدتی نزد خود نگهداشت و انچه داشتند از آنها فرا گرفت و انقدر علوم متفرقه و فنون متشتته

و مذاهب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود که حد انتها را خدای داند و بس و کمتر کسی را از علما میسر آمده
باشد و همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل مصارف بستن زیج مشد رصدی می بستم
که بر زیجات افاضل سلف راجح آید و از کهنگی و اندراس محفوظ ماند و لایق ذخیره خزینه سلاطین قدر
شناس باشد و طریقه آنحضرت در مسائل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت در مثل این مواقع لغزیده اند ره
توسط بود میانه مجتهدین و اخباریین و میفرمود که این طریقه باحتیاط اقرب و بصواب انسب است
و درین جزو زمان که اوضاع روزگار منقلب و پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان میگردد و
اکثر فرماندهان هر دیار وجهه همت از تربیت افاضل معطوف و بترقی اراذل و اوباش مصروف
و بسی پست فطرت و سفله نهاده اند و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسد افتاده و دیگر مثل این افاضل
نامدار بعرصه ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد فرنگ مانند انکلستان و دیگر
اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت داری کرده یونانیان را بر داشته اند و به نیروی التفات سلاطین
معدلت گستر حکما و دانشمندان مرفه و باعلا درجه عزت و اعتبار اند انقدر افاضل و دانشمندان
در آن کشور بعرصه وجود آمده اند که احصای آنها عسیر است بر طباع مردم آندیار حتی عوام و مردم بازار قاطبه
ذوق حکمت و دانش مرتسم و منطبع است و درین اوان انکلستان رونق شکن بازار اشراقیان و یونان
و هر یک از فرمانروایان مملکت ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود ذیجود حسن
تدابیر آن دانشمندان با وجود تنگی اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز نسق و منتظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند
هندوستان و غیره تسلط یافته اقتداری تمام دارند و درین عجاله گنجایش ذکر آنها مفصلاً نیست
اگر زمانه فرصت دهد در آخر این وجیزه شمه از صنایع و اطوار و طریقه سلطنت و معاش مردم آندیار
رقمزد خامه بدایع نگار گردد ناظران را موجب شگفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سحاب خامه

آن سید والاقدر هست رساله مدینة النحو حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد بزرگوارش و رساله
در تحقیق قبله حویزه و شوشتر حسب الاستدعای والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی کشوه
تحفة النوریه باسم والدش و آن ده مسئله هست در د و علم شرح صحیفه اسطرلاب بالتماس شیخ ابراهیم
بن عبدالله بحرانی که بخدمتش استفاده مینمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بمدارج عالیات
ارتقاء و در حویزه اقتدا و امامت جمعه و تدریس اعتلا نمود ذخیرة الوایع فی شرح مفاتیح الشرایع
جلیه اولی جبلیه ثانیه رساله احمدیه رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم سلطانی تحفة السنیه فی شرح النخبه
المحسنیه و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نورالدین هست حاشیه مد و نه بر مقدمات وافیه
و دیگر حواشی غیر مد و نه بر مطول خاصه بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال
و مغنی اللبیب و غیره مخفی نماند که صناعت شعر را که نسبت بصنایع علمیه و مقامات علیه پستی
پایه مخاطب هست با آن عالیجناب نسبت دادن اگرچه از رخائی و با دیه ما سیت ولیکن چون گاه گاهی
زبان فیض ترجمانش بانشاء آن جاری گردیده اگر بمناسبت مقام بذکر شمه پردازد بانکی نیست
اگرچه کم گفتی اما متانت و اسلوبی که بایستی گفتی دیوان اوتخمین را پانصد و شصت بیت است از نخبهٔ
دل آویزش فیض سحر گاهی هویدا و از کلک طوبی مثالش دم جان بخش مسیحائی پیدا در نظم عربی کلکت
در سلکش زنگ زدای خاطر بدیعی و حریری و زلال طبعش رشک افزای سحر متنبی و معری در ملمع
وخلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعر سیت شکر شکنان شیراز را صلای احسان و نوال داده
و در بدیهه گوئی بسوامع قدسی سروشان در گنجینه معنی گشاده فقیر تخلص اوست یکی از غزلیات
سحر طرازش که با عارف شیراز دمسازگشته صفحه را بیارا ید غزل یا جیرة نجد لم ترقبوا الجوارا
صبرا علی جفاکم ضیعتم الذمارا افروخت صبح پیری شبهای وصل بگذشت وا ها علی لیالی تبنا نبع العذارا
پیر مغان سحر که برکوی ما گذر کرد مستی زیاده افشاند بیدار کرد مارا کی بیدلان شعوری ونی عجائبها بجهم

فلاح الصبا و انتم لم تکسر الخمار را + بسبب اندراس و انزجار حواس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد و
بانچه در ظهر خاطر بود اقتصار رفت روزی در یکی از مجالس منادمت دو کس از تلامذه آن والاجناب
مولانا حاجی علی الصراف و مولانا محمد هادی کمانگر که هر یک در عرصه سخنوری هم آورد خاقانی و انوری
و رشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند دو رباعی نوشته بخدمتش دادند و بنحوی که شیوه ناظمان
سخن است استدعای تخلص نمودند در ظهر رقعه هر یک بدیهةً جواب نوشته بآنها داد حاجی علی صراف
ای مهر منیر روشنی بخش جهان + من ذره بیقدر و تو خورشید زمان + خواهم ز عنایت که تابد بر من +
نوری که تخلصی عیان باشد از آن + جواب ای صیرفی نقود افکار و خیال + گنجینه دل ز دانشت مالامال +
رایج بتو شد کمال چون سکه بزر + اکسیری و حاجتت نباشد بسؤال + مولانا محمد هادی کمان گر
بر درگهت ای خسرو ارباب سخن + قسمت شده چون ناصیه فرسائی من + اکرمتت توقع آن دارم +
سازی تخلصم تو مشهور زمن جواب + ای تیر فلک توراست پیوسته بکیش + بر جبهه کمان نهاده است پیش +
آوازه زه تو را ز هر گوشه بلند + قواس بود تخلصت بکم و بیش + مجملاً سید عالی جناب بعد از صرف
عمر به نشر علوم و حق طلبی و خیرخواهی عباد در اواخر عزلت گزید و وجهه همت از معاشرت خلق بر تافت
تا در سنه ثلاثه و سبعین و مائه بعد الالف ازین جهان فانی بروضه رضوان شتافت و داغ حرمان
بر دل خرد و مهان گذاشت و در جوار پدر بزرگوارش خوابگاه یافت حشره الله فی جواره مع الصدیقین
از نتایج افکار مولانا قواس است رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهان دار قدیم +
علامه دهر و سید خلد مقیم + در باغ نعیم جای او شد قواس + تاریخ وفاتش طلب از باغ نعیم +
واز ده پسر متخلف شد سید ابوالحسن سید جواد سید عبد الهادی سید بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر
سید عبد المهدی سید ابوتراب سید محمد امین سید عبد السلم السید العالم السید نعمت الله بن السید نور الدین الشهیر
بسید اعالی سیدی عالی‌قدر بود در فنون هندسی و ریاضی منشرح الصدر بشعر و شاعری غنی تمام داشت

دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت از او یادگار هست اشعار برجسته دارد و سید تخلص او است و در جوانیها
از شوشتر برآمده در عراق و خراسان بتکمیل علوم ریاضیه پرداخت و از آنجا بهند افتاد و از پادشاه
دیجاه محمد شاه عزت و احتشام یافت و به بستن زیج جدید محمد شاهی سرآمد رصد بندان دقیقه یاب و
احذق اختر شناسان بطلیموس انتساب بود در پتیاور در سنه یکهزار یکصد و پنجاه و یک بلاعقب درگذشت
رحمة الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب الاکمل السید حسین بن السید نورالدین سیدی
عالیشان و در فنون ادبیه دستگاهی عالی داشت کسب فضایل از والد ماجد خود نموده در بدایت
حال بهند افتاد چار و ناچار بتکلیف محمد شاه در شاهجهان آباد دهلی اقامت نمود اوضاع این کشور منافی
طبع آن عالیجناب و چنین است حال هر کسیکه او را فی الجمله تمیزی باشد باختیار خود رضا بماندن نمیداد
بالجمله از شاهجهان آباد به بنگاله و از آنجا بر جهاز[2] شده عود بوطن نمود از سخنهای روزگار و بغایت عالی همت
بود بدست بذل و ایثار که بر سلسله و قبیله نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس
نجف اشرف گردید و در آنمکان با برکت و اعزاز بمطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات و ریاضات
کامروا بوده و همانجا مدفون شد طوبی له و حسن مآب در اکثری از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از او
یک پسر یادگار ماند سید محمد علی السید الاوحد الامجد السید محمد بن السید نورالدین بعلوم متداوله مربوط
در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبه قوی داشت عبسی و آراسته و آزاده مزاج بود در شوشتر درگذشت
و در جوار پدر بزرگوارش آرمید اعلی الله مقامه و از وی هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن سید معصوم
سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نورالدین
وی از اعاظم فضلای این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمیده مصطفوی
و متادب بآداب مرضیه مرتضوی بود استفاده علوم منقول و معقول از پدر و برادر نموده به درجه
کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن زنده جاوید اتساع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر که قریب

[2] سوار

بهفتاد رسید بیک خرقه و لبس مالی که از قبا داده بود گذرانید و در این ظرف مدت
پانزده روز از مدرسی که داشت بیرون نگذاشت پا از دایره عزلت بسر برد و بنحوی که سبق ذکر یافت با تمام
جمعه و جماعات و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود حواشی و تعلیقات مدونه بسیاری در
هر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صافی طویت و خجسته اخلاق بود و آنچه از اوصاف کبرای اولیا
در کتب و سفاین نوشته اند و از آنها در جهان نشانی نیست در وجود او عاظم و ارکان آنچه در راه نداری
و با فقرا آمیزش نمودی خطب بلیغه اعیاد و جمعاتش آیات بلاغت را مستور و در خواندن خطبه و قرائت
کلام الله رشک سرائیدن داود با آیات زبور بود و با اینکه بسبب کبر سن آثار هرم و پیری و شکستگی
در پیکر انورش ظاهر بود اما قوت حواس او بدرجه کمال و اصلا فتوری و کلالی با آن نور دیده ارباب
فضل و کمال راه نیافته بود و چهار پنجساله بودم که والد مبرور ساعتی سعد بجهة تعلیم معین نمود و در آن روز
مرا با خود گرفته بخدمت آن بزرگوار شتافت و استدعای تعلیم مرا کرد آن والاجناب بعد از بسمله
این کلمات را سه مرتبه تلقین نمود رب سهل و یسر و لا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود و در نیکوئی تقریر
و شگفتگی طبع او دیگر ندیده ام در سن کهولت بملأ اعلی انتقال و در بارگاه سید نور الدین مدفون شد
اللهم ارحمه و احشره مع اولیائک و از او بیادگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید ربیع سید نور الدین سید تقی
حبیب الله السید الکبیر مظهر العوارف ذو المفاخر و المناقب السید طالب بن سید نور الدین والد
راقم آثم و بعلوم متداوله عالم بود و همتی عالی وجودی بکمال داشت گنج سایگان و دولت پیشه دیان را
در میزان همتش قدر سر موئی نبود و بهر چه دسترس او بود حتی قوت شبانه روزی خود و عیال را از ایثار بمستحقین
دریغ و قصور نمی نمود و خصال حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود و همواره بطریقه امراء
و طرز اعاظم روزگار گذرانیدی در یاری مظلوم و حمایت ضعفا از اقویا ظلمه بی اختیار بود و هرگز اتقیاء
بر ظلم و تمکین حاکم ظلم ننمود و با عمال و کارگزاران دیوانی بدرشتی و سختی سلوک کردی در عرض پانزده شانزده

سال که بخدمت او بودم هرگز ندیده ام که نماز تهجد و شب بیداری از و فوت شود و یا بعد از نیم شب در بستر استراحت باشد عم از صحت و مرض و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق شناسی و مجاهدات او را مقامی دیگر است در شب نهم محرم سنه التسعین بعد المائة والالف که در آخر آن شب وفات نمود و بعد از ادای تهجد باشاره و ایما مراطلب داشته بخواندن دعای عدیله و سوره قرآنی امر کرد و با من قرائت نمود و پس نزدیک خود طلبید و امر به نیکوکاری و حق شناسی و رحم پروری کرده بود فرمود بخو یکه من از تو خوشنودم خدا از تو راضی باد و ازین دار بیقرار بعالم انوار پیوست و در جوار پدر بزرگوار آرمیده سکنه الله فی جواره و حشره مع اجداده مولانا قواس قطعه بغایت سنجیده در تاریخ وارد که دو بیت آن بیاد هست ازدو مصرع خامه قواس زد سال فوتش ازدو تاریخ آشکار باقی و عترت و اولاد او جای او جوار بهشت کرد کار و از و مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نورالله عبد اللطیف السید العارف البهی النور الباهر المضیء السید رضی بن سید نورالدین وی از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل و خدمت والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن را جامع و وارستگی عجیب از سیمای او لامع بود حواشی و تعلیقات در اکثری از کتب علمی از و دیده ام در انشا و شعر فارسی باستقامت سلیقه و جودت ذهن و شعور مشهور و نمک کلام از جمله یکه تازان و به نیکوئی تقریر و فصاحت تحریر محسود ابنای زمان بود در جوانی او و برادرش سید حسین بهند افتاده بعد از روانگی برادر چندی بشاهجهان آباد به تکلیف ابوالمنصور خان که از اعاظم غزلباشیه خراسان و بوزارت عظمی مفتخر بود اقامت نمود و بالاخره عازم وطن و در آنروزها راه کابل و قندهار مسدود بود وارد حیدرآباد دکن شد که از آنجا روانه شود نظام الملک آصفجاه که از اعاظم هندوستان و فرمانفرمای دکن بود مقدم او را گرامی داشته در آنجا نگاه داشت با آنکه بسی مشتاق عود بوطن بود میسرش نشد و در آنجا سکنی نمود اما هر قدر که از

نظام الملک تکلیف خدمتی و منصبی نمود رفت مقبول نیفتاد حتی بخدمات و مناصب مشهوره مانند
صدارت و امثال آن سر فرود نیاورد و دست در زهد و ورع زد و هر چند زمانه ناسازکار افتاد و بدولت تبعیت
دنباله روی گردون ننهاد پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بمزاجش غالب آمده بالمره از خلق
انقطاع ورزید و در صومعه که داشت داعی در پوشید و بعبادات و حق طلبی عمر را گذرانید و در این مدت
مدت پا از صومعه بیرون نگذاشت و اصلا پیرامون انتظام معاش و اسباب آن هم نگردید و دانسته
فرزند اکبر خود سید ابوالقاسم را مختار کرده بود تا اینکه جنازه او را از صومعه بر آوردند و مدفون ساختند
نور الله مرقده و این مصیبت در شب دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه ۹۴ اربع و تسعین و
مائة بعد الالف افتاد دیوان برجسته و منشآت بلیغه اش در آندیار بر السنه و افواه جاری و اقدس
تخلص آن برگزیده باری است از او دو پسر مخلف شد سید ابوالقاسم و سید زین العابدین فصل
در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیه السید الفاضل المؤمن السید ابوالحسن بن السید عبدالله گرامی اختر برج
سروری فضیلت و یکتا گوهر برج برتری و مکرمت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطبه آرای بزم
افادت و مشعله افروز انجمن افاضت بود و تلمذ خدمت والد بزرگوار خود نموده بمدارج رسید درجه
جواهر الجید را . در دکن افتاده از اوضاع زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده عود بوطن نمود مکرر
میفرمود که مردم آن دیار از اعالی و ادانی هر یک به پندار خود مغرور و در تمیز نیک و بد اشیا بغایت
عدیم الشعور و کمتر فرومایگان از خرد بیگانه اند علم و جهل را در نظرها درجه مساوات و بر ارتکاب مناهی فجار
و مباهات دارند بالجمله بحکم وراثت و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی از پیشگاه خان نیکو سیرت
محمد کریم خان زند با مرجوع و بخدمت آن پادشاه معزز و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرآمد
اطبای عالیمقام و احذق حکمای اعلام بود حدسی صایب و ذهنی رسا داشت و در هندسی و ریاضی
صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز افادت بناه بسی رسایل شریفه مدونه در طب و ریاضی دارد

خلاصة الحساب را در خدمتش خوانده ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود و اجل فرصت نداد و باتمام
نرسید آنقدر که به بیاض سیصد ورق منقح نوشته شده است در ماه شوال سنه ۱۱۹۳ از این سرای فانی بعالم جاودانی
انتقال نمود حسب الوصیت در مقبرهٔ علحده مدفون گردید به بارگاه او معه وقت واند لوجوه آمده سید محسن
سید عبد الله سید محمد سید جواد بن السید عبد الله بمقدمات مربوط و بغایت آرمیده درویش مسلک
بود بهند افتاده و بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود بوطن نمود و در سفر بار خود
بهندوستان در دکن گریبان گیر او شده در یکی از بنادر سند معروف بکرچی شده و باقی اولاد
سید نور الدین که با او بود بعد از یکی از همه کاران آنجا بطمع مالی که داشتند زهر خورانیدند تا حاصل سببی
علی اختلاف الاقوال بفاصله دو بیست روز بمرد و نقدینه اثاث تلف داد ابنه از وی
متخلف شد سید فاضل همام سید عبد الکریم سید عبد الغفور سید نور الدین سید عبد الله سید المتناهی
با آداب المباهی سید عبد الهادی بن سید عبد الله بعلوم معقول و منقول فضایل مآب و خیر عباد
وانجاح مطالب کافهٔ انام سیدی عالیجناب است و در اکثری از فنون علمی حلال غوامض حقایق
خاصه در فقه و حدیث که باستحقاق و استعداد فایق است تا حال که عمرش بهشتاد رسیده ترقی نموده در می انتشار
نشر علوم دینیه نیاسوده و بحمد الله که تا حین تحریر در حیات است و مسند آرای بزم افاضت و در کمال
بعزت و احتشام دارد اللهم احفظه و کثر امثاله اولاد امجاد او سید نجم الدین سید نعمت الله سید باقر
سید محمد علی سید بهاء الدین بن سید عبد الله سیدی بزرگ منش با وقار در قطع خصومات و تحریر ثالث
بین الانام یگانه روزگار است اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی اصغر سید نصر الله
سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال پسندیده افعال بود چندی به بنگاله و دکن رفته
عود بوطن نمود و در گذشت از او ماند سید عبد المحسن سید محمد علی سید علی اکبر بن سید عبد الله در انشای
فارسی خالی از ربطی نبود و به نیک و بد آن میرسید و از مقدمات علوم بیگانه نبود و چندی قبل در

گذشت از وبیادگار است سید حسنعلی سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید
مهدی بن سید عبد اللهدوی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالیمقدار اگرچه از اکثر برادران کوچکتر
اما بهره او از علم و تقوی نادره دوران بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء از اعیان زمان بعلم و تقوی
او را استغنائی داشت که تا این زمان کسی را بآن وارستگی ندیده ام گنج قارون را و حشمت سلیمان را
در نظر والای او قدر خاشاکی نبود از فرط علو همت و تقوی با استدعای عظما و روسا هرگز آلوده بمشاغل
دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش مینمود بحکم تقدیر که او را گریبان گیر شده بهندوستان افکند بعد
از رسیدن باین دیار و ملاحظه کردار شناعت آثار و اوضاع قبیح اطوار این مردم بغایت نادم
و متاسف گردید چند مرتبه بعزم عود بوطن مألوف روانه شد میسر نیامد چار و ناچار در مرشدآباد بنگاله اقامت
نمود با اینکه حکام و فرماندهان همه نیکو بندگیها نسبت باو مرعی میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره
ملک در انمقام و بسی مشتاق بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود مکرر ازو شنیده ام که میفرمود عمری
برایگان درین کشور برباد دادم چه از آغاز ورود باین مملکت تا این زمان که فزون از بیست سال است
مدام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات مرا ضایع داشته اند و من همیشه بصعوبت تنهائی و رنج بیکسی گرفتار
بوده ام و اگر بکوهی یا غاری مسکن گزیده بودم با اینهمه گوناگون رنج و عنا که اکنون هستم مبتلا نبودم بالجمله
در سنه ست و مائتین بعد الالف (١٢٠٦) ازین سرای عاریت رخت بربست اللهم انشر علیه شآبیب الرحمة
در یکی از باغات شهر مدفون گردید صاحب آن باغ که یکی از اعاظم و اخیار بود بشرافت مقبره اش مسجدی
و تعزیه خانه متصل بمرقد منورش بنا نهاده و موقوفات وقف آنسرکار نموده و در جمعات و ایام
متبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع و آن مرقد مبارک مطاف اکثر مردم است میرزا محمد رضای
اصفهانی عیسی تخلص که شاعری شیرین زبان و از روز ورود باین کشور از معاشرین این بی نام
و نشان و در استقامت سلیقه مختار اقرانست قطعه متضمن تاریخ وفات او رقم ثبت افتاد قطعه

رکن ایمان سید مهدی ای دریغ ÷ زین جهان فانی مغرور شد ÷ زین مصیبت بر همه اهل جهان ÷
روز روشن چون شب دیجور شد ÷ زین خراب آباد پر اندوه و رنج ÷ بر تماشای جنان مأمور شد ÷
جبرئیل از بهر دفنش در بهشت ÷ از پی استبرق و کافور شد ÷ از فروغ روح آن عالیجناب ÷
جنت المأوا سراسر نور شد ÷ گفت تاریخ وفاتش پیر عقل ÷ با علی و مصطفی محشور شد ÷

و ازو چهار پسر مخلف شد یکی در شوشتر سید فرج الله سه در بنگاله سید حسن سید حسین سید محسن سید ابوتراب بن سید عبد الله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر بتدریس و امامت یکی از مدارس و مساجد جزء اختصاص دارد و اولاد سید عبد الله سید زکی سید محمد امین بن سید عبد الله سیدی نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید عبد السلام ابن السید عبد الله در محکمه دار الجمله عدن و به رتق و فتق مخاصمات مشغول طلاق که ابغض مباحات و تفریق زوجاست باو مرجوع و بهیچ ستوده ازو بوقوع نمی آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی سید محمد باقر ذو المفاخر العلی السید محمد علی السید حسین از خدمت والد بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت موزون بود و مشتر بفن ادب پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که والد علامه اش بدار بقا شتافت سفری بهندوستان آمده باز مراجعت نمود و در دار الفضائل شیراز رحل اقامت انداخت و در آن شهر روان پرورد و در دار السلطنه صفهان با افاضل مستعدان معاشرت گزید بقابلیت اصلی و مصاحبت شعرا از بانش را روانی بهم رسید و بشاعری معروف گردید جعفرخان بن صادق خان زند که چند روزی سلطنت با او بود و خالی از ربطی نبود باعزاز او کوشید بتکلیف خان معظم و باستعداد ذاتی که در فن سیاق و امور دیوانی جلیقی داشت وزارت یکی از بلدان عراق باو مفوض گردید و آن شغل خطیر را با مین شایسته بتقدیم رسانید القصه سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی بدرجه علیا و بنظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلیات بقدر ده هزار بیت کما بیش خواهد بود

اکثر آن قصاید در مدح ائمه هدی ست در طرز تازه که ممتاز بعض متاخرین و معاصرین و بغایت دلکش
افتاده است نی کلکش سحر طراز و بانوا سنجان صفهان و شیراز دمساز است جودت طبع و استقامت
سلیقه اش بکمال و بسخنوری قدوه امثال است ناله تخلص اوست چند بیتی از قصیده او که در مدح میر عالم
دارد زینت بخش این دفتر میگردد ✦ خدیو ملک دکن میر عالم آنکه دهد ✦ بمهر پرتو رایش امان ز بیم زوال ✦
سحاب دست امیری که یافته است امل ✦ ز فیض قطره دستش تمتع آمال ✦ رسد بکلک قدر قدرتش
که چون تقدیر ✦ کند حواله و تقسیم قسمت اقبال ✦ بر مهندس رایش عیان بود تا حشر ✦ حوادث شب
و روز تا ثمر مه و سال ✦ ببسینه دست ادب ز اشتیاق خدمت او ✦ برون شوند ز ارحام امهات
اطفال ✦ بیان حال عدوی تو انوری کرده است ✦ به بیتکی که خدایش اجر مقال ✦ شهد انکه شتمن دبا
بود است که مه در انبان ✦ کنون دمی است که با سمک تناقیش بحول ✦ و این قصیده چهل و هشت
بیت است که بغایت مستانه گفته شده است بهمین قدر اختصار رفت والحق خامه واسطی نژادش
مشاطه عروس سخن بکار و خاطر سحر نوالش گنجینه لآلی شاهوار است و اولاد مجد او سید محمد حسین و سید محمد حسن
سید عبدالله السید الامجد السید احمد بن السید محمد ذهنی رسا و سلیقه درست داشت در خدمت عم عالیمقدار
سید عبدالله استفاده مینمود و سرآمد مستفیدان مجلس بود و خط نسخ را نیکو نوشتی در جوانی قبل از استکمال
کمالات درگذشت اگر فرصت مییافت یکی از افاضل اعلام میشد اولاد او منحصر است بیک پسر
سید عبدالغفور السید الولی السید علی بن السید محمد بمکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلی و از صفات ذمیمه
مبرا و مجلس آرائی و رنگین صحبتی گل همیشه بهار و عالم از نکهت خلق او گلزار بود و باکتساب کمالات
صوری و معنوی و خصایل ستوده نفسانی ممتاز و در چشم اعاظم و اعیان چون مردم دیده باعزاز
و فهمیدن شعر فارسی و رسیدن به نیک و بد آن فی الجمله و شعرای عصر در سخن سنجی او در احتراز
بودند اگرچه خود میگفت اما شعر درست و مستحسن را بمذاق و عجب تاثیری بود هر روز در هنگام عصر

مجلس شعرا مانند مونا ناقواس و مولی محمد جواد بن ملا مؤمن شمس متولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین
زبان و در فن تاریخ زبده اماثل و اقران بود و سایر شعرا در منزل او منعقد میشدند و هر کس آنچه تازه خیال
کرده بود بخدمتش منمود و همگی رد و قبول او را مسلم میداشتند و در نجوم و استخراج تقاویم کواکب
دقیقه یاب و در هیأت و ریاضی بطلیموس و جاماسب و در برآوردن جنی و احکام نجومی مهر جهانتاب
و تا بود مدار استخراج در آن نواحی باو لا جناب بود معرفة التقویم و رساله در اصطرلاب و رساله در
هیأت بخدمت او خوانده ام چند سال قبل از این بملاء اعلا انتقال و اولاد از و مخلف نشد از سید
سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد دو پسر مخلف شد سید یوسف
و سید محمد علی و هر دو بلا عقب در گذشتند سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم خاصه
در نحو و منطق و بدیع فضایل گستر بود و کسب فضایل از سید زین الدین نموده و در عراق و فارس
و گیلان که همیشه مشحون بدانشمندان و اعلام اند بفیض صحبت بسیاری از آنها رسیده بعبادت
هموار و از عباد روزگار بود در حایر حسین در حین مجاورت بهشت جاودان انتقال نمود
اللهم احشره مع الشهداء اولاد امجاد او سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله از سید زکی بن سید
محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان
و سلالهٔ آن خاندان بفضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سن صبا
تا در شوشتر بود هم در اکثر از مباحثات با من دمساز و یار دلنواز بود و در سپهر فضایل و مناقب
مهر ضیاگستر و در قوت ایمان و ریاضات ثانی سلمان و ابا ذر است سالهای دراز که با او معاشر
بودم هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از و ندیده ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن در نظر او
بیقدر و بها و در مدارج درویشی و قناعت کیش بذروه علیا است و تحصیل مقدمات نموده و در آستانهٔ
اقدس کربلای معلا و در آن بلد خلد مثال از فضلای نامدار و علمای عالیمقدار اصول و فقه و حدیث

استفاده نموده مراتب بلند رسید پس از آنجا عازم خراسان و تا حین تحریر که زیاده از پانزده شانزده
سال است در مشهد رضوی از خدمت فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت استغنا بی نیاز از اظهار است
باستفاده حکمیات و الهیات مشغول و صیت فضائلش در آن نواح بلند آوازه است اللهم ارزقنا لقائه ذکور
از وجود و نیامده سید ابراهیم بن السید مرتضی بهند افتاده و در آنجا درگذشت کسی از و نماند السید الجلیل
الزاهد النبیل سید اسمعیل بن السید مرتضی قلم از اوصاف کمالش بعجز و انکسار معترف دارد حاوی
انواع فضایل و نقاوه اتقیای کامل مهر منیر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و تقوی در علوم
عقلی و نقلی امام همام و از افاضل علمای اعلام است و در شوشتر فقه و حدیث را از والد بزرگوار
خود استفاده نموده و باصفهان رفته و در آن بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان مانند
قدوة الحکما و اسوة العرفا آقا محمد بید آبادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده باوج فضیلت صعود نموده
گردیده و بمقامی که بایست رسید بید آباد از اعظم محلات دار السلطنه اصفهان که بغایت معمور
و بلطافت آب و هوا مشهور است مولد آن برگزیده رب غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس
فی وسط النهار آفاق را نورانی دارد و بی نیاز از اوصاف و بیانست پس از آنجا بشوشتر بازگشت
و هنوز والد بزرگوارش در حیات بود بتدریس و ارشاد مشغول شد و در سخن گفتن حسن تقریر بلبل
هزار دستان و بشگفتگی طبعش رشک گلهای بهار است گوی سبقت از همگنان و افاضل با نام
از ایشان ربوده و بصیقل سعادت و ریاضت زنگ کلفت از آئینه خاطر زدوده و بعد از
چندی که والدش بملأ اعلی بال گشا گردید بامامت جمعه و جماعت بالتماس جمهور انام باو رسید و
در روزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال گمگشتگان بادیه ضلالت بجادهٔ مستقیم کمال
عزت و منزلت داشت پس از مدتی بعید در آن حسب او وطن بهم رسید و مدتی متمادی ترک [illegible]
و بصره و امکنه و [illegible] از شدت وجع آن ستمگر ابیقرار و از حرکت [illegible] تازی [illegible]

بود استادان ماهر بر وادع وساير تدابير معالجه ميكردند اما فايده پذير نبود وبالآخره يكي از جراحان
بي تحاشا در آن نيشتر دوانيده كه يكي از رگهاي مفصل سيد آن رگ منقطع گرديد بعد از رنج بسيار كه چند ماه ديگر
بيك پهلو افتاده وچرك وريم از آن جاري بود التيام يافت اما پا بزمين نمي‌رسيد وبي اعانت
چوگان كه در زير بغل گيرد قادر براه رفتن نبود وديگر هرچه تدبير نمودند حتي جراحان فرنگ را كه درين
پيشه شهرهٔ آفاق اند از بصره طلب داشته معالجها كردند سودي نبخشيد وهمچنان آن پاي كوتاه وعاطل ماند
آن بزرگوار بعد ازين بليه از وسايل دنيوي بالمره معرض وبافاده علوم هم چندان التفات نكرده در گوشه
منزل خويش خمول وانزوا را پسنديد وباين سبب هم آن اشتهاري كه فرو مايه‌تران از منزلت او را
بوسيله خودنمائي ميسر آمد خدمتش را حاصل نشد وباين هم اكتفا نكرده از شوشتر قطع علايق كرده روانه
عتبات عرش درجات ودر كاظمين عليهما السلام وساير روضات بهشت تمثال بمعاشرت افاضل
واخيار كامروا است اللهم بارك بعمره وفضلاء اولاد امجاد او سيد عزيز الله وسيد نعمت الله وسيد مرتضى
سيد صادق سيد مصطفي وچون حسب الاستدعاي والد ماجد در نجف كه سبق ذكر يافت عم عاليمقدار
والد علامه‌اش شروع تعليم خاكسار فرموده بود وهنوز لياقت استفاده از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانيده
بودم كه او در گذشت آنجناب متوجه تربيت وتعليم بمقدار گذشته جدي موفور ميفرمود واكثري از كتب
نحو ومنطق ومعاني بيان مانند شرح شمسيه ودو سه رساله از نحو مثل شرح جامي وكافيه منظوم ابن مالك
كه الفيه خلاصه نست ومطول وشرايع وغيره را در خدمتش خوانده ام وتا در شوشتر بودم هم استفاده
از خدمتش منقطع نكرديد وهر روزه كه بخدمتش ميرسيدم از فرط اشفاق بعض مطالب ومسائل
دقيقه را كه خارج از مباحثات معمولي بودند سؤال مينمود وبعد از اندك تاملي خود حل آنها را بيان
ميفرمود وبالجمله بسياري از مقدمات علميه را تلقين از آن فاضل عارف رباني يافته ونور التفات
او بر مشاعر احوال بمقداري تافته شكر تربيت واداي حقوق ايادي آن ولي النعم حقيقي از آن بيشتر است كه

بزبان قلم ادای آن توان نمود وحق اگر قصور استعداد من نبودی و بلوث دنیاداری ملوث
نگشتمی برکات تربیت و انفاس آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی دریغ وصد هزار افسوس
چه دانستم که از شامت دنیاداری کار باین مذلت و خواری که اکنون بحیدرآباد کشیده است
خواهد کشید و درین شهر ستم بنیاد بمعاشرت قومی بیحیا گرفتار گردید اگر در کهوف جبال و مساکن
غیر معموره با ددان و دیوان و سباع آدمی خوار بسر و کار افتاده بود صد هزار مرتبه بهتر ازین
زهر جانگزا بود که بمعاشرت این ناجنس مردمان دمی بسر رود و اینقدر خاطر شوریده لبریز ملال
نمیگشت اسباب منافرات و وجوه بستگی ره کلال درین شهر ازان بیشتر است که احصای
آن توانم نمود بنابر آنکه اعاظم و روسا هر روزه با امید حصرت ملک و منالی که بجز اسمی بر آن نیست خود را
بحبالهٔ یکی از اقویا میبندند و هردم رهین حمایت هر بیگانه و آشنا میباشند و نسبت بانهائی که غلبه
دارند نهایت مسکنت و زبونی را کار فرما و بهرحال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از عجزه و مساکین که رعایا
برآنها تسلطی دارند دمبدم در دل آزاری آنها کوشند و بپای ناجوانمردی منافقانه راه خذلان
و ستم پویند و مرا خود بمشاهدهٔ این احوال زندگی با این جماعت دشوار مینماید چه طبیعت مجبول است
بیاری درماندگان عجزه و افتادگان و درین شهر مقدور نیست ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها
خامه سیر مست از طی مرحله که داشت بخودست عنان بر تافت و درین ولولاخ جهالت سراسیمه
بختی ره شتافت ستم ظریفان از طعن دم درکشند سید ربیع ابن سید مرتضی سیدی درویش و
از جملهٔ قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربط نبود چندی قبل ازین وفات نمود +
اولاد او سید عبد الله سید محمد رضا سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش با وقار بعلوم متداوله
ماهر و در یکی از مساجد جبروا امام و مقتدا است اولاد او سید محمد حسین سید محمد رضا سید نعمت الله
سید محمد از سید نقی بن سید مرتضی که بجوانی درگذشت و اولاد از و مخلف نشد از سید حبیب الله بن

سید مرتضی در شباب یک پسر مخلف شد سید تقی و درگذشت و افضل الجمیع و الشأن الرفیع
السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین والد بزرگوار نسبت بمن و دیگر برادران
بغایت نیکوکار بود بذکاوت و حدت فهم و استقامت سلیقه و جامعیت فنون علمیه خصوص ریاضی
و اصول فقه موصوف و به تبحر بین الافاضل معروف طبعش نقاد رایج و کاسد و محک ناقص و
کامل و پیوسته ملجأ غربا و ضعفای هر دیار و دست دریا نوالش رشک ابر بهار بود و در شوشتر از عم
عالیمقدارش سید عبدالله عربیت و نجوم را استفاده نموده بدرجه کمال رسید و از آنجا روانه عتبات عرش
درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فتونی و شیخ یوسف بحرانی و اصول را از استاد
الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی و حکمیات را از آقا محمد باقر هزارجریبی که صیت تبحر و فضیلت
هر یک ازین بزرگواران خافقین را مالامال دارد و از غایت اشتهار مستغنی از اوصاف اند
تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ مهدی و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال
امام اعلام و ملک الکلام و از جمله اخباریین بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین آخوند
ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود و از وی فن اصول را آنمقدار رواج نمود بیشتر از
فضلای اخباری قلیلی اصولی یا متوسط میانه اصول و اخبار بودند آنقدر که اکنون رواج یافته است
رونق بخشیده آن علامه تحریر و بیان دیگر حالات او خارج از حوصله تحریر است و او خود در اصول فرید عصر
و وحید دهر بود در اماکن پر فیض که عمرش از تسعین گذشته بود بخدمتش رسیده ام چند سال قبل از
وفات بالجمله سید عالیمقام سالها در خدمت او تلمذ نمود و از برکت تربیت و انفاس آن وحید
دوران باعلی درجه فضیلت صعود نمود در شرح مبسوطی که بمفاتیح مولانا محمد محسن کاشانی نوشته انوار ائمه
او را ممد و معاون و در آن اماکن با برکت و عز از پیوسته ضیا بخش انجمن افاضل و مصاحب دانشوران
کامل بود و در فن طبابت جالینوس زمان و انگشت نما و در استخراج احکام نجومی ید بیضا مینمود

در یکی از سنوات رودخانه فرات طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس میآمد خراب
و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید و زوار و سکنه از قلت آب در زحمت
بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر بایست تا آبی بروی کار آید آقا محمد باقر و فضلای دیگر او را تکلیف
سفر هندوستان نمودند که اخیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعض اماکن دیگر از روضات عرش
درجات که بسبب اندراس از هم ریخته بود استمداد نماید حسب الاستدعای فضلای حقایق آگاه و
طلبا لمرضات الله وداع آن اماکن عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از آنجا با یکی از جهازات
انگلیسیه که در امر جهازرانی لایق و در معارضه با بحر ذخّار و لوازم حزم و احتیاط هنگام طوفان و تلاطم
باستقلال فایق اند سوار شده به بمبئی عبور و از آنجا بکلکته که بندر بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی
ملقب بمظفر جنگ از اولاد محمد هادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و احذق حکمای زمان بود
و در آن اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه باو مفوّض و در مرشدآباد که هشت منزلی کلکته و مقر
ریاست او بود قیام داشت از آمدن او مطلع شده کس باستقبال فرستاده بمرشدآباد طلب نمود
بعد از وصول بآن بلده خان معظم الیه مقدم او را باکرام تلقی نموده در خانه خود نگاه داشت اما آن
بزرگوار از بمبئی که اولین بنه رسیت از بنادر این سامان از ملاحظهٔ اوضاع و اطوار و طرز معاش و وضع
رفتار این مردم که بغایت ناهنجار و مشابهتی باوضاع هیچیک از اقالیم ندارد و از این سفر و مهاجرت از آن
اماکن ملایک پاسبان بغایت متاسف و پشیمان و از انجاح مطلبی که داشت نیز مأیوس گشت موسم
دریا گذشته بود و از برای برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و ناکام شش هفت ماه بمرشدآباد
اقامت نمود و در ظرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور استحضار بهم رسانید و داشت
که از این مردم ارتکاب اینگونه امور خیر بغایت دشوار و امریست محال محمد رضا خان او را بماندن
بنگاله و مصاهرت خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود مقبول نیفتاد و نه ماه مدت اقامت او

به بنگاله کشیده شود نمود بسبب ذات آب و هوای کلکته و بنگاله که در صدد این رساله شمه از آن رقم زده
بیان گشت بیماری حکه و جرب که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردیده
به بندر بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را خارش فرو گرفته دمی قرار و آرام نداشت
سه چهار کس خدمه بخاریدن بدن مامور بودند و آنقدر بقوت میخاریدند که منجر بغش میشد خواب و خوراک
بالمره کناره گرفته بود و تمامی اوقات به بیقراری میگذشت بجهت معالجه از بندر بوشهر بصوب دار الفضل
شیراز که بلطافت آب و هوا ممتاز است عطف عنان نمود و در آنوقت شیراز تختگاه سلاطین زندیه
و آنقدر از هر فرقه دانشمندان و مستعدان و ارباب صنایع در آنشهر مجتمع بودند که بیرون از حیطه
شمار است از آنجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی که سر آمد فضلای
نامدار و احذق حکمای والاتبار و در خدمت پادشاه و ارکان دولت تقربی تمام و روزگاری با حشمتی تمام
داشت در فن طبابت از انگشت روان پرورش ید و بیضای موسوی پیدا و از دم جان بخشش
اعجاز مسیحی هویدا و از برای [illegible] در حق وی شنیده ام که آنچه در اوصاف حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند
در او بود خوشخویی و آنکه بر تبحر و استعداد او گواه بود در میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب داشت
و بغایت سنجیده و [illegible] گفته شده است از اطناب احتراز کردم و درین جریده ثبت نکردم
و الا ناظر را موجب دلشکستگی القصه میرزای مکرم بمعالجه او پرداخت و امر بورزش نمود حقتعالی
از آن مرض شفا بخشید و تا در آنشهر بود با میرزای موصوف انیس و جلیس و بیشتر اوقات در متنزهات
و منازل بگشت و تفرج بسر میبرد و کلیات طب را از آن مسیح عهد استفاده نموده تحصیل آن علم
شریف نمود بعد از آن نقل رحال عنان بصوب ارض اقدس نمود و سکنی گزید پس از چند
سال بعزم طواف حرمین روانه حجاز و بآن سعادت عظمی بهره ور گردید شریف مکه را با او
وثوقی تمام بهم رسید و بتکلیف او یکسال تمام گاهی در مکه معظمه و گاهی در مدینه منوره و گاهی در طایف

که بخوبی آب وهوا در آن نواح اشتهار دارد با تشریف بصره میبرد و کامیاب بود و از تشریف
نیکو خدمتهای بسیار نسبت بآن بزرگوار بعمل آمد پس از آنجا مره بعد اولی وکرة بعد اخری بارض اقدس
سکنی و بعبادت وحق طلبی مشغول شد تا در سنه ۱۱۸۶ که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلامبول بعراق عرب
سرایت نموده تمامی آنجا و در او فرا گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها را خدای داند و بس بآن مرض درگذشتند
در بغداد که اعظم بلدان عراق عرب است در روز اول هفتاد هزار کس مردند و در روز دوم و سوم حساب آن از
درگذشت عتبات عالیات که مشحون با فاضل و علما بودند همه آنها درگذشتند مگر معدودی که
فرار کردند یا در اجل آنها تاخیری بود سید محمد سید زینا که از ادبای روزگار بود تاریخ آن را بطاعون عظیم
دید و چون اعداد بهم رسانید که سنه ۱۱۸۷ داخل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلیه تا به بصره و بوشهر
سرایت کرده سکنه بلاد مشهوره و دیهات و احشام بادیه نشین آن نواح همه مردند و من در آن وقت در
شوشتر بودم مردمی که از بصره و عراق عرب فرار کرده بودند در شوشتر آمدند و آن مرض تا چهار فرسخی
شهر نیز رسید مردم بهم برآمدند و فزع اکبر برپا شد حکام و اعیان را تدبیری که بخاطر رسید و الحق درست
نشین بود با تقدیر موافق افتاد دروازه های شهر را بستند و بحراست قیام نمودند و نگذاشتند که احدی
از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر شود و آذوقه و مایحتاج بجهة آنها بصحرائی که بودند میفرستادند برزگان
غله را در آن قرب بصحرا ریخته برمیگشتند که با آنها مخلوط نمیشدند حقتعالی محافظت نمود که بآن شهر نرسید
سید عالیمقام در آن بلیه پای شکیبائی افشرد و از جوار سید الشهدا جدا نشد بسیاری از منسوبان و
متعلقان او درگذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه بکلی مرتفع گردید از فوت افاضل و
احباب و تنهائی همواره مکدر و ملول بود بعزم شیراز برآمده به بصره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف
کرد و باز باشتیاق وصول بعتبات به بصره برگشت که سانحه محمد کریم خان زند بار دومی واقع شد
او در بصره گرفتار گردید که مجال برآمدن نیافت مجمل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز و اره سکنه

عتبات از جماعت قزلباش بدسلوکی را پیش نهاد نموده وجوه گزاف بسیاری از آنها و از قلیل +
مردمی که از طاعون باقی مانده بودند مصادره مینمود به تهمت ارث موتی طاعونی مردم از رفتار
ناهنجار او بدربار شاهی عرض نمودند او حیدر قلیخان زنگنه را که از غلامزادگان صفویه و از امرای +
عالیقدر ایران و احوال اعاظم آن سلسله بر متتبعان سیر پوشیده نیست و خان عالیجاه سلاله آن دودمان
بود جهاندیده و آفاق گردیده بعلوم مستداوله مربوط و بدانستن اکثری از لغات و السنه بیگانگان
معروف و طلاقت لسانی عجب داشت ببغداد فرستاد بنصایح دلپذیر پاشا را از آن حرکات
منع نمود او در جواب عریضه متضمن سخنان بیفروغ نگاشته خان والاجاه را رخصت انصراف
داد و بهمان ظلم و بیداد زیاده از سابق اصرار نمود در مشهد کاظمین جمعی را گرفتار ساخته چوب
بسیاری زد که یکی از آنها بمرد و این خبر که بحضور شاهی رسید بیقرار گشته محمد صادق خان زند برادر
خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی اعمام او بود و هر دو در لشکرکشی و سپهبدی شهره آفاق بودند
با لشکری انجم حشر بتسخیر بصره و بغداد نامزد نمود محمد صادق از شوشتر عبور نموده به بصره رفت
و آن شهر را در میان گرفت و در آن وقت متسلم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان آنها بشجاعت
و رای شهرتی داشت و اسباب حصار آماده ساخته بحراست شهر قیام نمود فوج قزلباش
اطراف آن نواح را لگدکوب ستم ستوران کین نمودند و سلیمان آغا پای ثبات بیفشرد رسید
عالیمقام از جمله محصورین و اعاظم را با او مودتی تمام بود و بالجمله ایام محاصره بچهارده ماه کشید و کار
محصورین از زبونی حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید که بخوردن حیوانات غیر ماکوله مانند
سگ و گربه شروع نمودند و خلقی بسیار تلف شدند و میان از در استیمان در آمد سید
عالیمقام را بجهة مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند او سخنان مناسب
بسردار گفته در ظهر کلام الله وثیقه متضمن عدم تعرض بجان و ناموس قاطبه سکنه بصره از و گرفته

بسلیمان آغا و سرداران رومی سپرده روز دیگر فوج قزلباش بشهر درآمده عجزه از آن شکنجه ضیق برآمدند
رئوس منابر و گلدسته های مساجد بخطبه اثنا عشری و اذان جعفری و وجوه دنانیر بنام نامی و
والقاب گرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زر بسیاری از مردم حاصل نموده سلیمان
آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان و فرنگی و یهودی و ارمنی بیوغمال با پسر خود علی نقی خان
روانه شیراز نمود اخوی سپرده مکتوبی بمن در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت باسرا امر فرمود
روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با دو سه کس از مخصوصان او یکی از منازل جای دادم
و بدلجوئی و غمخواری پرداختم ویرا مردی با تمکین و صاحب رای متین و عزم بلند یافتم در آن روزها
با اینکه من از بدایت حال بتاثیرات کواکب و احکام نجومی بی اعتقادم با استخراج و آن جدی موفور
داشتم و در آن مستغرق بودم سلیمان آغا از مستقبل احوال خود التماس نمود موافق قوانین
نجومی آنچه بخاطر رسید نوشته باو دادم از آنجمله بود رسیدن بپایه وزارت بغداد که مطابق واقع
اتفاق افتاد و بعد از چندروزی ره نورد شیراز و از حضور شاهی اعزاز یافت و بعد از سپری
شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا باستعداد ذاتی و حسن اخلاق که همواره با اعالی و ادانی بفروتنی
و مواسات معاشرت مینمود از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسیده بسلیمان پاشا
موسوم گردید سالهاست که در آن نواح فرمانفرماست سلوکی که با سکنه عتبات از غریب و
بومی و زوار مترددین قزلباش دارد از غرائب روزگار است بعدل و داد موصوف و
و بغمخواری رعایا و برایا معروفست و باین سبب در عهد او بغداد و آن نواح بغایت معموره و از هرجا
مردم وارد آن دیار شده بسکونت نمایند احمد خان خوئی که یکی از حکام آذربایجان و از اخیار زمان
بود و میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار و ارکان آن دیار بود
با وجهی معتد به بسامره و سرمن رای در اوقاتی که من از مجاوران آستانه کاظمین بودم فرستاد

که آن روضه علیا و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه نجف اشرف
از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او بودند از پادشاه اجازت گرفته عمله شروع
بکار نمودند در بنیاد آن عالی بنا سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بود ظاهر شد مورخ بتاریخ اربعما
و اربعین که تا آن زمان چوب و آهن و ریسمان که بر آنها پیچیده بود بحال خود برقرار بودند از قراین
خارجه مردم را گمان شد که این دو میت نیستند مگر از خلفای عباسی و خواستند که از آنجا بیرون
آورند و بجای آنها خلفا دفن نمایند قضات و افندیان بغداد شورش نمودند ینگچریان آن بلد را
که افواج پادشاهی اند وسوسه نمودند و همگی بهیئات مجموعی غوغای عظیم برپا کردند و از آنطرف نیز
همراهیان میرزای معظم بقدر چهار صد پانصد کس مستعد حرب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع
آمده صورت واقعه را بپادشاه اطلاع داد آنها نشستند باتدبیر و رای مجلسی مشحون با فندیان
و قضات و علما و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این روضه
مبارکه و سرداب چگونه مدفن امامین همامین و محل غیبت صاحب الامر گشته است آنچه از احادیث
و سیر بر شما معلوم است براست گفتاری بیان نمایند آنها بعرض رسانیدند که این روضه منوره
خانه علی النقی و ملک او بوده است که بارث یا به بیع باو منتقل شده پادشاه خود بجواب آنها مبادرت
نموده گفت هرگاه این مقدمه را مسلم و تسلیم هر کس که درین خانه داخل شده باشد غاصب و
متقلب خواهد بود و امر و نهیم را که در حقیقه صاحب این خانه اند قوتی تمام است اگر غاصب را بیرون
نمایند عجب نیست و مقام دست برآوردن تعرض نه و بقزلباشیه اشاره نمود که شما محقید و کسی را
جای دم زدن نیست آنچه خواستند کردند و آن عالی بنا را باتمام رسانیدند و من در آنمکان متبرک
با میرزای سابق الالقاب صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالیمقام بود و در
فنون علمیه خصوص در معقولات دستگاهی عالی داشت و در خداشناسی و درویشی با اینکه در دنیا صاحب

جا خطر بود شبهه و نظیر نداشت در اینجا فوتش مسموع شد مجملا برادر بزرگ سرور بعد از وقوع این سوانح اراده
عود به روضات عرش درجات نمود افواج قزلباش آن نواح را فرو گرفته بودند و امر بغداد بکلی مسدود
شده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن نیز برادر بغایت دشوار می‌نمود چه از قزلباش
و افواج عجم حرکات جاهلانه چند که طریقه آنهاست بظهور میرسید که منافی رای او بود و طرفه‌تر
این است که رومیان او را محرک سردار و منشاء این حرکات میدانستند از آنجمله روزی فرمان
سردار بانهدام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و در چهار فرسخی بصره واقعست صادر
شد که تمامی ابنیه و عمارات آنرا خراب و قبر را بشکافند و بحرمتیهای دیگر نیز بعمل آورند تعالی
جناب بجد قدسش شتافت و باو گفت که این حرکت در مآل حال عجم و قزلباش بغایت مضر و سخت
نازیباست و سعیها نمود تا او را از این حرکت باز داشت خدمات شرعیه بجد قدسش مرجوع بودند
اما او نظر بر کمال مآل اندیشی تحاشی داشت و مرتکب نمیگشت و در این اثنا محمد کریمخان در شیراز
در گذشت و محمد صادق سردار بسبب داعیه سلطنت در برآمدن از بصره شتاب نمود و بعجلت
روانه شد آن بزرگوار نظر بحرکات قزلباش بنسبت برومی ماندن به بصره و رفتن بعتبات اصلا
ندانسته روانه بوشهر گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا که قدرشناس
افاضل و مردان کار آمد بود مکتوبی بکمال ملاطفت باو نوشت و بامرای عثمانلو که در بصره و بغداد
بودند فرمان داد که همگی مراسلات مخلصانه بجد قدسش نوشتند و تکلیف آمدن بعتبات نمودند
بعد از رسیدن آن مکاتبات مرا از شوشتر طلب داشته در آنجا گذاشت و خود روانه بصره گردید
متعاقب من هم به بصره آمدم و او روانه عتبات گردید و دو سال در آنجا فیضیاب بود و عود
به بصره نمود و شوق بوصول بوثاق مألوفه اجداد کرام او را گریبان گیر شده روانه شوشتر گردید
چند ماهی در آنجا مانده باز به بصره آمد و مرا به بغداد فرستاد و فرمود که اگر بتوانی با مردم آنشهر

کن که پاشا از ورود تو به بغداد مطلع نشود تا آسوده روزگار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعض
خدمات که در شوشتر نسبت به پاشا بعمل آمده و بعض احکام نجومی که اتفاقا درست نشسته شده بودند
پاشا بماندن من در بغداد اصرار داشت و برادر مهر و رضی نمیشد و مرا نیز بودن نزد رومی مکروه بود
چه قطع نظر از مباینت و عدم مجانست از افاضل و دانشمندان در آن فرقه بغایت نادر و سرمایه افاضل
و اعلام آنها که باقید یان اشتهار دارند و بکمال مرتبه در میان آنها با عزاز مند منحصر است بمسائل
فقه حنفی و پاره از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهرحال دو سه سال در آنجا بودم ملتیا
و اعیان آنجا یار ملاطفت مینمودند حاجی خضر چلبی که یکی از اعیان پاشائی و امامی مذهب بود شبها
نزد من آمدی و بعضی مسائل فقهی و نجومی را خواندی بعد از دو سه سال که در بغداد منقضی شد مرا بصره
طلب فرموده در تمه تشریح مباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت و ادراک
خدمت افاضل هر دیار گریبان گیر شده عزم این مملکت نمودم آنوالاجاه که از اراده من مطلع شده
فرمود ان الرائد لا یکذب اهله من این معامله را کردم و زیان کردم و پاره از زشتیهای اوضاع و اطوار
این کشور را برشمرد و تکلیف رفتن با یران یا بر و دم نمود نصایح او سودمند نشد و بانید یار در امدم
و از انروز تا امروز از الام و مکاره و استقام و بی همزبانی و صرف اوقات ببطالت و برایگان
بر باد دادن عمر گرانمایه بمعاشرت قومی فرومایه رسید بمن آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب
انس و افراط شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او را در مزاج وحشتی مستولی شده تبی مزمن
عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شدم مکتوبی از و رسید که در عنوان آن
این بیت نوشته بود * ریزم ز شرار کوکب سیاه رخت شبها * تاریک شبی دارم با این همه کوکبها *
و فقرات و عباراتی چند متضمن وحشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت سرشت را بیقرار گردانید
تصمیم عزم نمودم که در موسم دیگر بجد تتش شتابم چند ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان

رسیده و در آن مرقوم بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیماریها روانهٔ شوشتر گردید که بمعالجه پردازد
و شاید که بموانست بنی اعمام آن وحشت طبیعت بانس و جمعیت گراید در اهواز که نیمه راهست
مرض ذات الجنب اضافهٔ امراض دیگر گشته در ماه جمادی الاولی سنه اربع و مائتین بعد الالف
بملأ اعلا بال گشاد داغ حرمان بر دل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت بحایر حسین مدفون
گردید حشره الله مع الشهدا اولاد او سید محمد علی که در جوانی بلا عقب در گذشت و سید محمد حسین حقوق
تربیت و تعلیم آن برادر از آن بیشتر است که باین وجیزه گنجایش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری
نسبت بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم بقصور راضی نشد اللهم اسکنه فی فرادیس الجنان
میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او در ذیل احوال خاکسار بیاید به تعزیه پرسی آمده رباعی
در تاریخ گفته بود بمن داد و فاتحه خوانده تسلی نمود یک بیت آن اینست   چون دل ز میان نتیجه
رسا(ند) تاریخ   در دل آمد علیه رضوان الله ۱۲۰۴   تعمیه در این تاریخ دل است سلمه الله ذو النور الازهر
السید محمد جعفر السید طالب سلمه الله از عباد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت فطری
نادرهٔ ادوار و بخیرخواهی عباد از اعالی و ادانی معروف و وجهه همتش بانجاح مطالب سائلین
مصروف و در آداب مجلس و رنگین صحبتی سلیقه اش بکمال رسائی و در جود و ایثار ذاتی ناسخ افسانهٔ
حاتم طائی است فیاض متعال خلقی با کرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز سائلی را
محروم نداشته است در بدایت حال تحصیل مقدمات را در شوشتر نموده و در فارس و عراق بتحصیل
طب و نجوم پرداخت و در هر دو بکمال رسید از آنجا بهندوستان افتاده بناکامی بسر میبرد
و حقیر او را بآن نواح ندیده بودم مراسلت رضاع که او برآمد بکلکته که رسیدم از وفور اشفاق
برادرانه از لکنهو بآنجا رسید و باین سعادت مستفیض گردانید و حالیا هم در آن بلده روزگاری
بعزت دارد بطبابت مشهور و بغایت درویش مسلک و آزاده است بالیسی توفیق عود بوطن

رفقیش نگشته اللهم بارک بعمره و اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق بن سید طالب
در محرم سنه ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضه رضویه در برگشتن باصفهان وفات
نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی سید حسین سید نعمت الله از اخوی سید نور الله بن
سید طالب مذکور مخلف نشد احوال خاکسار که نگرندگان را از مطالعه آن بجز نفرت و ضجرت
حاصلی و ثمره نخواهد بود در خاتمه کتاب خواهد آمد السید العالم ملجأ الاعاظم السید ابو القاسم
بن السید رضی وی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان مشهور زمن مهر جهانتاب آسمان
امارت و سروری و کوکب درخشنده سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و ضیا
بخش ساحت ادانی و اعالی از اطراف و اکناف عالم مقصد طوایف امم و بارگاه
سپهر اشتباهش محط رجال عرب و عجم از مبدء افیاض حسن خلقی با و مرحمت شده است که
هرگز از ازدحام عجزه و درماندگان و هجوم ارباب حوائج و افتادگان هرچند که مردم
عوام و فرومایگان باشند و خود رنجور و ناتوان باشد افسرده نگردد و بانجاح مطالب آنها کوشد
در امور ملکی حل مشاکل عظیمه رای عقده کشایش بارع و در رسائی فکر تندی ذهنش سیف قاطع است
ولادت با سعادت آن عالیجناب روز پنجشنبه هفدهم ماه رمضان سنه ۱۱۶۶ ست و ستین و مائة
بعد الالف بحیدرآباد اتفاق افتاد حیدرآباد از بلاد نفیسه دکن که تختگاه سلاطین قطب شاهیه
و بهمنیه بوده است طول آن از جزایر خالدات قه درجه و کسری و عرض آن از خط استوا یح
درجه و ها دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت پادشاه با دستگاه انقسام داشته
و حیدرآباد در سالف زمان نهایت معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار حجریه
بسیاری در آن نواح بنظر میاید که بر عظمت و وسعت و معموری آنشهر گواه و هر یک بر بیوفائی
دنیای دون و بی نیازی قادر کن فیکون دلیلی بی اشتباه است سلاطین قطبیه را بعمارت

وآبادی آن اتفاقی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای عرب و عجم و محط رجال دانشمندان اصناف
امم بوده و نظر بقدرشناسی و استعداد ذاتی که داشتند از اقصی بلاد عالم بهر دیار که از فضلا نامی
و از علما نشانی یافتندی او را نزد خود طلب فرموده باکرام و اعزاز و خدمتگذاری او تقدیر
میکوشیدند که متحمل مناقلات و مزاجرات این کشور گشته سکونت نمایند مانند سید عالیشان
سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین احمد و ولدش سید علیخان و وی خلف سلسله استاد
البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی است و احوال اعلام این خاندان چون صدر الحکما امیر
صدر الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محدث و غیرهم بر ارباب
بصائر پوشیده نیست تکلیف پادشاه معدلت پناه شاه عبد الله که در اکثری از علوم
صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین احمد وارد حیدرآباد بسهل فاصله سید علیخان
نیز ارتحال و مدتی باکرام و اجلال گذرانیدند کیان زیر و کیان سلطنت را با آن عالیجناب منسوب
و مناصب شهرعیه را بجد تش مفوض داشتند و آلات و اسباب تجمل بجهت او سرانجام
نمودند که محاسب از حصای آن معترف بقصور است و با آنهمه تجمل و احترام بعد از چندی
کراهت تمام از کشت در آن مقام بخاطر او راه یافته قطع علایق از اندیار کرده عود بحرمین شریفین
نموده و یدست جو و سنحا بطرف قبیله و اعوام تهیدست گشته بقصد زیارات مشهد غروی
و ائمه عراق و باشتیاق وصول باوطان اجداد اطهار با کاروان حاج ایران نجف اشرف
آمده بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دار السلطنه صفهان نهضت نمود و از شاه
سلیمان صفوی اعزاز یافت اراده تفویض منصب صدارت باو داشتند و بوزارت اعظم نیز
نوید داده بودند اشخاصی که در پایه هر دو منصب بودند وسیله ها بر انگیختند تا پادشاه از آن
اراده باز داشتند علو همت آن بزرگوار نیز از معامله و نیا طلبان سر باز زده بشیراز بیضا

رفته عزلت گزید و باندک مهلتی در همانجا بجوار رحمت الهی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید
روح الله روحه سید عالیمقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود مشهور و اعوام +
منقضی شده که چون او شاعری در عرب بظهور نیامده از مآثر قلم بدایع رقم اوست در مدح سعد
بن محمد شریف مکه و لقد احسن و اجاد شعر القی العصا فقد انتهی القصد + هی مکة و شریفها سعد شرح
مبسوط بر صحیفه کامله دارد که بر فضیلت و حسن بلاغت او گواهست انتهی و اکنون از طغیان تعدی
و نیران ظلم عاملان اشتهر ملکیه ممالک بالمره خراب و ویران و سکنه آن متفرق و پریشان
و قلیلی را که طاقت حرکت نیست ببلای قحط و غلا مبتلا میباشند و باین سبب اوضاع
ریاست درهم و قوانین فرمانفرمائی نامنتظم و بی تمیزی و جهالت بر طباع قاطبه سکنه منطبع و +
مرتسم است در تمامی این کشور بهر جا که رسیدم و دیدم دیده انصاف باوضاع آنها نگریستم
خاصه در بنچهر فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جاهی که دارند فرومایه تر از اکثری از رعایا
و زیردستان یافتم با اینکه اقرب بلاد اکثر هندوستانست بخط استوا و باین علت میبایست
در آب و هوا بی نظیر باشند بسبب کثرت خرابیها و اماکن غیر مسکونه آنهم تبدیل یافته ردائت هوای
آن از بلاد دیگر بیشتر است بالجمله سید والامقام سید ابو القاسم را بعد از انکه چهار پنج سال از عمر برآمد
والد بزرگوارش بجهت تعلیم مبادی او را بسید جواد بن سید عبد الله که ذکر او گذشت سپرد
از او مقدمات را فرا گرفت آنگاه از فرط اشفاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت و بفیض +
انفاس آنعالیجناب در عربیت بدرجه علیا ارتقا یافت آنچه را از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره
مینمود بس بر شد که رسید رؤسا و اعاظم او را بتکلیف خدمات و مناصب شرعیه نمودند و +
صدارت را باو مفوض داشتند و همچنان بمباحثه علوم مستغرق بود و بغایت نیکو منظر
و خوش سیما و گاه گاهی صرف اوقات بانشاء شعر فارسی و انشا میفرمود از خواص

زمانه و نوادر اتفاقات آنکه در آن ایام که جوش جوانی و بهار عمر و زندگانی بود جذب حسن
ماه سیمائی و شیوه دلربائی شمایلی که دل از دست دادگان و خاک نشینان آن سر کوی از چند
وجوه بیرون بود دماغ او را شیفته ساخت و از دل بیقرارش فتنه و آشوبی بر خواست عندلیب
دل شوریده اش بگلبانگ بلند این نغمه سرائیدن گرفت بیت ما درس سحر بر سر
میخانه نهادیم * اوقات دعا در ره جانانه نهادیم * و طرفه تر اینست که او نیز دل از دست
داده آشفته و واله بود زاویه نشینان کاخ دماغش را طرفه شوری در افتاده بزبان حال
و مقال این بیت می سرود بیت فاش میگویم از گفته خود دلشادم * بنده عشقم و
از هر دو جهان آزادم * از درس و مباحثه نکول و بشعر و شاعری رغبت فزونی نمود و صرف
فکرش بدرستی و سنجیدگی اشعار بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشاد فرمود و الحق آن
اشعار را دردی و اثری دیگر است بغایت مستانه گفته شده است پس از آن حادثه
باندک فرصتی او را بیماری صعب عارض شده بعد از دو سه ماه حقتعالی او را از آن مرض شفائی
فی الجمله بخشیده باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکی از اطبای جاهل بجهت تقویت و رفع نقاهت
معجون خبث الحدید باو خورانده بیماری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و هم در آن اوقات
والد علامه اش بملأ اعلی منزل گزید و از آنروز تا حال علیل و رنجور و بهره او از دولت و جاه
منحصر است بانجاح مطالب سائلین و قضای حوائج مومنین هرگز کسی چنین بجبین او ندیده
و از وی کاهش سائلی محروم برنگردیده در انشای فارسی بطرز هندوستان بکمال و در صفای
طینت و صافی طویت بیهمال است بعد از وفات والدش دو سه سال دیگر هم فی الجمله آن
سر رشته ها منسق و منتظم و کسب فضایل صوری و معنوی بر طبع نقادش منقوش و مرتسم بود
باغوای امرای جاهل یا در مهام دیوانی گذاشته بنحوی که خاصیت جوانان است کم مزاج

بآنطرف مایل گردید و باستعداد ذاتی که داشت و در هر فن که همت میگماشت ملکه میشد
روز بروز مرتبهٔ امارت و برتری فزونی گرفت و ساز دنیاداری رساتر افتاد تا اینکه حسن خدمات
سرآمد امرای عظام و مرجع انام از خواص و عوام و مسندآرای بزم بزرگی و شوکت و از مقربان
خاص بندگان عالی نظام الملک بهادر آصفجاه ثانی نظام علیخان فرمانفرمای این مملکت گردید
بساط فقر و اساس فضیلت را که از سالها درچیده بود برچید و بصحبت رؤسا و اعاظم
گردید آنعزت و جاه بحسین نماند و باو رسید آنچه رسید و حق اینست که مفصل وقایعی که بعد
از والد بزرگوار گذشته اند اصلا قابل تعرض و ذکر نیست چه در ذکر آنسوانح بنحویست
بعض قبایح امرای شناعت آثار اینها بقلم میآید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست
اما از ذکر شمهٔ بجهت ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهم رسد و ناظران را
انتظاری نماند پوشیده نخواهد بود که درین جزو زمان مملکت دکن بچهار قسمت مختلف
فیمابین چهار رئیس منقسم انقسام دارد جماعت انگریزیه که بحسن معاشرت و شجاعت و نیکوئی
تدبیر بیشتری از آنسرزمین را بتصرف درآورده اند و در حصهٔ خود فرمانفرما و آنقدر ملک هم بغایت
معمور و آباد است دیگر مرهته که راجایان هند و جماعت بت پرستانند باز دحام و کثرت و زیادتی
عدت حصهٔ اینها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریز است و بظلم و بیداد چندان چیزی نبینند و در آبادی
و ویرانی ممالک اینها حالت ثالثه دارد دیگر بندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگر
چه در جوانیها منشا کارهای سترگ و بهمه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسگال مرهته
مصاف داده خلقی انبوه از اینها عرضهٔ تیغ تیز گردانیده پونه را که مقر ریاست اینهاست تصرف
نموده اکثری از معابد اینها را آتش زده دو باره بالتماس و قبول پیشکش بمقتضای مروت باینها رد نموده لیکن
از بیست سال است که بسبب کبر سن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امرای بی‌رای و تدبیر است

مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیسامان چهار پنجسال قبل ازین میانه این سرکار و مرهته
بوجوه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امر بمخاصمه انجامید سید میر معظم بالمشافهه و بعرایض نیاز بحضور
بندگان عالی عرضه داشت که این قوم بدنهاد در عدت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار
و با انها مصاف دادن از روی حزم و احتیاط دور و خاک افشاندن بخانه زنبور است چون
اکثری از امرا باغراضی که خود داشتند درین کار متفق بودند کسی از و نشنید و اگر شنید نفهمید در
چهار ده منزلی حیدرآباد باهم مقابله نمودند افواج این سرکار تاب صدمه حملات انها را نیاورده
پای ایشان از پیش برفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند انها نیز بمقتضای انصاف
بتعاقب نپرداختند رؤسا و عظما همه سر بخجالت در پیش و راه حیدرآباد در پیش گرفتند و برای میر معظم
تحسین آفرین کردند دیگر تیپو سلطان ولد حیدر یکی از زمین داران دکن که حیدر بعد از بعض
راجهای کهنه دولت و ملک و منال بگرفت و خود مستقلانه بدون منازعی فرمانروا بود و انها را
بتدریج ناچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و رؤسا با یکدیگر منافقانه مماشاتی داشتند
بعد ازانکه ریاست این سرکار بسبب اندراس ضعیف گردید مرهته که بیشتر ممالک هندوستان را
از مقوله والجار الجنب اند پی باین مطلب بردند همواره دست تطاول دراز و بیشتر آن افواج را
بتاخت و تاراج لکدکوب حوادث داشتند رعایا و زیر دستان را چشم بر امرا بود که تدبیری اندیشند
امرای آسایش طلب درعرصه خالی بلاف خاطر عجزه را رنجه میداشتند و امری از انها متمشی نمیشد
تیپو سلطان که غلبه مرهته و ضعف این سرکار را دید او نیز طمع دامنگیر شده با مرهته نوع سازشی نموده
درو بسرحدات که متصل ملک او بودند از جانبی آمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالها بدینمنوال گذشت
واحدی متوجه دفع فتنه او نگردید آسایش و آرام از سپاهی و رعایا کرانه گرفته هر کس بفکر کار خود بود و کار
کنان این سرکار را بخاطر رسید که با جماعت انگلیسیه که مردمانی پر زور و بدرستی عهد و پیمان مشهوراند

دوستی و مودتی بهم رسانند که در اوقات اضطرار بکار آیند بهمین معنی با آنها اظهار کردند آنها که مردم این
کشور را نیکو شناخته بودند ابا و انکار و قبول آن مطلب منوط باین شرط داشتند که شخصی از این سرکار دانشمند
کار آزموده در میانه باشد که بمصلحت وقت امور دولتین را بانصرام رساند و طرفین از گفته او تجاوز ننمایند
بجهة این مهم اهم روسا از میر معظم استدعا نمودند که سر رشته تدبیر عقده گشای این امر خطیر گردد او
نیز نموده از جانب بندگان عالی شوکت و حشمتی شکوه بسفارت روانه کلکته گردید سران سرکار
مراسم استقبال بعمل آورده باکرام و اجلال کوشیدند تا در آنجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری
مقرون بدلجوئی و خدمتگذاری دقیقه فروگذاشت نکردند و بنحویکه خاطرخواه این سرکار بود آنها را
رضا نمود و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که کوکبه جلال او رسید دو سه روز در استعلام
احوال من بود آخر مکانی که بودم پی برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیاری فرمود تا در آن شهر بود بیشتر
اوقات را بخدمتش بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف او نگهداری کرده رنجی که از
ناهنجاری اوضاع این دیار بدل و جراحتی که بجگر میرسید مرهم مراحم التیام آمیز او شد پس از کلکته بحیدرآباد
معاودت و در جلدوی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل ضیاع و عقار و بخطاب میر عالم
بهادر سرافرازی یافت و مدت دوازده چهارده سال که هر سؤال و جواب انگلیسیه منوط برای او بود آنرا
بنهج ستوده بتقدیم رسانید و باین سبب ابواب تعدی مرهته بالمره مسدود گردید اما تیپو سلطان
بغرور و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده اینحال بتغیر گشته با هر دو سرکار
از در ستیز در آمده مکرر بهر دو سرحدات از وخرابی بظهور میرسید و باین هم اکتفا نکرده با جماعت فرانسیس
که به پیمان شکنی و بدعهدی شهره آفاق و در بی انتظامی ریاست در کل جهان طاق اند و عداوت فطری با انگلیسیه
دارند سازش و رفت و آمد سفرا را آغاز نهاد و آنها را به تسخیر ممالک هندوستان که فی الحقیقه بمصاحب
افتاده است ترغیب نمود آن معنی را که مایه شر و فساد است و منجر بخانه خرابی و سفک دماء مسلمانان

وعباد مشید بندگان نعالی وانگلیسیه محتمل نشده چند کس را بسفارت نزد او فرستادند و بنصایح مشفقانه از ناهنجاری که داشت منع نمودند سخن در نگرفت و جواب را حواله بزبان سیف و سنان نمود لشکری بیکران بسرکردگی لارد کرن والس از انگلیسیه از این سرکار بسرکردگی نواب سکندر جاه بهادر ولد ارشد بندگان نعالی و میر معظم به تنبیه او معین شد او نیز با لشکری که داشت استقبال نموده دو سه بار مصاف داده منهزم گردید افواج قاهره تا دو فرسخی سریرنگ پتن که مقر ریاست اوست رسیده بمحاصره پرداختند تیپو از در استیمان در آمده استدعای صلح نمود سرداران انگلیسیه بمقتضای مروت بگرفتن دو کرور نقد و پیه و انتزاع بعض ممالک که بسر حدات مملکتین متصل بودند از بدایه قبول صلح نمودند و دو کس از پسران او را بطریق یرغمال بصیانتین آوردند مشروط به اینکه بعد از ادای وجه مصالحه و سپردن ممالک مذکوره بکارکنان و عمال دولتین آنها را روانه نمایند و چنان بعد از آن فسخ نمایان که بجدید را آباد وارد شده حضور بندگان نعالی اعزاز یافته رتق و فتق مهمات بود تا دو سال قبل از این در سنه ۱۲۱۳ باز تیپو سلطان بمقتضای فساد درون بشکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود و مکتوبی که میر معظم از جانب این سرکار باو نوشته متضمن باز آمدن از قبایح اطوار و ناهنجاری کردار و از نتایج سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشود نگارنده است که عدیم الشعوری که برنگارنده است تنبیه مشعر شوداما او متاثر نشده اصرار داشت مجدداً لشکری انجم حشر از این سرکار بسرکردگی میر معظم و از انگلیسیه بر او تاختند آوردند و مجال اقامت نگذاشتند محصور کردند افواج قاهر بمحاصره القلعه رفیع بنیان که در رفعت باسپهر برین دعوی همسری داشت پرداختند انگلیسیه که در فتح قلاع ید بیضا دارند بضرب توپ آتشبار و خمپاره های صاعقه کردار رخنه در بنیان هستی محصوران انداختند یکی از بروج القلعه را با زمین هموار نمودند جمعی از سرداران کارد و فوجی از تفنگچیان آتشبار برآمده در اصل قلعه و شهر جنگ در پیوست تیپو سلطان خود سروانه

و از بدریای آتش غوطه ور گردیده روی بگردانید تا بحکم قضا گولی بمقتل او رسیده در غلطید و سر بپای لجاج
نهاد و لشکریان دست بغارت برده بقیة السیف را امان دادند و سرداران انگلیسیه و اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته
نوید عدم تعرض بجان و ناموس دادند و آنها را با متعلقان و منسوبان بیکی از قلاع فرچیناپتن محبوس داشتند
و بصلاح وقت که رعایا بسر شورش نیارند یکی از اولاد راجهای سابق را که بقید تیپو سلطان بودند از محبس
برآورده بمسند فرمانفرمائی که زیاده از اسمی بر او نیست نشانیدند و از خود جمعی بنگاهداشتن مملکت
معین نمودند از غنایم و ملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند و طبل رحیل کوفته هر کس بمقر
ریاست خود برگشت میر معظم نیز وارد حیدرآباد گردید بحوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی فیل
خاصه کوه پیکر بجهت سواری او معین و با امرا و اعیان حکم شد که تا دو سه فرسخی شهر استقبال نمایند
با حشمی تمام و شوکتی مالاکلام داخل شهر گردید بمفاد حدیث اذا تمّ امرٌ بدا نقصُه امرا و اعیان
ازین کوکبه و جلال و مشاهده این احوال از علو مرتبه او بنحویکه شیوه دنیاداران است دل از رشک
خارستان گشته بیقرار شدند و بفکر شکست او افتادند اگرچه بعد از آن شکست فاحش که از مرتبه باین
سرکار رسید بعلت اینکه رای او بحضور بندگان عالی مستحسن افتاده بود امرا با او نفاق و منتظر فرصت
بودند اما بسبب مرافقت انگلیسیه که قدرشناس مردم کار آمدند امری پیش رفتشان نمیشد در سال گذشته
سنه ۱۲۱۴ بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار کمپنی که بحیدرآباد است نقار خاطری بهم رسیده
کشیدگی بمیان آمده و تفصیل آن لایق بیان این دفتر نیست و بذکر مجملی از آن هم ننگ و عار
می‌آید و ناظران را موجب تنفر و وحشت خواهد بود بالجمله بتقریب یکی از اعاظم که دم از دوستی
و یگانگی میزد و بغدر و مکر بود با انگلیسیه برهم زد و آنها نیز از مرافقت و امداد او پهلوتهی کردند آن یار
بظاهر دوست استشمام این معنی نموده خود با آنها سازش نمود و با او در آویخت و طرفه تر آنست
که بحضور ولی‌نعمت آن سید بیگناه را بسازش با انگریزیه مشهور و متهم داشتند و از حقوق خدمات

او بالمره چشم پوشید نه مخفی نماند که وجوه متکثره بی انتظامی در این کشور از آن بیشتر است که بحیطه تحریر درآید در هر دیار ازین مملکت رؤسای کبار و حکام با اقتدار بیلای نخوت و غرور گرفتار و از بوالهوسی و نارسائی خود به پیروی هوا و هوس و ارتکاب ملاهی و مناهی مشغول و امور مملکت داری که ودیعت و مظهر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بیرای و هوش است که ایشان نیز از باده سرشار غفلت مست و مدهوش و از رهگذر نفاق رای دو تن از آنها با هم متفق نیست و از جانب آنها دیگرانند که آن طبقه نیز بهمین بلایا مبتلا میباشند و بالآخره مدار انتظام ملکی و مالی و تمشیت کلیات ریاست بقبضه اختیار یکی یا جمعی از براهمه بت پرست که جماعت کودن صحرای نشین و فرومایه مایکانند میآید و دیگر از و باز پرسی نیست و نیز بمقتضای سفاهت و رزالت و میل بهر کس با بنای جنس اجامره و اوباش را پر و بال داده بعرصه ظهور آورده و باستیصال نجبا و اشراف کوشند کارهای سترک را به حمریان و عوانان دهند و القاب اکابر و اشراف را بایشان نهند و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیا داری آشنا گشته اقتدار بهم رسانند و با خداوندان نعمت ادعای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنگ حوصلگی و جبن و وهم فطری بر کسیکه اندک بدگمان گشتند ناگهان تقید و اضمحلال و بر دارند ... جماعتی که همیشه ... جا گرد و ... بندگان بوده اند کجا تحمل کشیدن باده ... زور و سروری دارند و تحمل آنهمه ... و ... ازین ناکسان کور دل متعذر و عظام نیست ارباب کمال و کم ... سرزا و ... اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان با رای و تدبیر خالیست و باین سبب بیگانگان از هر ... هر فرقه که در این کشور در آیند با اقتدار و عزت ... و ... در تمامی ممالک ... فرمانروائی دوستی و دشمنی جنگ و صلح ... و ... درین کشور همه از ... اند و تمیز دوست از دشمن بغایت دشوار است و در این ... نفاق را ... نهاده اند

کسی را از متقدمین و متاخرین با ایشان دعوی برابری نیست هر که را که بغرضی از اغراض فاسده
از و معرض باشد در باطن بتحقیر نام و تذلیل مقام بخانه خرابی و برانداختن او فرمان دهند و در ظاهر
بتملق و چاپلوسی بحال او زار بگریند زندگی در این شهر بی استجماع چهار چیز ممکن نیست زر بسیار نفاق
وافر حسد موفور سازش کامل با براهمه بت پرست که فنا کننده دولتهای عظیم و برانداز نده خانمانهای
قدیم اند و تحصیل این صفات خسیسه مقدور کرام نه و بر تقدیر انیکه بمذلت و این صفات رذیله شخص
تن در دهد نیز دمی باسایش و آرام نیست و عجب تر اینست که بعض از اعاظم که خود را منسوب بخاندان
کیان و از اولاد خسرو عادل کسری انوشیروان میدانند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان و
و بر همگنان افتخار کنان است گوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ربوده است و ظلم بخت النصر را از طاق
زبانها انداخته امامی مذهب و با این کبر سن که عمر از هفتاد تجاوز نموده در ادای فرایض و سنن از
از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در حول سنه خاصه در لیالی و ایام متبرکه و قیام به تهجد در دل شبهای
و تلاوت کلام الله از عباد و پارسایان این کشور ممتاز و در دل آزاری عجزه و افتادگان و غربا خصوص
سادات امامی مذهب نیز بی انباز است در نیم ملکت کسی را بقوت عبادت او ندیده ام و سخت دلی
و بیرحمی او که بعجز و لابه افتادگان متاثر نگردد نیز باحدی برنخورده ام با همه وفور علایق دنیوی فکر و حرص
دماغش را سوخته دار و تحصیل کیمیاگری و تسخیر مجردات در صرف فکر قصوری ندارد داماکجی سلیقه را
چه علاج عادت بصرف افیون بسیاری دارد نیمی از اوقاتش صرف پینکی و خمار و نیمی برانداختن
خانمانهای اکابر و اخیار است با اینکه از هم حکم رانش قدم از چهار دیوار دولت سرا بیرون نمیگذارد
مرکب قوت طامعه را در اقطار عالم بهر افتاده سبک عنان ساخته در هر کوچه و برزن بسر
انگشت نامردی دلهای بیدست و پایان ناخن زن و بطلب جلب منافع به نیشتر بیداد و ستم
در شریان هر مرد و زن خار افگن و تحریک جاذبه اشتهای سنگ رسوائی حلقه کوب در هر دوست

و دشمن است بهر کس که غنچه سان مشت زری برد در گرفتن آن جامه جانش را برنگ گل چاک سازد و اگر
در آن گیر و دار زر ندا ده جان بر سر آن کار نهاد از و بفرزندان و از آنها به برادران و خویشان و همسایگان
و بمحلات دور دست سرایت نماید و بحق کسی که در دور او این تسلسل راند بزنجیر عدل انوشیروانرا
نفهمید بالجمله آن سید والا مرتبت را که بیمار و رنجور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت و دوستی او ثمری
و نه از جد و الای او ساقی کوثر آزرمی بیکی از قلاع دور دست نظر بند داشته اند لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ
بَعْدَ ذٰلِکَ اَمْرًا اما آن کوه تمکین و وقار در انتقام هولناک دور از یاران و مهجور از دیاران پای
صبر بدامن شکیبائی پیچیده باستقلال تمام بافاده حق طلبی میگذارند تا اینکه چهل و نه مرحله به بیمارے
و رنجوری از مراحل زندگانی بقدم استوار طی نموده از آلام و اسقام مزمنه قوی بدنی و نفسانی درهم
شکسته و هر یک از کارشایان خود دامن افشانده اند هرگز بنجویکه شیوه دنیادار انست توسل و اظهار
حاجت و قبول احسان و مروت هر چند رؤسای عالیشان و کرام خلق از دوستان باشند
نزد کسی نبرده بزبان حال و مقال این دو سه بیت مشهور عربی و فارسی اورا ورد زبانست شعر
محوت نقوش الجاه عن لوح خاطری + فاضحی کان لم یحر فیه + انست بلاواء الزمان و ذله +
فیا غرة الدنیا علیک سلام + فلک را عادت دیرینه این است + که با آزادگان دایم بکین است
بجان پیر و ر دبیجا صلی را + کز او دل بشکند صاحبدلی را + نه امروز رسش چنین رفتار بوده
فلک تا بوده اینش کار بوده + اگر چه ذیل امور دیوانی نگشته و تشریف قامت او بلوث چاکری
و مذلت دنیاداری موشح نشده بود یکی از افاضل اعلام و علمای عالیمقام بودی و در سلک آن
برگزیدگان والا مرتبت بشمار آمدی و اینقدر بانواع محنت و بلا که اکنون هست نبود و از وی یک قید
پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابو القاسم و ملقب است بمیرد وران بهادر ذهنش در نهایت
اشتعال و بکسب اخلاق فاضله که درین دیار عدیم الوجود است اشتغال دارد و اگر تربیت

دانشمندان فضایل گستر و فیض صحبت علمای دین پرور را فراگیرد و ازین مملکت برآید محتمل است
که بجائی برسد از روز و روز و باین شهر که یکسال کامل است پیوسته انیس و جلیس من بوده از دلجوئی و
غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العابدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و
بغایت رنگین صحبت بود از حیدرآباد بسرینگ پتن افتاده تیپو سلطان باعزاز و احترام او
باقصی الغایه کوشیده مشیر خاص و در سلک امرای عظام منسلک بود و بعد از فتح آن بلاد و قتل تیپو
سلطان چهار پنجماه بمرض سرسام سنه ۱۲۱۳ وفات نمود تغمده الله بغفرانه ازو مخلف است دو پسر سید
باقر که ملقب است بمیرزمان خان بهادر و سید حسین

فصل در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله

بسبب بعد مهاجرت خاکسار از آن دیار اطلاعی وافی ندارم بذکر بعضی از آنها میپردازد ذو المکارم
والمحاسن السید محسن بن السید ابوالحسن بحکم وراثت ملاذ الاسلام و بمکارم اخلاق سیدی عالی المقام
و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین باشوکت چون نور دیده باحترام است بقدر فرصت کسب
فضایل و تحصیل علوم از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکائی عالی دارد
مجمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاقت لسان او مشهور عالم و در ارحام
پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی فصیح عهد و در شفابخشی بسائلین و محتاجین
مسیح مهد است مکاتباتی که از جانب خود و والدش و بعض امرای آن نواح بموالیان عرب نوشته
بلاغت آموز مستعدان آفاق و الحق در انشای عربی کلامش با طمطراق است منصب جلیل شیخ
الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته اخلاق دین وا فتحعلی شاه قاجار باو مفوض است
و بآیین ستوده بتقدیم میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین او را گریبانگیر شده بآن سعادت
عظمی بهره ور گردید با اقارب و بنی اعمام خصوص براقم آثم عاطفتی تمام دارد و در ابتدای جلوس این
خدیو بیهمال خود دو بار دوی کیوان پوی ارتحال و پادشاه ذیجاه باعزاز و اجلال او کوشیده تا در آنجا

بود مقرب بزم حضور و مراحم شاهانه درباره او بجلوه گاه ظهور میرسید وظیفه معتد به بحسب الاستدعای او بجهت سادات ذوی الارحام و طلبه از مصدر جاه و احتشام معین گردید او لا دامجاد او سید ابو الحسن معروف بسید آغائی سید محمد رضا سید محمد حسین سید عبد الکریم از سید محمد بن سید ابو الحسن یک پسر است سید محمد حسین سید العلیم ذو الفضل العظیم سید عبد الکریم بن سید جواد فاضلی بحریر و عالمی بی نظیر و سر آمد پارسایان و نجبا و سر خیل صاحب مکرمت و سداد و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث امام همام و در مجاهدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیای عالیمقام و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف دینیه آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و وارسته و بسی قانع و بیساخته بود و شرح کیفیت سلوک و ریاضات آنجا به را مقامی عظیم باید و تفصیل آن در حوصله تحریر نمی آید و اگر در کلیات و آنچه نوشته میشود مسامحه نشود نیز و فقرها با آن مشحون گردد . بالجمله بعد از آنکه بسن چهار پنجسالگی رسید جد والای او سید عبد الله بتربیت او همت گماشت و او را بمرحوم سید زین العابدین سپرد خطی و سوادی بهم رسانده شروع بعربیت نمود و بعد از استفاده مبادی از سید مبرور آن والامقام خود بتعلیم او پرداخت بسبب فاصله آن بزرگوار رحلت نمود خود باستعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعض اعاظم کرام مراتب علیا ارتقا یافت از ابتدای نشو و نما خلوت بمزاجش غالب بود و از صحبت مردم حتی از مشاکلت و معاشرت اعاظم و سلسله عالیشان خود نیز دامن کشیده گوشه نشینی اختیار نموده و در بر روی مردم بسته بعبادت و حق طلبی بسر میبرد و مدتها بشراکت فرزند اکبر او سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام در این ظرف ایام هرگز ندیدم که امور مسنونه از صوم و صلوة و دعوات ماثوره چیزی از او فوت شود و یا فعلی که در شرع مذموم باشد از و سر زند حتی در افعال مباحه نیز باحتیاط بود و بعد از بیماری سید اسمعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت بخدمتش مفوض و بالآخره از فرط از آن هم سر باز زده و انزوا گوشه

منزل خویش او را مستحسن نمودی سالی یکمرتبه بزیارت ائمه عراق رفتی و چندی توقف نمودی و از
علما و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی که شمه از ذکر او گذشت و سید محمد
مهدی طباطبائی بروجردی که از اعلام افاضل سمو المکان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازه عام
تحصیل نموده روزگاری بعزت و احترام گذرانید و در سفر مشهد مقدس رضوی از استاد الحکما
میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفاده حکمیات نمود اما آن بزرگوار را بتعلیم و تعلم حکمی و
ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهای ظاهر و در فتاوی بغایت محتاط بود و از قبول هدایا
واحسان از مردم حتی از کرام خلق از دوستان احترازی تمام داشت و بلقمه نان جوین که از
بعضی اراضی موروثی با و میرسید میساخت و حق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند
همت تن به پستی در دهد و بتلاش قدر ضرورت کردن نهد طریق تحصیل از وجوه مستوده
درین جزو زمان نایاب و قبول ذلت و زبونی مفقود و کرام نه و اگر از دنیا طلبی منظور جود و
ایثار هست بدیگران سر همه سخاوتها گذشتن از دنیا و گذشتن آن چیزیست که در دست لئام
خلق هست با تنها مصنفات بسیاری دارد و در هر فن از مآثر قلم فیض شیم او بر صفحه عالم بیادگار
که متذکر آنها نیستم و اکثری بعد از برآمدن من از آن دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح
مزجی بر الفیه ابن مالک در نحو نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک را در موقع خود خوب
نوشته بود تا دو سال قبل از وفاتش از وفور اشفاق استادانه مکتوبی در بنگاله از آن علامه رسید
از بود و باش این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده تکلیف عود باوطان مألوفه اجداد کرام و رسیدن
بعتبه بوسی ائمه عظام نموده بود و از آن معلوم شد که از شوشتر بمشهد مقدس غروی انتقال و در آن مکان
بابرکت و اعزاز مسکن گزیده با احترام و اجلال بافاده و نشر علوم و رضا جوئی خالق متعال اشتغال
دارد یکسال قبل از این فوتش مسموع شد که در آن روضه خلد مثال مدفون گردید طوبی له و حسن مآب

و اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن از سید عبد الغفور بن سید جواد بوجود
آمده سید کاظم سید علی سید محمد و از سید عبد الله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
عبد الهادی سلمه الله سیدی بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم ممتاز و قمر است
تلمیذ والد بزرگوار خود است اما فکری بلند مرتبه و جاه و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در
گریبان خیالش خار افکن است و تکاپوی درین وادی او را از غواصی بحر فضیلت باز داشته غافل
از اینکه قبول عام و ستایش مردم شخص را باحترام امریست خدا داد هر کسی را میسر نیاید از بد و
حال با مسودا و راق بوفاق او اولاد امجاد او سید نور الدین سید کمال الدین سید اسمعیل سید محمد شفیع
سید عبد الرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمه فاضلی نحریر و زاهدی بی نظیر بود قبل از استکمال
کمالات بجوانی درگذشت اگر فرصت یافته بود یکی از فضلای عالیمقدار و در سلک پارسایان نیکو
اطوار شمار آمدی از و مخلف شد دو پسر سید محمد سمیع سید ایوب سید لطف الله بن سید بهاء الدین
تحصیل علم دماغی سوخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته است بعلم و فضل خویش بغایت
نازان و در عرصه جدل از یکه تازان و در محافل عظیمه بنحویکه شیوه منتسبان بعلم است از مسائل مهجوره
رایات جدال بر افراز د و این شیوه را مستحسن و نیکو شمارد و از سن صبا با این شکسته بال برادر
و دوست بیهمال است اولاد او سید ابو طالب سید محمد علی سید صغر بن سید بهاء الدین
حرسه الله سیدی نیکو خصال و بعلوم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم سیبویه و زمخشر است
در یکی از مساجد و مدارس با مامت اشتغال قیام دارد و سید حسن علی بن سید علی اکبر طفل بود که
من برآمدم شنیده ام سیدی عالیمقام است تحصیل بعض علوم نموده در یکی از مدارس و
مساجد جز و مدرس و امام است اولاد او سید محمد حسین سید رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر ایک
پسر است سید علی اکبر از سید فرح الله بن سید مهدی بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید

مهدی سید حسین بن سید مهدی بکسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از برادران دیگر
فایق است اولاد سید مهدی سید هادی سید عبد السلم سید عبد الله بن سید ابوتراب احوال او را او
شنیده ام که در تحصیل علم دست و پایی زده است لیکن بجایی نرسید از وی یک پسر است
سید محمد حسین از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید مهدی بن
سید طیب یک پسر است سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پسر است سید زکی
طبقه ششم این سلسله منحصر است بیک فرد کامل بحلاوت ذکر احوال او کام تلخ شده بزهر
حوادث را شیرین و صفحه را رشک نگارستان چین مینماید السید الفاضل الاوحد العارف
الکامل الموحد السید محمد بن سید عبد الکریم حرسه الله سلاله این خاندان و یادگار آن افاضل
ذیشان مظهر انوار باری و مظهر لمعات کردگاری گوهر شاهوار دریای عرفان و از اعلام
افاضل اصحاب ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای او لامع است
از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیه او پیدا بود و باین سبب والد بزرگوارش
خود بتعلیم او رغبت و بعمر چهار پنجسالگی شروع بتعلم نمود و در دو سال صاحب خط و سواد و برا
بهدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم و نثر خواند و بر سایل صرف و نحو مشغول گردید
در حدت ذهن و سرعت انتقال تا این زمان کسی را مثل او ندیده ام بخدمت والد خود
تحصیل علوم چنان مستغرق بود که بدنیا و مستلذات او حتی بارتکاب بعض از ضروریه
بشری التفات نمی نمود و بالتماس والدین باقل ما یقنع الکفا میفرمود در سن هشت سالگی
باشاره والدش بتجوید قرائت قران مشغول و حسن قرائتش مرغوب اسماع گردید و در اندک
آن قدر از علوم مختلفه و فنون متشتته بمطالعه او در آمد که کمتر از کسی از محصلین را میسر آمده باشد و آن
اوقات منهم بر فاقت او در خدمت والد علامه اش بمباحثه مدارک مشغول بودم او را با کمال

موافق تمام ونهی مالا کلام و مرا با او مجتبی بکمال و بمنزله برادر جانی بود و بهر حال او فاقی بمنش داشتم
چنانچه بخاطر میرسید و بحیله میکشید دوری از آن برادر و مهجوری از آنمجلس خلد اثر بود مصرع +
یاد آن عهد و خوشا آن روزگار + دریغ و هزار افسوس بیت ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق
او بمطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم + و چه مناسبست باین مقام بعض ابیات قصیده مشهور
مولانا محتشم کاشی در مدح میر میران ابیات میمنی که بکل نکهت و بکل جانداد + بهر کس بخت آیه
سبز ابود و حکمتش انداد + بعرش رتبه عالی بفرشش پایه پست + زروی مصلحت و رای مصلحت دان
داد + دو سالک متشابه سلوک راه عشق + یکی بوصل اشارت یکی بهجران داد ++
دو کشتی متساوی اساس را در بحر + یکی رساند بساحل یکی بطوفان داد + اگر ناهنجاری سپهر
فلک نیلگون و نامساعدی بخت واژون گریبان گیر نگشته و باینده یار ر بیند اخته بود منهم بمقامی
که بایست رسیدمی در بنگاله دو سال قبل ازین مکتوبی از آنعالیجناب رسیده متذکر بعض
حالات آن زمان گشته وضمناً در طی شرح احوال خویش سؤال از معنی یکی از ابیات حقایق نسبت
دلالات مخاصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجد داشته بست کرده بود و تکلیف
عود بوطن نموده و در آن باب فقراتی چند بقلم جزالت رقم نگاشته بود که از مطالعه آن +
عزلت گزینان کاخ دماغی را طرفه شوری و عجب بیقراری پیدا شد که بهیچ چیز تسلی نکشیدند +
شوریدگی آغاز نهادند و بزبان حال بگوش و هوش خردمندان این پرده نیوشید نگرفتند
ابیات برخیز حزین از سر دنیا برخیز + زین کهنه دمن تو مسیحا برخیز + تنها تو درین انجمنی بیگانه
برخیز ازین میانه تنها برخیز + و همان نامه محرک این سفر گردید که از بنگاله با اینهمه تجمل و احتشامی
که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب شورش فرنس مخوف و وصول بخدمت اخوی میر عالم
بهادر و وداع آن برادر والاگهر نیز مطمح نظر بود از خشکی بحیدر آباد آمدم که به بمبئی عبور واز آنجا

روانه مقصد شوم تا حال که اوایل محرم سنه ۱۲۱۶ است یکسال وکسری گذشته است که درین بلده اوقات بسر رفته اعاظم بلطایف الحیل درخواست ماندن را دارند و سخنان دور از کار خاطر را رنجه میسازند بالجمله آنعالیجناب بعد از آنکه از والد نیک اختر و علمای نواح شوشتر فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانه عتبات عرش درجات گردید و در آنوقت مرحوم مبرور اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا مجاور بود از ورود او مطلع شده او را انجا نه برد و بجهة تربیت و تعلیم او را بخدمت مشاهیر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهبهانی مشهور بحاجی که از افاضل زمان و بفقه و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقرانست سپرد و اسباب مایحتاج از کتب مدونه مبسوطه در هر فن و سایر ضروریات بجهت او سرانجام و در تربیت او کوشیده او نیز در انشهر روان پرور خلد مثال از فیض انفاس آن بزرگوار ان بمرتبه کمال رسید و بفضیلت شهره آفاق گردید البته تالیفات شایسته داشته باشد که مرا معلوم نیست پس عود بشوشتر نموده انجمن آرای محفل افادت گشت بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و والد مبرور ش با میدانیکه کفایت شهر مظلومان از ظلمه نماید باحکام و عصیانی که کمال آداب را مرعی میدارند آمد و رفت دارند در صفای طینت و صافی طویت و وسعت مشرب از نوادر روزگار و از عوام و فرومایگان بغایت متنفر و بیزار است بعض مسائل مشروعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بمذاق عرفا و ارباب تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیه نفس انقدر مبالغه و التفات مینماید که زبان از بیان آن قاصرست که در سفر حجاز بعد از ادراک سعادت زیارت حرمین در مراجعت بکربین که یکی از بنادر سواحل دریای عمان واقعه بدو منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضلای آن بلده مناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده است حالیا در شوشتر لوا المحکمه جد عالیمقام به نیابت ملاذ الاسلام

شنیده ام

راتق مهمات و مرجع انام بافاده و تطلبی روزگاری بآسایش و انتظام دارد اللهم بارک بعمره و فضله
وارزقنا حسن بقائه یک پسر از وی بوجود آمده است سید محمد شفیع فصل در جلوه گری شهب
خامه نادره کار در شرح احوال خاکسار اگرچه در ذیل آن شهسواران میدان فضیلت و بزرگی
بیان حالات گمگشتگان وادی سرگشتگی چه باشد و شرح احوال عمر تلف کردگان ببطالت
و آشفتگی کدام اما چون نیک نگریست بچشم حقیقت دید که بیان حالات گذشته این پریشان
روزگار نگرندگان را خالی از عبرتی و فایده نیست و نیز خواست که این مجلس سامی را صورت
انتظامی دهد تا نگرندگان را در کلام انتظاری نماند بذکر شمه که در این عجاله بخاطر مانده است پرداخت
هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق بیت بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند
مأمول از نکته سنجان کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم نگرند و بطلب مغفرت نمایند و انا المفتقر لواهب
المواهب عبد اللطیف بن ابیطالب ختم الله له بالحسنی و جعل عاقبته خیرا من الاولی ولادت در نهم
ذی الحجه سنه اثنین و سبعین بعد المائه والالف بدار المؤمنین شوشتر اتفاق افتاد بعد از چهار
پنج سالگی بنحویکه گذشت شروع تعلیم مرا تیمناً عم عالیمقدار سید مرتضی فرموده و والد مرحوم بخدمت
آخوند حاجی عبد الرزاق بن حاجی عبد الخضر که از اخیار روزگار و در علوم متداوله با دستگاه
و از تلامذه عم بزرگوار سید عبد الله بود سپرده سفارش تعلیم نمود اگرچه آن حق بین بدیده ظاهر
نابینا اما با مور اخروی و دنیوی بر بصیرت و بی همتا بود و بعد از سپری شدن سلطنت نادرشاه
که هر کس در میدان خودسری و خودرائی با دعای سلطنت لوای گیتی ستانی علم و در عرصه خالی
بآرزوی جهانبانی قدم میزد علی مراد خان بختیاری نیز جمعی از الوار آن نوح را فراهم آورده
ممالک قریبه خود را تاخت و تاز و دست تطاول بعجزه و مساکین دراز نمود بهوس تسخیر
شوشتر با نجوالی آمده کر و فری میکرد در آن اثنا بنحوی که در اکثری از بلاد ایران حیدری نعمتی شیوع

دارد در شوشتر هنگامه طلبان باشتعال نایرهٔ آن پرداختند اعاظم سادات مرعشی که در
که درحیدری خانه مبسوط الید بودند باعلیمرادخان سازش و اورا از دروازه گرگر که با آنها بود
داخل شهر نمودند اکابر نعمتی خانه و موکهی که در آن اوان زمام حل و عقد امور با سید اسدالله خان
بن سید فرج الله خان بن سید صادق کلانتر بود از ین حرکت سرباز زده فیمابین امر بمقاتله کشید
الوار که جماعت احشام صحرانشین و بجرأت و جلادت خود مغرور و از فهم و خرد ولبس دور اند
نابلد و غافل بکوچهای بام بست به جمعیتی تمام بدلالت مردم حیدری خانه در آمدند و بدولتخانه
خان واقعه در محله موکهی یورش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری تیغ بر آنها نهاده
داد مردی دادند خلقی کثیر از آن طایفه عرضه تیغ تیز و تقیة السیف را از کوچه و محلات براندند
آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که بر سواره و پیاده مرور دشوار مینمود علیمرادخان
بعد از شکست مجال توقف ندیده روانه بختیاری گردید مردم محله بجهت تنظیف کوچه و بازار
اجساد کشتگان را بارختی که در بر داشتند بدون تغسیل و تکفین در گودالها انداخته خاک بر آنها
ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان و ناموس با چند
کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته بر درخانه خود که بهمان محله بود ایستاده در بین
گیرودار بدست جمعی از اشرار آن قوم گرفتار گشته بقدر طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر
گردید از آن صدمه هولناک از نور بصر عاری گشته بود و سادات مرعشی شوشتر اولاد میر نجم الدین
محمودند و احوال افاضل این سلسله چون سید محمد شاه معزالدین و میر عبدالوهاب و قاضی
نورالله مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و هو کالنور اللامع
بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک مازندران و بعلو خاندان شهره دورانند
اگرچه درین جزو زمان که بازار علم و فضل فاسد و آن متاع گرانبها بغایت کاسد افتاده در اکثری از

دیار آن اشخاصی که بوضع علما میزیند بر خود بستگان آن شعار و دثار و متشابهان بعلمای عالیمقدار اند آنخاندان نیز از استکمال فضایل بی بهره و از آن عزت و احتشامی که اعلام آنها ار انز د سلاطین جم نگین بود چیزی باقی نمانده بوضع امرای عظام بسواری و صید افکنی و تلاش حکومت ظاهری بسر میبرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار و بقدر وسع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پائی میزنند از اعاظم آنها میرزا عبد الکریم خان بن میر سید علی سیدی بزرگ منش با وقار بود چندی از پیشگاه محمد کریم خان زند حکومت شوشتر با و مفوض گردید اعیانرا با و صفائی نبود در شکست کار او بپایه سریر سلطنت سعیها نمودند و آخر الامر معزول شد بعلوم متداوله آشنا و در سخنوری سلیقه رسا داشت اگرچه کم گفتی اما بمتانت و اسلوبی که بایست گفتی از وست بیت از تار و پود زلف او گر کعبه پیراهن کند + خون در رگ صید حرم مشک ختن خواهد شدن + روح الامین بیند اگر از شمع رویش پرتوی + پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن + دیوان او زیاده بر چهارصد پانصد بیت نباشد اگر بتحصیل مقاصد علمی یاد رستی و بسنجیدگی اشعار همت گماشتی لوای برتری از اکثری فضلای بلند مرتبه و شعرای عالی رتبت برافراشتی چند سال قبل ازین فوتش مسموع شد رحمة الله علیه سید اسد الله خان از احفاد سید عبد الرشید که او از بختیاری یا دزفول بشوشتر آمده سکنی نمود حاوی محاسن اخلاق و در خوش نویسی شهره آفاق رنگین صحبتی و نیکوئی تقریرش رشک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز یاقوت و ریحان بود اکثری از خوش نویسان آندیار بدوسه واسطه ریزه خوار خامه مانی کردار آن بزرگوار اند منصب کلانتری بسید صادق که نبیره او بود رسید و بآئین بهی بتقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوایف بجوهر ذاتی ترقی نموده حکومت بلد و بلوک برو مسلم و بسید فرج الله خان ملقب گردید شجاع و فرزانه و در جود و ایثار

یکانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک میکرد بعد از رحلت او سید اسد الله خان پسرش بعرصه ظهور
آمده بحسن سلیقه نیکو خدمتیها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بحکومت بلد و بلوک بالاستقلال
والانفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبه عالی و باجرای سیاسات و سفک دماء لاابالی بود از بیم
سطوتش اعاظم و رعایا بخویشتن لرزان و از خوف مهابتش پیوسته ترسان و هراسان بودند
روزی که از اردوی شاهی با تجمل و احتشام تمام داخل شهر میشد او و سید محمد تقی بن سید حسین خان
که جوانی شجاع نیکو اخلاق بود بعد رچند کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین
خان بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و درویش مسلک و بغایت هموار و بسی نیکو
اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش رعایا و برایا در مهد امن و امان و اعاظم و اعیان بمکارم
سیرت او رطب اللسان بودند بمواسات و مواخات با که و مه معروف و بعدل و داد موصوف
بود چندی قبل ازین درگذشت و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید
ابو الفتح خان بن سید فرج الله خان رسید او جوانی نیکو سیرت بزیور عقل و کیاست آراسته
و بحلیه پرهیزکاری و عفاف پیراسته است از اخیار روزگار و مؤید بتائیدات کردگار و بعدالت
و انصاف مشهور و برعیت پروری محسود هر نزدیک و دور است او و کهین برادرش
سید عبد الرشید که بشجاعت و جلالت قدر یگانه روزگار است از معاشران این بمقدار و هر دو را
با من الفتی عظیم بود و الحق مردی و مروت و رافت و حسن سلوک این خاندان با هر خویش و بیگانه
حتی با دشمنان پرخاشجو در روز درماندگی و زبونی مقرون بدلجوئی و فروتنی از غرائب روزگار است
بالجمله هنوز مرا از ختم قران فراغت حاصل نشده بود که الحق شناس دیده ور سفر آخرت گزید جنت الام
والد مولانا محمد علی مذهب که از خوشنویسان زمان بود خصوص هر گاه قلم را اندک جلی گرفتی و
بصنایع بدیعی مانند جدول کشی و غیره انهر بجودت ذهنی باشتغال داشت بتعلیم من پرداخت خطی

وسوادی بهم رسیده در خدمت مرحوم سید زین الدین بر مسائل صرف و نحو مشغول شدم عوامل
و تصریف زنجانی و قطر الندا و الفیهٔ ابن مالک را با شروح و حواشی و شرح نظام بر شافیه و حاشیه
ملا عبدالله را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع بخدمت او خوانده ام شوقی مفرط بتحصیل علم داشتم
و بیشتر اوقات لیالی و ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و مرا بمنطق زیاده رغبت بود و از آن
محظوظ میشدم و در اخذ آن جدی موفور میکردم و آن بزرگوار هر روزه بعد از مباحثه یکی
دو تا از مسائل مشکلهٔ نحویه را بپاره کاغذی نوشته میداد و معلوم نبود که ماخذ آنها از کجاست
کهین فرزند او سید صالح عالمی نیکو تقریر و سیدی صافی ضمیر است اولاد او سید عطاء الله
سید حبیب الله سید اسد الله سید زین الدین معروف بسید آقائی سید عبدالله خلف وسطی مرحوم
سید اسمعیل از عباد و پارسایان و بورع و تقوی ممتاز از اقران است اولاد او سید محمد سید علی
سید حسن سید حسین سید زین العابدین کهین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت گزین
و بمراتب علم و تقوی صدر نشین بامامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حجز و قایم و از
و از ارباب عمایم است یک پسر است از و سید حسین و همه را با من مودتی خاص و محبتی باختصاصیت
بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روزها را بخانه و مدرس مولانا محمد بن مولا عیدی محمد قاری خلیفه
که در آن قرب بود میرفتم و برخی از اوقات را با او صحبت میداشتم وی از خوبان زمان و بعلوم متداوله
بهتر از اماثل و اقران خویش بود بغایت پرهیزکار و مقدس و مودتی بقیاس نسبت بمن و سایر این
سلسله داشت محرری محکمه والا و تولیت مسجد جامع و معرفی اباً عن جد بجد قتش مرجوع بود و نا
و همه را نیکو بتقدیم میرسانید شوخ و ظریف بود تا نشسته بودم از آنچه میخوانده ام و بعض مسائل متفرقه
متعلقه بآن علم را سؤال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود و الا خود میآموخت چند
سال بر گذشت اولاد او مولا عیدی محمد که خدمات مسطوره باو مرجوع اند ملا علی ملا حسین و نیز میرزا

محمد رضی تفرشی از احفاد میرزا عبدالغنی تفرشی مشهور که از مستعدان روزگار بود در آن ایام از اصفهان وارد شده بود بخدمت او شتافتم و نزد او بعض رسائل حسابی و شرح چغمینی را خواندم و در اکثری از مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از خاندان وزارت و عالی فطرت جودت ذهن و استقامت سلیقه اش بکمال و در تحصیل علوم قدوهٔ امثال مینمود از فطرت علو همت و تقوی هرگز بمشاغل دنیا آلوده نشد و باوصف تجملات سلسلهٔ عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا بوزارت آن نواح از بلد و بلوک ممتاز و باقی برادران وعشایر او هریک بیکی از مهام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام باحترام و اعزاز بودند دامن از معاشرت و مشاکلت آنها افشانده بتحصیل فضایل حقانی و تکمیل فواضل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول احسان از آنها با اینکه سرمایهٔ خطیر بود ندر اضی نمیشد و بحمیشت غله که از اراضی و سیورغالات موروثی باو میرسید قناعت مینمود و بالآخره بتائیدات باری بعلم و فضل علم و در دار الضرب فضیلت نقد کمالاتش بخو شعیاری رقم کردید هموار و نیکواطوار و با این همه بقیدار مودتی بیرون از شمار داشت حالیا در سلک افاضل آن دیار و در عداد علمای فضایل شعار است پس چندی که گذشت بخدمت سید اسمعیل شتافتم و شرح مولانا جامی بر کافیه با حواشی عصام و غفور و سید نعمت الله و کافیه منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بران نوشته است و مغنی اللبیب و شرح شمسیه و شرایع را نزد او خواندم و در مجلس او مستمعین بود مولانا حاجی محمد بصیر ولد مولانا محمد زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضهٔ آبله از نور بصر عاری گشته و بقوت حافظه آیتی بود هرچه را اخذ میکرد طابق النعل بالنعل بحافظه او سپرده بود متن لمعه و شمسیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه ابن مالک که زیاده بر هزار بیت است و رسائل بسیاری عربی و فارسی نظم و نثر در حفظ او بود شهرتی دارد که هر علمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح و خوش صحبت بود اکر از

نور دیده جاری نه بود و باین نهج در تحصیل علم میکوشید یکی از سابقان مضمار فضیلت میشد و اکنون
نیز در اکثری از علوم متداوله استحضاری بکمال دارد و بخدمت سید علی بن سید بعض رسائل
هیأت و نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی حضر موکهی که او نیز از تلامذه عم والاجاه
و در فن طب و تنجیم صاحب دستگاه بود و استخراج تقاویم کواکب را از زیج الغ بیکی باشارت
عالیجناب سید کاظم و مولانا خلف وسطی او اخذ کردم و چون زمانه بر وفق مرام نبود مولانا
علی بطلب معاش برخی از اوقات را صرف کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت
نیز از طلب علوم و کسب فضائل غافل نمیشد بمدلول مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَّ وَجَدَ بهره که از مبدأ
فیاض نصیب او بود باو رسید و در نجوم بمدارج بلند ترقی نمود و مرا بتحصیل نجوم رغبتی تمام
بود و نیکو فرا گرفتم تقاویم مستخرجهٔ من و حدس صائبی که در احکام نجومی داشتم در آن نواح
شهرت گرفت و استادانرا از ذهن و ذکای من تعجب میآمد و بشوق مفرط بتعلیم من رغبت
مینمودند از صحبت شعر و مستعدان نیز لذتی عظیم مییافتم با گروهی از ایشان معاشر و غلب نزد
من آمد و شد داشتند و شعر نیکو و مستحسن را بمذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاهی بمیل طبیعت
چند مصراعی ناهنجار موزون مینمودم و نگاه میداشتم روزی من و سید نعمت الله بن سید
عبد الهادی بفکر اشعار دماغی سوخته بنسیج نسیجی بهم بافته بودیم و مسودات ریخته بودند که والد
مرحوم ناگاه از اندرون بر آمد و ما را فرصت بر داشتن اوراق نشد دیدند که بموزونی اشعار
مشغولیم زجر و توبیخ بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود و فرمود که شعر و شاعری را بجز تضیع
اوقات و واماندن از تحصیل علوم ثمره دیگر نیست طبیعت را رنجه ندارند و ازینمقوله هرگز نیندیشند
و من پس از ژرف نگاهی که خوض نمودم بتحقیق کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه اسفل آن
بیقدر و بیبها و بغایت نازل و بیقدر کننده قائل است و قسم وسط آن تضیع اوقات

و وجود و عدم آنرا پله مساوانست و قسم اعلای آن موقوفست بسرمایه خطیر و دانش بسیار و بسی
شرایط و دقایق بیشمار در کارست که هریک نادره ایست و عمری باید در آن کار سپری شود بعد
حصول این مراتب قبول طبع بخت بلندان امریست خداداد هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد
از مبدا فیاض متعال احدی را میسر نیاید بسا افراخته کاخهای بلند و دیوانهای بلاغت آئین ارجمند
متروک و مهجور و کسی را با نها التفاتی نیست هر گفته مقبول انظار صاحبدلان نگردد و از هر
صفیری دل از جا رفته تخرامشد و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با احسن شرکا در آمیختن و در میدان
مسابقت با برخی از اداهای اسپ بر انگیختن است و در هر زمانه که آوان فتن آخر الزمانست
رسم سخنوری و سخن سنجی هر دو در تتق احتجاب و مردم قدرشناس در کل جهان نایابند و بدرستی
اشعار بنحویکه بتحصیل علوم متصور است مثوبات اخروی نیز معدوم اندا ما مرا دل یکباره از
سخن رسی و شوق صحبت سخنوران بازنمیآمد و بنحویکه گذشت همیشه با جمعی ازین فرقه مختلط بوده ام
از آنجمله بود مولانا محمد ابدال وی در رفتار و گفتار و اطوار عجوبه وقت و در محفل آرائی و معرکه
سازی و قصه پردازی بیشبهه و نظیر بود و کم خیال اما انقدر اشعار برجسته منتخب از متقدمین و متاخرین
و انواع سخنان دلپذیر در حفظ او بود که از سفاین مستغنی میساخت عمری به تتبع خوش صحبتی باخته و درین ره
بسی نفس گداخته بود و در سخن شناسی از امثال و اقران مقدم و با وجود پیری و کهولت با جوانان ماسیما
زنده دم بود مدتیست که در گذشته دیگر مولانا محمد هادی قواس که اسم او بتقریبات گذشته
در بدایت حال بشغل جولائی و کمانگری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چندبیتی موزون
و ناموزون گفتی و برامائل و اقران خویش خواندعم فضائل گستر که قدرشناس ارباب هنر بود لطف
طبعش را دریافته او را از آن حرکه برآورد و لباسی دیگر پوشانید و بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت
انفاس آنعالیمقام در سلک شعرای شیرین کلام و کدخدایان عظام منسلک و بطرز سخن آشنا

و بمدارج علیا بلند آوازه گردید برخی از اوقاتش را صرف کرباس فروشی مینمود و فواضل آنرا باکتساب فضایل مشغول بود و سواد شهر بند نظمش رشک چین و چگل در دلگشائی و درجمله خیالش بتان فرخاری بر سوائی سلیقه در گفتن تاریخ داشت که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از وسؤال میرفت فی الفور ماده آن بزبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را بدیهته تاریخ میگفت قصیده در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت دارد قریب پنجاه بیت گمانمیش که از هر مصراع یکی از تواریخ اربعه مشهوره بترتیبی که ملحوظ داشته است برمیآید هجری و فارسی رومی و جلالی و با ملاحظه این همه صنعت الفاظ غیر مانوس و کلمات مهجوره اصلا در آن نیست والحق کارنامه ایست این یک بیت از آن بیاد است بیت نعمت الله زحق شد نامش ✤ زاسد طالع والاشی دان ✤ دیگر ملا جواد بن ملا شمس الدین بمکتب داری اوقات بسر بردی نسبت به والدش بغایت کم خیال و اشعارش راه ابتذال میپیمود چندی بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان مانده زبانش را کشادی پدید آمده بود و بعض اشعار با اسلوب از و گوش زد شده است او نیز ارتحال نمود دیگر از جمله مستعدان مولانا مهر علی روضه خان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران کرده و در آن بلاد روان پرور بصحبت بسی از مستعدان رسیده و پرتو التفات دانشمندان بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس منادمت در زمره و مسازان بود و اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله در حافظه اش بود که هر یکی را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواندی در طرز مناسب خوانی شل خود نداشت با اینکه دو سه مرتبه او را سرمه خورانده بودند و در او از او گرفتگی بود امّا حسن صوت و مهارتش بآن علم بمثابه کشیده بود که نغمه سنجان فارس و عراق و پرده سرایان آفاق را بلندی آوازه در گلو شکستی و بنواختن آلات حسن روانی طرب دست بار بد را بتخته بستی در مجلس آرائی و بذله گوئی و خوش صحبتی بی انباز و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بود شبی

از آغاز زندگانی و یکی از باغات مجلسی مرتب بود جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و ازهار طباع را
مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آنند و فنون پرده ساز کرده این غزل مشهور جامی سرائیدن گرفت
بیت ز ایوان کاخ میکده آمد علی الصباح ✤ مرغی گرفته نامه اقبال بر جناح ✤ هر یک بیت را
میسرائید و خاموش میشد و باز اعاده میکرد و مکرر مینمود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوخته حسنه
حالتی پدید آمد که تقریری نیست هزار مرتبه مرغ از قفس بدن پرواز کرده باشد گاه گاهی بکرباس فروشی
مدارا مینمود و در کرمانشاهان در قید حیات است و هم در آن اوقات مرا سیاحت با یران و رسیدن
بفیض استفاده علمای عراق و صفهان گریبانگیر خاطر شد در روانه دزفول شدم ذکر دزفول و شمه از
از اوضاع و اطوار مردمش نگارش یافت در آن بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از
آنجمله شیخ فخرالدین که بمنصب خطیر شیخ الاسلامی و آقا طالب که بقضائت منصوب بودند نیکو
سیرت و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی بسعی تلاش در دربار شاهی
و بعضی بارث صاحب خدمات بودند و در اکثری از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین یافتم
و همین نحو بود میر اسد الله قاضی ولد مرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کهین برادر
شیخ فخرالدین موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علیه صاحب عزم
بود چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان را که از غلام
زادگان صفویه و از امرای نادرشاهی بود در آنجا دیدم که در کنجی عزلت گزیده مردی کهن سال
جهاندیده بشجاعت و دلاوری طاق و بقساوت قلب و خونریزی شهره آفاق بود و باین سبب
طباع اهالی آن دیار عموما از و متنفر و گردن بقلاده اطاعت او در نمیآوردند و نیز هنگام تسلط
و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد و سر در فرمان محمد کریمخان زند ننهاده در آن
کوهستانات از بیم او بیغوله گرد وادی و پی سپر راه پریشانی بود اولاد او محمد خان و اسد خان و حسین

سلوک با اعیان و رعایا طریق مواسات میپیمودند و فرمانفرمای آن دیار و مبسوط الید بودند و آن ولایتی است
بغایت معمور و بخوش آب و هوائی مشهور اماکن و قصبات خوش و مواضع با فضای دلکش دارد
شانزده روز راه تخمیناً طول و عرض آنست عمارات عالیه موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده‌اند
که خالی از کیفیتی نیستند در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونه بهشت برین است یک قطعه سنگ و کف
خاکی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحوش و طیور از تعداد بیرون و درختان پر میوهٔ
کوهی و صحرائی و اشجار بی‌ثمر آن از حوصلهٔ قیاس افزونست مردم آن اگرچه احشام صحرانشین‌اند
اما غریب دوست و مهمان نوازی شعارند و ولای ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها مخمر است
اوضاع امرا و اعیان آن دیار را شایسته و نیکو دیده‌ام اکثری را با من الفت بهم رسید و دو ماه کمابیش نگاه‌داشتند
بر و بیشتر از آن مملکت را دیده‌ام چشمه‌سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از یک سمت بسرحد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رومیان بآنها تسلط یابند بهنگام قشون
و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد با لشکر بیکران در آن دیار درآیند ولایت را خالی نموده ناموس
و اموال و مواشی را با اماکن صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پس و پیش آن لشکر مشغول
شوند تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بستوه آمده برگردند اسدخان که در آن روزها فرمانفرما و در اکثری
از آن بلاد رایات اعتلا برافراشته بود اسمی با مسمی و در شجاعت و تهور بیهمتا مینمود از غرایب و ارادت
اینکه در سرآب بیمه که از متنزهات و اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف
خان معظم منهم در آنجا نزد او بودم روزی بامدادان که هنوز غضنفر مهر چنگ و چنگال بخون رمه سپهر
آلوده نکرده بود موکلان رمه سرکار خبر رسانیدند که سه شیر اژدر هیبت از بیشه برآمده چند راس
از اسپان خاصه را شکسته بخوردن آنها مشغول اند آن شیر بیشه دلاوری و نهنگ بحر تهور را از این خبر
بیقرار گشته بیدرنگ برخاست و بر دوش با سلحه جنگ آراست و از فراز کوه مانند سیل کوهساری

آهنگ نشیب نمود سهراب وسرکردگان بعجز از ممانعت برآمده بدامنش آویختند مقبول نیفتاده
از همگی دامن افشانده و روان شد وآنها همچنان بخوردن صید مشغول بودند آن شیردل بفاصلهٔ یک
تیرانداز زانو بزمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم و چند قدم فراپیشتر گذاشته
دیگری را بقرابین برق آئین با اولی همدم ساخت سومی بمشاهده آنحال چنان نعره کشید که شیر فلک
شکم بر خویشتن درزدید و هم در آن گرمی حمله آور گردید آن رستم عهد مقارن حمله آن شمشیر
به تهیگاهش حواله نمود که برق آن از پشتش نمودار گشته در غلطید ناظران غریو بر کشیدند و بان
دست و بازوی شیرافکن آفرینها گفتند القصه من از آنجا بخرم آباد درآمدم و آن معموره ایست
بغایت دلکش باغات بتکلف و اماکن باصفا دارد و همیشه مقر والیان فیلی بوده است جمعی از اعزه
بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سیدی جلیل القدر و عالمی منشرح الصدر
اولاد برادر زادگان او همه از مستعدان و اشراف روزگاری بعزت و آسایش داشتند و در آن شهر
بود عباس خان بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا و زیّ درویشان میماند تهذیب اخلاق نموده
ذوقی عجب تجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و از اخیار روزگار بود او و سادات را با من
مودتی موفوره بهم رسیده جدائی را بجز چند ساعتی که آسایش مینمودند روا نداشتند و در دلجوئی
و غمخواری از خود بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بصحبت
مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تاهل نمودند و مرا بسبب ناهنجاری زمانه و دواعی که بتحصیل
مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیه داشتم مکروه مینمود و آنرا عایق میدانستم و در اکثری از
اماکن مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر اشراف و اعیان استدعای نسبت مینمودند و من
از فرط غیرت که روزگار بر وفق مرام نبود تجرد را خوشتر داشتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز
هم بعضی در بغداد و جاهای دیگر منتظراند پس از آنجا روانه بروجرد شدم بروجرد از توابع علیشکر

ونهری باسلوب و دلنشین و جوکهای دلپذیر دارد جمعی از اعزه سادات طباطبا درآنشهر ساکن بودند
ازانجمله بودسید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف اشرف و چندکس از فرزندان او از اعلام
روزگار و تقدسی بکمال داشت و بعزت بودچندروزی که بودم بامن موانس بودند و درخارج آنشهر
یکی از اعزه ساکن بود هادی خان نام از ورود من مطلع شده باعدم سابقه و ربط آشنائی بمنزل
من آمده بسماجت تکلیف رفتن بخانه خود نمود منزلی عالی و باغی به تکلف ساخته بود دیگاه نگاه
داشت و نیکو خدمتیها نمود مردی کریم النفس مهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف
رانی و پاس اداب ممتاز و روزگاری بانتظام داشت پس ازآنجا روانه کرمانشاهان شدم
که از بلاد نفیسه قلمرو علیشکر و شهری معمور و انواع ضروریات درآن مبتذل و بوفور است بغایت
دلکشا و بانزهت وصفاست درخارج شهر باغات و تکایای دلکش وار جمعی از درویشان
و ایرانی درآنها مسکن داشتند اکثری فرومایه و از خرد بیگانه بودند بقلندری و قلاشی بسر میبردند حاکم
آندیار بود الله قلیخان زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان بر ارباب بصائر پوشیده نیست
از اعاظم امرای ایرانند خان معظم فرمانفرمائی با اقتدار و در ضبط و نسق مملکت یگانه روزگار بود
بعدالت و شجاعت مظهر لطف و قهر باری و مؤید بتائیدات کردگاری والحق از شجاعان مستعدان
زمان بود با انیکه درآن نواح همیشه از دست برد اشرار الوار که گردن بقلاده فرمان کسی نمیدهند
بی انتظامی بشیوع و در اکثری از ازمنه فتنه و آشوب بوقوع میآید و هنگام فرصت رومیان کم فرصت
نیز که آن مرز و بوم رانبیس الجار اند دست تطاول دراز و بتاخت و تاراج قری و دیهات و تخریب
مزارع مردم را پریشان احوال دارند در عهد او از بیم نهابتش فتنه انگیزان بومی و رومی بهر در
زاویه خمول کشیده رعایا و برایا در عهد امن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت هفته دو شب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن گستر داشته بود فریقین در لیالی

معهوده بتجدیدش میشتافتند او با هرد و فریق همزبان و داخل در صحبت ایشان بود بر کذرها و راهها از خانهها
کماشتکان او بودند که از رفت و آمد مردم با و خبر میدادند روزی که وارد شهر شدم آقا محمد صفهانی ناظر خود را
که از اخیار روزکار و مردی جهان دیده تجربه کار بود نزد من فرستاده و مرا هم پرسش بعمل آورده و جدگرفته در
یکی از منازل عالیه خویش سکونت داد و با من الفت کرفت مبادی آداب بود بطرز آداب و قدرشناسی
او تا این زمان بکسی بر نخورده ام هرکز ساق دست و کف و پای او را تا بجای دیگر از بدن چه رسد حتی از محرمانش
کسی برهنه ندیده و دل و دستش غیرت دریای عمان و رشک ابر بهاران بود و از اعلام آنشهر بود فاضل
علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است
محققی عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود از اصول و فروع مذاهب اربعه عامه
اطلاعی بکمال داشت رسایل بسیاری بقلم موهبت رقم در رد و قدح آن مذهب نکاشته که هر یک
فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم بد اندیش سیف قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و اوقاتی
بآسایش و انتظام داشت خان معظم در تعظیم و توقیر او باقصی الغایه میکوشید و در اجرای حدود
و اوامر و نواهی تسلطش بکمال بود شرحی مبسوط بمفاتیح مولانا محمد محسن دارد در فن عبادات و اخلاق بسطی
عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی بخواندن معالم الاصول و من لایحضر بتجدیدش مشغول
بودند و من در آن مجالس از مستفیدین بودم با من عاطفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من وجد
مینمود و تا من حاضر نمیشدم لب بافاده نمیکشود بتکلیف او شش هفت ماه در آنشهر ماندم جمعی از
مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی هیأت و بعض رسائل نجومی و استخراج شروع نمودند از آنجمله
بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی با اشتعال داشت دیکر آقا محمد نامی
از طایفه کلهر که بصباحت منظر و تندی ذهن شهره آنشهر و از مقربان خاص خان رعیت پرور بود طایفه
کلهر بحسن و جمال و نیکوئی صورت مشهور و باین شیوه خداداد بر خود مغرور اند و حق که اکثری از آنها بهترین

شمایل و مردمانی کوچک دل اند و دیگر از جملهٔ اعاظم آنشهر بود حاجی علیخان عم عالیمقدار خان معظم وی از نیکان و پارسایان جهان و در عداد مستعدان بود صحبت علما و دانشمندان را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری را راغب و وی را از خوبان جهان یافتم با همه جمعیتی که داشت هرگز چیزی از فرایض و سنن از وی فرو گذاشت نکشید متهجد و شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشروعه و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و با من مودتی عظیم داشت هفته دو شب حسب الاستدعای او با وی بسر میبردم مولی عبدالاحد شیخ الاسلام در آن اوان یار دوی کیوان پوی بود در شیراز او را ندیده ام دیگر از معارف آنشهر بود مولانا محمد زمان پیش نماز با مامت جماعت مشغول بود و بعلوم عربیت مربوط و از مقدسین روزگار بود دیگر از معارف مولانا محمد زکی که بمنصب قضائت آنشهر قیام داشت حمید خصال و نیکو فعال بود پسر او چیزی از صرف و نحو نزد من میخواند از اندراس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود دیگر مولانا عبدالجلیل فاضلی نحریر و در صحبت دلپذیر و در اکثری از فنون علمی افادت پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود نسبتش بکثر اندیشی و انحراف از عقاید مشروعه میدادند و حاشاه عن الانحراف عزلت گزیده منزوی بود و با مردم کمتر معاشرت مینمود و اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نهار صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقهٔ آداب و شیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه و غم اندوز روستازاده و در بدایت حال شاگرد کفشدوز بود و چون طبعش موزون بود گاه گاهی بیتی گفتی و با امثال و اقران خواندی عشوهٔ حسنی دلش را شیفته و بیقرار کردانید در آنحالت ناهنجار بسیاری بزبان او جاری شد اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی بموقع درست بود و خان معظم که مربی ارباب کمال بود از موزونی طبع او مطلع شده او را بمکتبی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی بمجلس خویش او را راه میداد و در صحبت موزونان و مستعدان که در آن تعالی مجمع فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشنا گشت و از آن امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی

بنحویکه لایق او بود بجهت او سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان منسلک گردید اکثری اشعار خود را
نزد من میخواندند و قبول مرا از دعان میکرد و اشعارش دایر و سایر و بخط قاصر نبود دیگر میرزا محمد خضر +
شوشتری خضری تخلص از خدمه آستانه خضر که در خارج شهر شوشتر بقعه عالی دارد و از منزهات است
بود و از طفولیت با آن دیار افتاده خان معظم با عاطفت نمود و صاحب ضیاع و عقار گردیده در همانجا
سکنی گزیده و در حجر تربیت آن بزرگوار بمرتبه بلند رسید و از جمله باریافتگان مجلس بود و شاعری +
ایان کار و از بلندپروازان و باوجود پیری و هرم بازنده دلان همدم بود و یک از آن بیادهست بیت
بیت تشبیه کرده خضری [illegible] بخنجر + مضمون تازه نیست اما بدل نشسته + شوقی مفرط بکیمیاگری
داشت و باصطلاح و قوانین آن بیش از عروض و قافیه سنجی ماهر بود شنیدم آفتاب عمرش در بوته
فنا محترق گردید با من انیس و جلیس و همیشه عرایس ابکار خویش را بنظر مردمک دیده جلوه گر داشتی
دیگر میرزا محمد سعید منشی از جمله مستعدان و اخیار و در علم سیاق و استیفا ید طولا داشت در بدو
ظهور محمد کریمخان چندی در آن سرکار بخدمات دیوانی روزگار گذرانده و مقرب او بود و آخر از همه خدمات
مستعفی شده در آن بلده بقیه عمر را باسودگی سپری نمود دیگر شاه قلی بیک ازبیک زادگان
قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعاظم عالی درجات بود دیهاندیده و رنگین
صحبت و این هر دو را با من محبت بود دیگر حاجی محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوش نویسی
شهره آفاق از مبدا فیاض نیکوئی او از نیز با و عطا شده بود که آن دست و نفس را ید بیضا
و دم مسیحا توانستی گفتن و زمزمه عاشقانه اش بمثابه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی
استوار نمود و اکثر از دم فیض بخشش گرد اندوه از سینه تنگ میزدود و در کوه بیستون که دو سه فرسنگ
از آن شهر دور و بی نور کننده کوه طور است اعاظم و اشرافی که ذکر آنها گذشت بضیافت و +
و تفرج مشغول میداشتند آن سحرآفرین پیوسته انیس و همدم و بنغمات روان پرور محفل را تنگ

بهشت عدن داشتی و آنکوه سپهر پیوند فرهاد که افسانه او مشهور است دست و بازوی هنرپروری مانند
عمارتی عالی از یکقطعه سنگ خارا کلند بری کرده و به تیشه ناکامی انواع نقوش بدیعه و صور غریبه در آن عمارت
پرداخته والحق باسلوبی ساخته که صفای خورنق و سدیر را از طاق دلها انداخته از غرائب ابنیه عالم و از
وفور سبزه و سه برکه نمونه گلستان ارم است عذوبت و صفای رودخانه قراسو که از آن حوالی میگذرد دو
حسرت افزای نیل و جیحون و طراوت گلهای نیلوفرش ضیابخش دیده انجم در رود سپهر نیلگون است
بالجمله منتظر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانه اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید در عنوان +
این رباعی را نوشته بود   رفتی و جهانی که بر من زار گذشت + خون از سر من از دیده خونبار گذشت + جانم به لب
از درد فراق تو رسید + بازآ بازآ که کارم از کار گذشت + و در آن فقراتی چند متضمن شکایت ناهنجاری از
زمانه و شکستگی خود درج فرموده بودند که بی آرام ساخت عزم شوشتر نمودم چون نهاوند را ندیده بودم
از آن راه روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم در آن بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم نهاوندی که
از افاضل و متقدسین مشهور است بودند اگرچه امور مشروعه بآنها مفوض بود اما از علم و فضل نحوی که
بایست بهره نداشتند پس از آنجا روانه شدم و بعد از طی مسافت وارد شوشتر   و بسعادت ملاقات
والدین و برادران و احباب که از نعمتهای گرانمایه بود رسیدم و همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول
شدم مدارک را بخدمت علامی سید عبدالکریم شروع کردم و قدری از خلاصة الحساب را بخدمت
سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او بتقریبی گذشت از سر گرفتم
وی از اعاظم تلامذه سید عبدالله و بحقایق علمیه آگاه و طلاقت لسانی عجیب داشت و از اخیار زمانه
بود مدتی شد که وفات نمود رحمة الله علیه برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگرچه او هم از ریزه خواران
مائده آن بزرگوار و بعلوم متداوله ماهر بود اما در اواخر بسبب مصاحبت بعض اشخاص ناجنس
که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل دماغی حلول را قایل و غلوی عظیم بمذهب تناسخ داشت +

مذمت عقاید دیگران و واهیات آنها را ور د زبان نمودی و بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسر
باو دیدی و بسویش اشارت کردی و گفتی افسوس تو هم روزی مثل ما مجمعی داشته و از کلمات حسنی بساخانها
که در دل شکسته و ازین قبیل کلمات بر زبان او جاری میشد ارباب فهم از وی متنفر شدند او نیز کناره گرفته ذم
ایشان و مدح عوام کردی و همچنان منزوی بود تا در گذشت تجاوز الله عنه و هم در آن سنوات که گذشت والد
مرحوم وفات نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که زنهار هرچه دنیا ناساز گار افتد بمذلت و
دنباله روی تن در مدهی و در لیالی و ایام قبر که بچیزی که دست رس داشته باشی ما را فراموش نکنی بعد از رحلت
آن بزرگوار علاوه بر رنجی که از مصیبت بر دل داشتم فکر گذران بازماندگان بود که زمانه کج افتاد و معیشت
تنگی گرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هرجا که بود قلیلی وجه معاش میفرستاد که وفا باخراجات
لابدی چند ماهه میکرد در رنج و الم بودم و مرا جبلت و فطرت قادر بر سؤال و طلب دنیا نبوده و نیست
و طبیعت مجبول است با یثار بر کافه انام و با تهی دستی و عدم مقدرت زندگی دشوار و از اصعب
بلیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرماندهان و برادران دینی اعاظم و اشراف
از اصدقای خلیل غیرت بر داشت نخواهد بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر * نی میکند بناخن
شیران بوریا * در حیرتم که چون شده در یک مقام جمع * این همت رسای من و دست نارسا
از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا کیست گفت مَن عَلَت هِمَّتُهُ وَقَصُرَت مَقدِرَتُهُ
با کمال احتیاج هرگز بکسی حاجت روائی نخواسته ام بیت بمر داز تهی دستی از ادمرد * نه پهلوی
غیری شکم پر نکرد * و در آن سنوات هم غلائی در غلات بهم رسیده تسعیرات بالا گرفته و مردم
باطراف متفرق شد و در راه و نیمه راه خلقی کثیر مردند و کسانیکه مانده بودند بحالت تباه و باغذیه غیر
معتاده گذران مینمودند عموم عجزه و مساکین سر بار خیمه در دنا بودو دست بجائی نمیرسید و از آنهائی
هم که قادر بر حرکت نبودند و بشهر مانده بودند بسبب اغذیه نامناسب خلقی بسیار راه عدم

پیمود ونه وآنچه درآن بلیه بر من از شداید گذشت علام الغیوب داناتر است با کسی حرف نمیزدم وسخن
گفتن کسی را نیز خوش نداشتم وخاطر از طلب مقاصد علمی نیز بجوی رمیده بود که هیچ قسم رام نمیشد واگر
بمطالعه ومباحثه میپرداختم چیزی مشعور به نمیگشت ساده محض بودم بخاطر رسید که روانه عتبات
عرش درجات شوم وبیکی از آن اماکنه مقدسه منزوی گردم وبنان جوین وآب نمکین ولباس پشمین
وزیارت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین تقیه عمر را بگذرانم والده مکرمه وبقیه بازماندگان را
برداشته از راه بصره روانه شدم بفلاحی که مقر حکومت مشایخ کعب است درآمدم شهری کثیف و
بغایت بدآب وهوا مرا از دیدن آن شهر واوضاع زشت مردمش تنفر آمده زیاده بر دو سه روز
نماندم قاطبه سکنه اش بی تمیز وعدیم الشعور وبسی از خرد دور اند در آنجا بود شیخ خلف بحرینی که از اعلام
اخباریین ودر حدیث ورجال وانساب مهارتی تمام وحفظی قوی داشت دیگر شیخ اسکندر نامی که
از علوم عربیت خالی از ربطی نبود واما صرف اوقاتش به تسخیر کواکب ومجردات وطلسم واعداد ونیرنجات
بود ودر تندی ذهن وصرف فکر کوتاهی نداشت اما کثر اندیشی واعوجاج فهم را چه چاره چندی قبل عهد عمرش
بمنتهی رسید از این طلسم رهائی یافت هر دو را با من آشنائی بهم رسید واز آنجا روانه بصره شدم و
وچند روزی ماندم بصره از بلدان عظیمه مشهوره ودر سالف زمان بآن بزرگی کمتر شهری بوده است
از توابع بغداد وبسبب مجاورت دریا بدآب وهواست جمعی از سادات رفاعی درآن شهر ساکن اند
از اعیان آن دیار ودر بعض شعبده بازیها که بزعم خود وعوام کرامات وخوارق عادات عبارت
از آنست شهره روزگار اند از معارف آنها بود سید عبد القادر سید ذی عالیشان وبفهم وفراست
اقران ممتاز صاحب ضیاع وعقار وبا من رشته محبتش استوار شد جمعی از یهود وارامنه جلفائی در آنجا
ساکنند ونزد رومیان بعزت واحتشام خاصه یهود که در آن دیار باقتدار وحل وعقد مهام دیوانی از جانب
پاشای بغداد باختیار ایشان است واز مقدسین امامیه در آن شهر بود شیخ با قریحه ئی که در بعض مسائل

فقهی استحضاری داشت قرب یکماه درانشهر بودم پس بکشتی درآمده وازشط فرات روانه شدم درقریه
که برسر راه بود چیزی مشاهده شد که بجای دیگر ندیده بودم بهرطول که خواهند مانند گیسوان بیافند؛
وباطراف بصره وبغداد برند جزایر برسر راه بود وشوق دیدن اماکن مألوفه اجداد گریبان گیر شد
بان قریه درآمدم جمعی کثیر از سادات که بودند بامن الفت گرفتند وبالتماس چند روز نگاه داشتند
ذکور واناث آن سلسله علیه را در ورع وتقوی بیمثل وبیمانند دیدم یک دو کس از معارف آنها با من
درآن سفر رفاقت نمودند وجود آنها مغتنم بود از اشرار اعراب خود واسباب مصون ماندیم پس بسماوا
که میانه بصره وحله است درآمدم وآنقریه ایست بطول رودخانه فرات متصل بسرزمین نجد وحجاز با اینکه
گرمی آن درفصل تموز بافراط میرسد وبنیکوئی آب وهوا شهره آفاق وبوفور لیلی وشان شیرین شمایل
درکل عربستان طاق است صباحت منظر وحسن بشره که درآن قریه بنظر درآمد درکمتر جائی دیده
بودم همانا تربیت وتکمیل حسن وجمال بالخاصیه از تاثیرات آب وهوای آندیار راست ودرآن
اوان بسبب شورش اعراب ونا امنی طرق وشوارع پیشتر رفتن میسر نبود تبیین اینمقال آنکه همیشه
خزعلیان را با جماعت منتفق بالذات بسبب تخالف مذهب وبالعرض بعلت اغراض دنیوی
مجادلات خود را از قتل وایذای یکدیگر معاف نمیدارند وعند الفرصت وجه همت هر یک
مصروف بدفع دیگریست ودرآن ایام نیز اسباب مقاتله فیمابین آماده گشته فریقین در نیم
فرسخی آنقریه برلب رودخانه مهیای جدال بودند بضرورت دو ماه درآن قریه اقامت نمودم
تا روزی بامدادان از دو لشکر آواز طبل جنگ بلند گشته بعد از صف آرائی دست بآلات
حرب گشودند غریو رجز خوانان وولوله هلهله زنان بپیک فرمانفرمای اجل بقاطع امانی وامل
بود وتا سه ساعت نائره حرب اشتعال داشت آخرالامر منتفقیان را پای ثبات از پیش در
رفته روی برتافتند وخلقی کثیر بخاک هلاک افتادند راه فرار را از جانب خشکی خزعلیان؛

داشتند آنخلق بشمار از بیم تیغ آتشبار این المفر گویان بیمحابا خود را بفرات افکندند جمعی را آب تیغ دلاوران

خز علی از سر گذشته بگردن رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ یوانی با جمعی

کثیر زنده دستگیر گردید و آن فتنه فرونشست امّا اعراب و طرف رودخانه بهم برآمده بودند و

رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از جمالان آنجا آمده شتران خود را بکرایه دادند و تعهد نمودند

که از راه رماحیه بنجف اشرف رسانند در آنسر زمین شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد

کلفتی تصحت کشیدم مردم همراهی را از عطش کار بهلاکت رسیده بود شتربانان به شیر شتر دفع تشنگی مینمودند

بعد از مشقت بسیار به نی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در آنجا بود و از آن آب بکار رفت

اکثری از اهل قافله را اسهالی شدید بهم رسید که طاقت بر سواری نداشتند جماعتی از اعراب که در آنجا اهالی

بودند بحال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید بر شتران آب شیرین آوردند و بسبب بیماری مردم سه روز

در آنجا اقامت شد گرمی آفتاب بمثابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک بر تابه

سپهر از روغن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست جماعت قطاع الطریق که تمام راه را فرو گرفته

دمی آسایش نبود و بیشتری از اسباب بدزدی رفت بمشقتی تمام وارد دارالاسلام غروی گشته در آن

سده علیا جبهه نیاز سوده و همه آن رنج و کلفتی که برداشته بودم همه فراموش گشتند و در آن سفر از

رفقا بودند علامی سید سمعیل که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد واعظ مجاور ارض اقدس کربلا که از سا

مقدسین زمانه و زواجر وعظش در تنبیه غافلین بمنزله تازیانه و بغایت رنگین صحبت بود و بعد از

حصول آنسعادت بزیارت ارض اقدس و مشاهد منوره کاظمین و سر من رای کام روا گشتم و ضمنا بحله

و بغداد هم ور گردیدم حله قصبه ایست میانه کربلا و نجف بخوش آب و هوائی و وفور میوه جات و ارزانی

غلات مشتهر و الحق مکان دلچسب با فضائیست اما بسبب عربیت کثیف میماند و رود فرات بمثابه

نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن با روح دارد و در خارج شهر مسجدیست که رد شمس با میرالمؤمنین

علی صلوات الله علیه شده و بمسجد شمس موسوم است و در آن مناریست که هرگاه حرکت دهند بجنبش
در آید و چنان حرکت کند که ناظر ابیم امکان افتادن رود و بغداد از بلاد مشهوره عالم است هوایش
باعتدال و قوت و لطافت و نزاکت دارد و آبی چون دجله که بعذوبت و خوشگواری آن کمتر رودخانه
یافت میشود از یکطرف آن روانست شکوه و رونق و انبوهی از نعمت و کثرت عمارات عالیه
و اماکن با نزهت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر مزار امام اعظم ابو حنیفه و در محله
مقبره شیخ عبد القادر جیلانیست که هر دو از ابنیه عالیه و مطاف عامه اند علمای حنفی که بفن ادب
مربوط اند در انشهر بسیار است بعد از چندی که در شوشتر تسعیرات تنزل نمود والده و همشیره ها را
با اخوی سید محمد صادق روانه نمودم و خود در حایر سید الشهدا مجاور ماندم و در آن اماکن پر فیض انقدر
افاضل و مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که اگر احصای آن رود سخن بدرازی کشد
و سفاین بان مشحون گردد و در این یکدمه فرصت و انزجار طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل
پردازد بذکر بعضی از اعلام افاضل کام تلخ را حلاوتی میچشانند ذو المناقب و المفاخر المولی محمد باقر
البهبهانی رحمه الله ذکر او بتقریبات گذشت وی از اعلام مجتهدین زمان و قلم از ذکر تبحر و اوصاف
آنعلامه نحریر سر شکسته و مکسور اللسان از غایت اشتهار بی نیاز از اوصاف و بیان است قریب
یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر گرانمایه را در آنشهر زمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم
و ارشاد مردم ساخت اکثر در آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستمعان بودم دیگر فاضل علامه
عالیشان میر سید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صماخ فلک کج بین و ساحت غبرای
زمین پیچیده مستغنی از اظهار است شرحی بمختصر النافع دارد بطمطراق نوشته است که مقدار
فضل او از آن ظاهر و هویداست بتدریس مشغول بود گاه گاهی منهم حاضر بودم و میشنیدم دقت
بسیاری فرموده اصل و ماخذ مسایل را نوشته بموقع بی نظیر است و از عزلت گزینان خلوت

خود

طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله دی از اعاظم و افاضل نامدار و
علامه جلیل المقدار است در تهذیب اخلاق و تکمیل نفس ناقص آنقدر کوشیده است که مزیدی بر آن متصور
نیست شهرستان خلق عظیمش سواد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش جرعه بخش دیر ناسوت
معروف عموم اهالی روم و هند و ایران و بحاجت روائی مردم یگانه دوران است مودتش را با من
پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر بتقریبی نرفته بودم خود ب
بقدوم میمنت لزوم کلبه احزان را منور داشتی و باطاله جلوس و فیض درباری ساحت ظلمانی
خاطر را از گرد کلفت زدودی با آنکه عمر او از هفتاد تجاوز نموده و در عشر ثمانین بود آثار شکستگی و هرم از
کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی و عنصری اصلا باو راه نیافته بود از آن روزی که از خدمتش جدا
مانده ام بپاس شیوه وفا و مردمی در ارسال مکاتبات و پرسش حالات دقیقه فرو گذاشت
نکرده و اگر از من بمقتضای آب و هوای این کشور قصوری در ارسال عرایض رفته است آن خلق
مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و میرسد که از بود و باش این مملکت
ملامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال بشاهجهان آباد افتاده از تیه ضلال و رشتی
اوضاع و احوال اینجا یار اطلاعی بکمال دارد و اصول کافی و تفسیر صافی را در خدمتش تلمذ مینمودند من هم
از مستفیدان آن محفل ارم مانند بودم بالجمله ببرکت آن اماکن مقدسه آنذل مردکی که داشتیم برطرف
گشته مجدداً شوقی مفرط بمباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع طاقت فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و
و از مبدأ فیاض وسعتی در اوقات من پدید آمده بود که با وجود مباحثات متعدده بخدمت هر یک از
افاضل و مطالعه و تذکاری که با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی در عبادت بهم
رسیده بود که از خود بیخبر بودم بیشتر اوقات متبرکه را بمواظبت اذکار و دعوات ماثوره و احیا مصروف
مینمودم و زیارات طولانی با شرایطی که وارد شده است همه را بتقدیم میرسانیدم و از نوافل و سنن

علیه کمتر چیزی ضایع میشد و دل را طراوه رقتی و سینه را عجب انشراحی بود در اکثری از لیالی که بیکی از روضات
عرش درجات از کثرت شب بیداری غنودگی بهم رسید میانه خواب و بیداری یا در رویا که بیان آن
حالت را بنحوی که بود نتوانم کرد جمعی از ارواح مقدسه بمشاهده من در میآمدند و بشارت عظمی و ارتقاء
بدرجات علیا نوید میدادند و مرا از وقوع این حالات شوق فزونی میگرفت روزی ضعیفه سیده
در رواق اول از من سوال نمود و در پریشانی خود و ایتامیکه داشت مبالغه کرد و مرا آن
چنان چیزی نبود آنچه داشتم حتی قوت یکشبه که بود با و ایثار کردم و از و معذرت خواستم و در آن
شب مرا چیزی دست نشد بجرعه آبی افطار کردم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی
دست داد مجلسی دیدم مصدر بائمه اطهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک مرا
بخوشنودی آنعلویه نوازش نمودند افسوس افسوس چه دانستم که کار باین رسوائی و مذلت که اکنون
کشیده است خواهد کشید و از آن اماکن بهشت آئین فلک ناتوان بین باین سرزمین خواهد
افکند و از آن خیالات آنقدر که در این عجاله بقلم آمد از مقوله ذکر التنعم من بضایع المساکین است
خامه را کی آنقدر حوصله که بذکر یکی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفحه طرازی نماید و لقد احسن اجاد

زین پیش اگرچه از مدد طالع بلند + بودم بر آستانه اش از صدق جبهه سا + توفیق شد رفیق که چندی بکام دل
سودم جبین بخاک در سید الوری + روی فلک سیاه که از بیمروتی + افکند دورم از بر آن کعبه وفا
دوری بیکطرف که بخاک سیاه هند + انداخته است تیرگی بخت من مرا + یوسف نیم چرا بسیه چاه محنتم
بختم بحبس هند چرا کرده مبتلا + هرگز ندیده است کسی کعبه در فرنگ + در مرو مرده نی شده و در حبش صفا
آئینه ام سپهر بخاکسترم نشاند + این تیره جا دگر نه کجا و من از کجا + تا کی کنم مقام در این خاک تیره دل
تا کی کشم مذلت از این خلق بیحیا + عار است همنشینیشان از رو بگزین + عیب است همعنانیشان زیر یک سما
بار غمی است بر دل جان نا رز زشتی + داغی بود بسینه دل مهر هر دغا + باشند ز دیو غمزه و اعشوه همات سا

غنج و دلال غول بود طرفه خوش ادا * خون شد دلم ز کاوش این قوم پر گزند * تنگ آمدم ز صحبت این خلق بیحیا
ازبس گزیده ام ز رفیقان بدگهر * گویا که هست سایهٔ مرا در پی اژدها * ازبس کشیده ام ز دغاپیشگان خطر
وزبسکه دیده ام ز دغل سیرتان خطا * دیگر نمیشود دل رم خورده رام من * طبعم کند ز سایهٔ خود وحشت اقتضا
می بینم آسمان و زمینی بسی عجیب * خلقی در آشیان همه در ظلمت عما * دل بیفروغ و سینه پر از جهل و دیده کور
نه ز ابتدای کار خود آگه نه ز انتها * ماندم عجب ز کجروشیهای آسمان * کردم صلا که فاعتبروا یا اولی النهی
یاران حذر کنید ازین چرخ سفله دوست * اید و ستان کناره ازین دهر فتنه زا * ایعمر با کعبهٔ کویش رسید نم
من بنده وفای تو گر میکنی وفا * خاکم بسر که روضهٔ رضوان گنم طلب * گر کام دل بر آید از آن خاک دلگشا
هر چند عرض شوق نهایت پذیر نیست * در حضرتش کنم بهمین مطلع اکتفا * باشد ز شوق طوف تو ای کعبهٔ صفا
سرگشتگی مدار غبارم چو آسیا * دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعهٔ مشهوره و تا حال دیوار قبلی آن
و محرابی که در آن سید الاوصیا را ضربت زدند بر قرار است و از آنشهر با عظمت بجز آن مسجد و چند مسجد
جزوی دیگر از عمارات باقی نیست با جمعی از مقدسین روضهٔ ملائک مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام
اعتکاف میداشتم و تمام آن ایام و لیالی بعبادت میگذشت و آنقدر بیخود بودم که ضروریات بشری
مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطور نمیکرد و بسد رمقی و یک لحظه غنودگی اکتفا میرفت و حق اینست
که بیان آن حالات افزون از حوصلهٔ تحریر و بسا باشد که بیخبران حمل بر مبالغه و خودنمائی کنند زیارات
مخصوصهٔ هیچیک از ائمه فوت نمیشد و در مسائل فرعیهٔ عملیه که محل اختلاف فقهاست خاطر مضطرب
بود و آنچه را ضرور در داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود نیز بقدریکه قوه داشتم میکوشیدم
و در آنچه متفق علیه همگی بود عمل مینمودم و مختلف فیه را بطریقهٔ اخباریین جانب احتیاط را ملحوظ میداشتم
و از اعلام مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی
از اکابر فقهای زمان و اعاظم محدثین دوران و در جمیع علوم معقول و منقول وسیع البال و بجامعیت

و تقوی فرید اصقاع بود چند سال در حرمین شریفین مجاور و بمذاهب اربعه مدرس بود و بسا تحقیقات شریفه
و مصنفات عالیه از مآثر قلم آن امام همام بیادگار است در اواخر بسبب سمن مفرط و بیماری خفقان
از افاده علوم وا مانده عزلت داشت و بمطالعه و تالیف بقدر طاقت میپرداخت چند سال قبل
در همان مکان مقدس آرمید اللهم ارحمه واحشره مع اولیائک الصدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت
دیگر فاضل نحریر آقا محمد باقر هزار جریبی طاب ثراه فیلسوف زمان و نادرهٔ جهان بود در فن معقولات
و ریاضی و طبعی آیتی بود در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم بمن عاطفتی بی پایان و محبتی
از حد افزون بهم رسانید از کثرت امراض صعبه قادر بر مطالعه و افاده نبود استدعای خواندن
زبدة الاصول و الهیات شفا را از خدمتش نمودم از فرط اشفاق قبول فرمود و شروع کردم طولی
نکشید که وفات نمود طیب الله ثراه و دیگر از آنجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بحری بیکران
و در تقوی و ورع زبدهٔ دوران است جودی بکمال دارد که بهر چه او را دسترس شود بمردم طعامهای
پاکیزه روزگار و مهمان نوازی و حاجت روائی نادرهٔ دوران است دیگر سید اجل سید محمد بن سید زینا
ادیبی بیهمال و در علوم متداوله و نظم عربی زبدهٔ امثال بود در ترجمهٔ شعر فارسی بعربی بالعکس یدی
داشت که هر شعری را که برا و عرض مینمودند ترجمهٔ آن را بیکم و کاست یا بتغییری اندک موزون مینمود
مجلس آرا و خوش صحبت و تا در آن روضهٔ ملایک مطاف بود هم اکثر انیس و جلیس بود بذله سنج و با مردم
مطایبات بسیار مینمود خصوص با شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود اطبا تربیت شیر الاغ
تجویز نمودند روزی جمعی از اعزه که از آنجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون شهر بتفرج میرفتند ماچه
الاغی دیدند که بچه اش در دنبال او میدوید سید اشاره بآن کره نمود و فرمود این برادر رضاعی
شیخ است دیگر از اعاظم بود مولانا محمود بن مولانا صالح کلید دار روضهٔ عرش اشتباه که سلاطین
عظام جبهه نیاز بخاک پای او میسودند با من الفتی استوار داشت کتابخانهٔ سرکار حضرت را نمود

انقدر کتب نفیسه علمی از فنون مختلفه در آن سرکار بنظر آمد که در سرکار هیچ پادشاهی ذیشوکت نباشد و
درین اوقات که مجاورت که زیاده از دوسال کشید بکاظمین و بغداد و سرمن رای چندان اقامت
چند روزی بجهت زیارت مینماندم و بکربلا و نجف عود مینمودم و بیشتر مرا با جناب حسین انس بود و بکام دل
بودم از دنیا و مافیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر بعزلت رغبت مینمود و در یکی از اماکن
مقدسه یا کوفه بالمره از معاشرت مردم انقطاع گزینم چه دنیا را با طبع خود ملایم نمییافتم علاقه و وابستگان
عایق و دوستان معاشر مانع بودند بعد از دوسال و چند ماه که مجاور بودم بعادت مستمره بزیارت
سرمن رای سعادت اندوز گشته بکاظمین رسیدم شوق طواف روضه ملائک مطاف رضوی
گریبانگیر شده با فقدان سامان و تدارک آن سفر سرپنجه قضا کشان ببغداد آورده روانه کرمانشاهان
شدم از فوت محمد کریمخان زند در تمامی مملکت ایران شورش بر پا بود و زندیه بهم افتاده بودند و بسیاری
داعیه سلطنت داشتند و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نموده بودند و این مرتبه که بکرمانشاهان
رسیدم نسبت باوقاتیکه دیده بودم خراب و ویران یافتم زمستان نیز رسیده ساز سفر سردسیر
میسر نیامد بضرورت از راه فیلی عود بشوشتر نمودم و بسبب بیهنجورگی در راه رنجی عظیم کشیدم
و آنچه تا آن زمان توفیق رفیق شد که در شوشتر با عقبات عمرش درجات بمباحثه و تحصیل کوشیدم
همان بود و از آن روز که سنه ۱۱۹۵ بود تا امروز تارکم اگر گاه گاهی مذاکره اتفاق افتاده باشد در شمار
مباحثات نیست اکنون بذکر مشاهیر شعرای عراق عجم که ائمه فن و خداوندان سخن بعضی معاصر و بر
قریب العهد قاصر بوده اند شروع مینماید و از ذکر جمعی متوسطین هر چند که صاحب دیوان باشند
و برخی که انسی بصناعت داشته شعرشان را شعار قبولی نیز شامل بوده عنان دهم قلم انعطاف
و وجهه بیان را در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدرازی کشد و ناظران را
موجب ملال گردد مشتاق نام او میر سید علی از سادات حسینی عباس آباد اصفهان از اعاظم

سخنوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن مختار متاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است ؛
رواج داده رونق بخشیده اوست نی کلک طوبی مثالش روان پرور و زلال طبعش رشک افزا
زمزم و کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود در عهد نادرشاه درگذشت از وست قصیده
گاه و بیگاه ز بس غلغله در چرخ فکند ؛ بانگ مرغ چمن و قهقهه کبک جبل ؛ گر نبد در وسحرش همه چه گردون زشفق
صبح و شام اینهمه بر ناصیه مالد صندل ؛ سر کوی تو بهشتی ست که یابند در او ؛ عاشقان جای نشستن صحبت معشوق ازل
نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا ؛ جوی از شیر روان باشد و جوئی ز عسل ؛ وله غزل کاش بیرون فتد
از سینه دل راز مرا ؛ کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا ؛ منم از رونق جنس هنر آتش زده ؛ که زد
آتش بدکان گرمی بازار مرا ؛ وله ؛ مخوان ز دیر مرا بکعبه زاهد که برده از کف دل من آنجا ؛
بناله مطرب بعشوه ساقی ؛ بخنده ساغر بگریه مینا ؛ بعقل تا زی حکیم تا کی ؛ بفکرت این نمیشود طی ؛
بکنه ذاتش خرد برد پی ؛ اگر رسد خس بقعر دریا ؛ وله ؛ بگوی یار مرا بار در گل افتاده است ؛
فتاده یار من اما بمنزل افتاده است ؛ وله ؛ فصل گل شد چه مرغی گذر داده او ؛ بی پر و بال
بکنج قفسی افتاده است ؛ وله ؛ مخور فریب که عشق آن شراب گلگونست ؛ که در پیاله می است و چه
میکشی خونست ؛ وله ؛ بناله صبحدم بلبل سحر خوان گفت ؛ که از جفای گل آن میکشم که نتوان گفت ؛
جگر خراش از آن شد صفیر مرغ اسیر ؛ که هر چه گفت ز مهجوری گلستان گفت ؛ وله ؛ گامی نرفته
خار وفا دامنم گرفت ؛ پنداشتم که زان سر کو میتوان گذشت ؛ وله ؛ دلم ز خاک ره آن غیرت پری برداشت
ز دستم این گهر افتاد گوهری برداشت ؛ فغان ز جنس کساد وفا که میباید ؛ ز سود آن نظر از قحط
مشتری برداشت ؛ وله ؛ گشاید از در میخانه هر در کاسمان بندد ؛ میا و ا در بروی هیچکس پیر مغان بندد
جفاکارند خوبان سهی قد وای بر مرغی ؛ کزین کشمر نهالان بر نهالی آشیان بندد ؛ وله ؛ دلم دانسته
در دام تو افتاد ؛ تو پنداری که صید غافلی بود ؛ وله ؛ کجا شایسته تیر تو است مرغی ؛ که صیدش از فریب

دانه کروند + وله + بر از عشق کجا پی برند اهل خرد + مگر کنند فراموش آنچه دانستند + وله + از چنین اسیران
کهن نسیتم آقا + روزی زده ام در قفسی بال و پری چند + وله + نیست بیجا ناله ام از تنگی جا در قفس +
مرغی ام افتاده از دامان صحرا در قفس + وله + دامن خویش زخون مژه گلشن کردم + از فراق تو چه
گلها که بدامن کردم + شد کفن وختم آنجامه که از تار وفا + سینه آنروز که این رشته بسوزن کردم +
قسمت برق چو خواهد شدن آخر گیرم + کشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم + آخرم دوست نکشتی
تو و داغم که چرا + دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم + گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد +
تیره تر روزم از آن شمع که روشن کردم + وله + از کوی تو روزی که زبیداد تو رفتم + فریاد که اول
قدم از یاد تو رفتم + وله + گشتی از جور هم و من بر سر عهد تو ببین + بجفا کاری خویش و به وفاداری من +
وله + آسیبۂ مراد فرود آی خود ز شاخ + یا آنکه دست کوته ما را دراز کن + وله + خوش آنکه رسد جلوه کر
آن سر و خرامان + من خیزم و آویزمش از گوشه دامان + وله + سنگین نه در دست بار من + آسوده تو از کار من
باشند یاران یا من + در فکر یاران پیش ازین + وله + نه همدم افسرده خوشا وقت قدح پیمائی + که شود مست
و نه ندمست و بگوید پائی + آگه از روز جزائی و کشی زارم آه + اگر امروز نمیداشت زپی فردائی + +
حالم آن ماهی لب تشنه ز وصلت داند + که بخاک افکندش موجه از دریائی + وله + منال بلبل از آن شاخ
گل که ... انی + بشاخ دیگر از آن آشیان بگردانی + وله + کشد سر و از گفت چون سر و من کر دامن ایقمری +
منالی ... ن باین زاری که منالم من ایقمری + وله + آمدی وصلت بجامم ریخت آب زندگی + رفتی و
در ساغرم خون شد شراب زندگی + وله + غافلی زآنچه دلم میکشد از سینه تنگ + سخن مرغ اسیر و قفسی تنگ شنوی
وله رباعی + این گل کف دست گلعذاری بوده است + این غنچه سر انگشت نگاری بوده است +
این خار که بر دامن گل چنگ زده است + دستی است که بر دامن یاری بوده است + ایضا وله +
مشتاقی که نقد دل نهانی بتو داد + آخر جان را بناتوانی بتو داد + گفتی و دو صد ره ز تغافل شهید پیدا نیست

ترک از پر غراب + راهی که گم کند بد وصد دیده هوشمند + من چشم بسته میروم آنکه باین شتاب
کی داشتم گمان که به پیری دهم ز دست + دامان عصمتی که مرا بود در شباب + گوشم گران ز پیری و صبرم
نه از وقار + چندانکه گوش می نکنم نغمه رباب + آبم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من + در جستجوی آنکه کشد
شاهدی نقاب + وله + کسیکه داد بیاد من غمین فریاد + بمن نگفت که داد تو را که خواهد داد + به بنگ
بندگی من بساز و فارغ شو + اسیر عشقم و آسان نمیشوم آزاد + چنان ز لطف تو بی بهره ام که میخندم
بنامرادی مجنون و حسرت فرهاد + شنیده ام ز بتان ناز و از تو می بینم + هزار شیوه کز آنها یکی ندارم
یاد + وله + ایمرغ دل کسی چو تو داد فغان نداد + داد از گلی که گوش باین داستان نداد + کردم
سراغ کوی تو بخشم نشان نداد + گفتم رسم بوصل تو مرگم امان نداد + کار آن کند که روی تو نادیده جان نداد
کاین روی نیست آنکه توانید وجان نداد + بنشین کنون بناز که در این چمن نماند + سروی که جای خود
بتو سرو روان نداد + کردم بسی ملامت دلخستگان عشق + پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد +
ای نیک اختری که بخاطر نیامدت + کامی که روزگار تو را در زمان نداد + ایضاً + من بجان دامن فشان
دامن کشان آن نازنین + حسرتم بسیار و کارم با نگاه واپسین + همچو آن مفلس که یابد گوهر
سنگین بها + اینکه خواهی رفتنم از دست میدانی یقین + وله غزل + دردا که تلافی نتوانند جفا را +
روزی که شناسند بتان اهل وفا را + وله + بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را +
که نیاز موده بودم دل بیقرار خود را + وله + بمحفلی که برید ند دیگران کف دست + چها رسید
ز حسرت دل زلیخا را + فغان که فرصت دیدن بسوی هم ندهند + غرور حسن تو را شرم دوستی ما را
وله + دل که شد سا کن بکوی تو چه افتاد آنجا + که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا + عندلیبان همه
در نغمه و ماتم کرده + گلشنی کامده بودیم بفریاد آنجا + بوی جانان اگر از کوی تو آید چه عجب +
رفته جانهای عزیزان همه بر باد آنجا + وله + همچو نوای نی ز دل غم نبرد که بارها + گم شده شنیده ام

زمزمه درای را + وله + از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن + آگه نشدم تا نشکستند پرم را + وله +
نکشید آنقدر برق سبک عنان عنان را + که بروی هم کدازم خس و خاک آشیان را + +
بهوا گرفته مرغان نظرم کهی که افتد + بهوس کشایم از هم پر و بال ناتوانرا + وله + ای سنگدل صیاد من
تا چند از یاد قفس + سر زیر بال خود کشم + در گوشه گلزارها + وله + شکار زخمیم مبتاب زخم کاری دیگر +
بجان دادن ز پی خواهم شدن چابکسواریرا + وله + گوش صیاد ستم پیشه بیگانه ما + آشنا نیست به
فریاد غریبانه ما + وله + پی تابوت من گفتم بیا کامی دو از یاری + نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بکشا + وله
هزار بار رها کرد رشک و بست محبت + نمیرسند غریبان کوی او بوطنها + وله + غنچه ز شاخی تر بست
نغمه ز مرغی نخواست + ابر بهاری چه شد باد بهاران کجاست + وله + ز میفروش شنیدم که گفت
دیر مغان + عمارتش پی رفع گزند کردنیست + وله + وصالش خواهم و دانم که این کار + نه کار
من نه کار آسمانیست + چرا بیرون نهم پا از خرابات + فلک بیمهر و ساقی مهربانست + وله + مرا نه زور
و نه زر و این نمیشود که نکویان + بکس ز روی کرم مهربان شوند و کرامت + وله + پرواز طایران +
حرم خوش بود ولی + خوشتر ز بال و پر زدن بسمل تو نیست + وله + دعا کنید که هجران دگر نیاید دست
شب وصال که درهای آسمان باز است + وله + ای ناصبور دل بخدا میسپارمت + گر کوی یار میروم
و میگذارمت + اغیار در کمین تو من در قرین مرگ + جان میسپارم و بخدا میسپارمت +
وله + بی تو ام گرد جهان گلزار است + بد و چشمت که بچشم خار است وله + گو جفا کیشی که با حسرت
کشان یاری کند + از تو ناز آموزد و آنگاه در کارت کند + وله + تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم
کنون کز گوشه دامش بریدم دانه میریزد + وله + گمان کارکشائی با آسمان میرفت + دو روزه میکده را
در بامتحان بستند + وله + دیرینه بلبل چمنم گرچه از ادب + هرگز کسی بشاخ گلم آشیان ندید + وله +
فریاد که در قید تو بیرحم ندیدم + یک طایر فرخنده که پر واشته باشد + وله + درد اکه دل بیهده نال

از قفس افتاد + وقتیکه مرا چشم بفریادرس افتاد + وله + خوشا مرغیکه در کنج قفس با با و صیادش +
چنان خو رسند بنشیند که پندارند آزادش + وله + نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست + هزار بار پرید
ز گوشهٔ بامش + وله + دلم آن شکار زخمی که مباد کس بحالش + ز رستم کجا گریزد که شکسته اند بالش +
وله + یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ + حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ +
وله + گفتم آنمه در وداع جان ببالین باشدم + روز وصل او زعمرم زود تر بگذشت حیف + وله
بکوئی میسپارم جان غمناک + که آنجا بوی جان میآید از خاک + وله + شوق خدمت زحد افزون
و مرا فرصت کم + اول جور تو و عمر بپایان نزدیک + وله + فرصتی کو کنم فکر پرستاری دل + آخر
عمر من و اول بیماری دل + وله + ز آه شبگیر زبس مشعله روشن کردم + وادی عشق ترا وادی
ایمن کردم + چاره کار خود از رشک رقیبان بفراق + چارهٔ درد فراق تو بمردن کردم + بنگر
ایخرمن گل از تو چه گلها که نچیدم + به نگاهی که من سوخته خرمن کردم + وله + همه روی زمین را در غمت از
گریه تر کردم + غنیمت بوی پیش از گریه هر خاکی بسر کردم + وله + از یک دو سنگ جور که بر بال
ما زدی + پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام + وله + بار وی نکو ناز بسی خوش بود اما + آنهم نه که
از حسرت دیدار بمیرم + آن زاری بسیار که در عشق تو کردم + گر داین اثر آخر که چنین زار بمیرم +
وله + خورشید اگر کم شود از عرصه گیتی + من دست تو گیرم ملب بام بر آرم + وله + بال و پر ما سست
شد از ذوق نشیمن + هرگاه که بر گوشه آن بام گذشتیم + شاید که شبی یا سحری در بگشایند +
هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم + وله + شاید که پریشانیش از بوی تو باشد + هر جا که دل
از کار رود چشم براهم + در راه سموم است و مکان خار بنیم را + ای وای بمرغی که گریزد به پناهم + وله
خوش دارم از آواز غم اندوزی ماتم + جائیکه در او خانه کند جغد ندارم + جویای گلستانم و از
طالع گمراه + ترسم که سر از خانه صیاد بر آرم + وله + شب از فراقت در فغان روز از غمت در

زاریم • دارم عجب روز و شبی آنخواب و آن بیداریم • از کویت آن نا آشنا رفتم بصد حسرت مگر • مایل شوی سوی وفا یابی وفا پنداریم • وله • گردی رها چون از قفس در خون بکش بال و پرم • ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم • وله • بر دل دستی و دست دیگر • بر دامن دادخواه دارم • وله • بیجان درد و داغم که دانسته واد • بدارای بیدادگر میسپرم • وله • بر و زخویش میگریم چون شمع سحر شبها • من از درد و ز بیدردانی در دم پرستاران • وله • از مروت دور نبود گر نجا کم • بگذری بدر و ز کاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو • وله • سخن سر میکنیم در عشق و امید • که بر گوشت خوش آید این ترانه • وله • ناله مرغ چمن خیزد هم از دل چمن • میتوان یافت که دارم چمن همیادی • وله • من درین قافله گمشده نالان بودم • پیش از آنروز که خیزد ز جرس فریادی • وله • خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو • هزار بار گرم بستی و رها کردی • وله • از امتداد هجران شادم که میتوان کرد • بیگانه وار با او آغاز آشنائی • وله • حریف خوی بدت نیستم وگر ز خوبان • بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آنی • وله • تو پادشاه خوبان در خوبی و رعنائی • با هر بخط فرمان تا حکم چه فرمائی • وله • گلگشت چمن دلکش گلزار خوشست اما • مشکل که ببخشاید گلچین با شائی • بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل • تا مشعله افروزند بر گنبد مینائی • بیدل تو دام خوش شود و ز ندکیم مقصود • رفتی و نخواهم بود آنروز که باز آئی • گل پرده کشید از رخ آن تا گل من گو • بلبل نفغان آمد کو عاشق شیدائی • وله • ز هم جسم و جان ز خیال جدائی هراسانم ست اول آشنائی • وله • رازی که سوی آن ملک در آسمان نا برده پی • گفتند در میخانها رندان ببانگ چنگ و نی • بد عهدی کرده ن ببین مهر دل آرائی گزین • بی مهری ان دورا نگرم ملک دارد از کف جامی • یکبار از شوق نظر بیرون نکردم سر ز پی • چندانکه در این بوستان آمد بهار و رفت دی • ترسم که گرد جلو گرآمد بسیند مدعی • غلطیدم در خاک ره افتادم در پای

رباعی + میرفت و بدست تیغ آن عهدشکن + رفتم زپیش بگردن افکنده کفن + گفت این زحمت
که میکشد گفتم تو + گفت این منت که میکشد گفتم من + ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد و موطن او
اصفهان و از اعلام سخنوران زمان بود در شاعری دستگاهی وسیع و رتبه منیع داشت از هر قسم
اشعار بسیاری دارد در بدایت حال سبزی فروشی بجودت طبع و موزونیکه داشت بمجلس شعرا رفت
و آمد نموده براه و رسم سخن آشنا گشت از فیض انفاس موزونان و مستعدان و قابلیت فطری و
استعداد ذاتی بمدارج بلند ترقی نمود و از اعاظم مشاهیر شعرا گردید گاهی در اصفهان و گاهی در شیراز بسر
میبرد در نظرها باعزاز و احترام و اوقاتی بآسایش و انتظام داشت بطرز محاوره روزمره سخن میگوید بغایت
سلیس و دلپذیر صفت طرد و عکس را که از محسنات بدیعی است در اکثری از اشعار خویش بجد دارد و
این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را دسترس نیست چندی قبل در گذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن اینگونه
مردم کم مایه باین مدارج بلند و رسیدن ایشان باعلا مراتب سنیه ارجمند بر خردمندان و دیده ور
و سیاحان بحر و بر پوشیده و مستتر نخواهد بود که تکمیل نفوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص ان بلاد
ارم نشان و همانا که از تاثیرات آن آب و هوا و خاصه آن قطعه زمین بیضا است چه در بلاد دیگر وقوع
اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالیدرجات کمتر اتفاق می افتد این چند بیت از اشعار بلاغت
آثار آن غریق رحمت پروردگار بیادگار ثبت افتاد قصیده کجاست آنکه پیامی ز دلستان برساند
کجاست آنکه بجسم فسرده جان برساند + نسیم کو که به بلبل شمیمی آورد از گل + مسیح کو که توانی بناتوان برساند
چه شد برید که ناکام و کام سوی گدائی + نوید لطف شهنشاه کامران برساند + بذره نامه الطاف آفتاب بجو ز
بخاک رقعه اشفاق آسمان برساند + بسوی قالب بیروح و جانب من بیجان + شمیم روح بیارد نسیم جان برساند
بگوشه قفس از عجز نال مرغ اسیر + صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند + بآنجهان مکارم بآنجهان معالی
زمن ثنا و تحیت جهان جهان برساند + باد اگر نتواند رساند گر نتواند + بپاسبان برساند که پاسبان برساند

بکویش نجد کان جدا زخاک در تو + که از تعاین این بر فلک فغان برساند + با ستان تو نکذارش اکرچه
فلک رخ + نفس نفس بکذارد ز مان زمان برساند + نهایت امل و غایت امید ولیست این +
که روی خویش بآن فرخ آستان برساند + سخن رسد چو به بیمهر یار من نهایت + زمن درود بیاران مهربان
برساند + خروش طایر افتاده دور از چمنی را + بسنبل وسمن و سرو و ارغوان برساند + ضعیف
نالی بی بال و پر بکوشه دامی + بکوش بال فشانان کلستان برساند + همیشه پیک صبا تا پیام آمدن کل
بی تسلی بلبل ببوستان برساند + خجسته مقدم پیکی که کاه کاه پیامی + ز دوستان حقیقی بدوستان برساند
وله غزل + ای روی نکرده سوی دلها + سوی متاع زدی دلها + دلها همه خون از آرزویت +
تو فارغ از آرزوی دلها + بس سوی تو دلبر افتاده + دلها باشد بروی دلها + دل کمشدکان
بدر کویت + کردند بجستجوی دلها + وله + منو دی ترک من از الفت غیر نکه کن جو ررا
بنکر جفا را که بابیکانه کردی آشنائی + زخود بیکانه کردی آشنا را + وله + دلم میخواست
دیدن صورت او بی نقاب امشب + بدانصورت که دل میخواستش دیدم بخواب امشب + وله + تا ماه رسیده
آهم امشب + آه از بسر با هم امشب + بیماه رخش نخفته چشم اما ماه توئی کواهم امشب
وله + دیر آشنائی من ز تو دیدیم که چون + شد زود آشنا تو دیر آشنا رقیب + وله + هر قدم
صد جا ز خون دیده ام پا در کل است + از سر کویش بآسانی کذشتن مشکل است + وله + میروم زانکو زرشک
غیر و میکو + دلم + ای رفیق آهسته تر کاینجا مرا پا در کل است + وله + از دیده ها نهان نتوانم چه دارمت +
تا سبب چشم + بجهائی سپردمت + وله + شب از دلها بکویش محفلی بود + خوش آن روزی که ما را هم دلی بود
وله + نه خود با من جفا آن سیه ذکرد + که با هر کس و فاکرد هم جفا کرد + کجا بیکانه با بیکانه این جور + +
کند کان آشنا با آشنا کرد + وله + مرا درجسته تا جان آفریدند + بجانم مهر جانان افریدند + +
هر ار روزی بکریبان چاک کردند + که آنچاک کریبان آفریدند + جهان آنروز بر کر دید از من +

که آن برگشته مژگان آفریدند ٭ پریشان خاطرم کردند روزی ٭ که آن زلف پریشان آفریدند ٭
ترا درمان من دادند آن روز ٭ که بهر درد درمان آفریدند ٭ نخستین ماه رخسار تو دیدند ٭
وزان پس ماه تابان آفریدند ٭ من و او را نسیق از بد و ایجاد ٭ گدا کردند سلطان آفریدند
وله ٭ دلم با ناتوانی پاس چشم یار هم دارد ٭ چو بیماری که دارد بیم جان بیمار هم دارد ٭ ندارم زهره
تا گویم بکش یکبار و فارغ کن ٭ وگرنه قاتل من رحم اینقدر هم دارد ٭ من و جورش که مخصوص منست
این مرحمت ورنه ٭ چکار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد ٭ وله ٭ بتو خط گلرخی دل بستم آه از حسرت
مرغی ٭ که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندد ٭ ز گل صد دسته افزون بست گلچین وه چه جا این
که بر روی تماشائی همان در باغبان بندد ٭ وله مرا خاطر از آن بیغم نباشد ٭ که بیغم خاطرم خرم نباشد
بدل دردم نباشد کم ز درمان ٭ بجان داغم کم از مرهم نباشد ٭ وله ٭ قفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد
اگرش بال کشایند و اگر پر شکنند ٭ وله ٭ کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید ٭ بیرون نمیروی تو تا یار
دیگر آید ٭ با من مگو که بگذار از دست دامن یار ٭ آن کار نیست این کار کز دست من بر آید ٭ وله ٭
کاش ای اجل مرگ مرا امشب بفردا افکنی ٭ ترسم فغان همدمان از خواب بیدارش کند ٭ وله ٭ بزمم خواهم
از و یک نگاه لطف آمیز ٭ که غیر و بیند و بی اختیار برخیزد ٭ وله ٭ خواهم شکست زاهد چون در بهار دیگر
انکار توبه کردم از باده بار دیگر ٭ وله ٭ اگر روزی دهم صد بار جان نا دیده دیدش ٭ بسی زان به که یکشب
ببینم در بزم اغیارش ٭ وله ٭ مهی دارم ندیده کس مثالش ٭ فزون از مهر بیش از مه جمالش ٭
بقد سرو چمن در شرمسارش ٭ برخ ماه فلک در انفعالش ٭ بگرد ماه رخ از هاله خطش ٭ بکنج لعل لب
از مشک خالش ٭ ز ماه چارده بگذشته از حسن ٭ هنوز از چارده نگذشته سالش ٭ پریشان خاطر و
آشفته حالان ٭ پریشان خاطر و آشفته حالش ٭ وله ٭ با هر کس نشود قصه بیماری دل ٭ تا گرفتار
نگردد بکند تیماری دل ٭ من و دل زار چنانیم که شبها نکنند ٭ مردم از زاری من خواب و من از زاری دل

وله + دوستانرا آنچه از بهر تو دشمن کردم + کس بدشمن نکند آنچه بجو دمن کردم + وله یادم کن از انکو که
زبیداد تو رفتم + تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم + وله + مرگ است علاج من بیمار طبیبا + از چاره
من بگذر و بگذار بمیرم + وله + زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده + گنجشک بال بسته از باز پر
گشاده + وله + دل زارم بود در صیدگاه عشق نخجیری + که از هر گوشه ابرو کمانی میزند تیری + وله
بغیر آشناه را بیمهر و با من مهربان کردی + خلاف عادت خود گردشی ای آسمان کردی + وله +
سخن با غیر میگفتی بریدی چون مرا دیدی + چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی + وله + کی فکر من
نگار داری + چون من نه یکی هزار داری + کار تو جفاست رو جفا کن + با مهر و وفا چه کار داری +
وله + گذشته عمری که هست کارم شبان و روزان فغان و زاری + زجور یاری که هست کارش بیاری
خصمی بخصم یاری + گذشته کارم ز کار همدم مجوی درمان مخواه مرحم + چه نفع درمان بدرد +
مهلک چه سود مرهم بزخم کاری + میرزا طوفان هزار جریبی هزار جریب از بلدان نفیس +
مازندران و بوفور گل و سبزه و انبوهی نعم الهی رشک روضه رضوانست وی شاعری نغز
گفتار و از نوادر روزگار بود در اقسام نظم بی شبهه و نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت در
بدایت حال امیر اعظم هدایت الله خان رشتی بیگلربیگی مازندران که در همت و سخاوت و تربیت
ارباب کمال وحید زمان و از غایت اشتهار مستغنی از بیان است + باعزاز و احترام او کوشید
و بفیض تربیت او بدرجه علیا رسید در اکثری از قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان
معظم یکی از شعرا را بر و مقدم داشته بود و از او دل گران شده از مجلس برخواست و بمنزل
خویش آمده قطعه نوشته بخان فرستاد و هما نوقت از آنجا برآمده بارض اقدس نجف اشرف ارتحال
و در آن سده علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید و آن قطعه این است + مدح تو کردم کنم از آنهم
ابر بگل بارد و بر رخسار هم   مهر نبودی تو بجا رم سپهر   سنجقت افراشتم   از روی مهر

کاش که می نوشی و مستی کنی ساغر مینای فلک بشکنی تا دگر ای سفله بی پا و سر سفله پرستی

نمائی دگر اما بعد از مجاورت از اقسام هجو آنچه در دیوان او بود شست و از آن امر قبیح توبه نصوح

کرده بآن روضه علیه پناه جست از وست قصیده ز رشک اینکه مبادا رسم بدامن دوست

غبار گشتم و چرخم نمیدهد بر باد + مدام از دو حریف ستیزه جور و ستم + بمن رسد که الهی بدیگری مرساد

یکی ز غیر که آید ببزم روز وصال + یکی ز برق که تا زد بکشت وقت حصاد + وله + شد بهاری عیان

که در گلزار + لاله بیداغ رست و گل بیخار + شد چمنها ز لاله لیلی خیز + بوستانها ز بید مجنون زار

ایضاً + جرمم آنجا که لنگر اندازد + گردش از چرخ اخضر اندازد + با همه جرم خوشدلم که خدا

کار محشر بحیدر اندازد + این نه وصف تو شد که میگویند + ید و انگشت خیبر اندازد + مهر مه

قدرت تر اگر تو + طرح افلاک دیگر اندازد + هر که روی تو دید آئینه را + سر گور سکندر اندازد +

پیشتر زانکه باب دشمن تو + نطفه در بطن با در اندازد + آسمان طالعش کند جوزا + تا که تیغت دو پیکر اندازد

ایضاً + زینت آغوش شد نه آسمانرا مدح شاه + رفته رفته زیب نه خاتم شد آخر یک نگین + قبه اش را

از زمین بینند اهل آسمان + آنچنان کز آسمان خورشید را اهل زمین + وله + در خلوتی و سوزم از این

غم که بر رویت + چشمت همه رخنه دیوار در آنجا + وله + گویم که مشکل است بمن بی تو زندگی + +

باور نمیکنی ز من این مشکل دگر + غمت مشکل بیک دل گنجد و این مشکل دیگر + که بر من خو دهی هیچم بجز

یکدل دل دیگر + وله + دلی داری به بیرحمی دل صیاد از آن خوشتر + زبانی در کنایت خنجر فولاد از آن خوشتر

وله + چنین کز کین تیغم زد چنین کز شوق جان دادم + نه من خواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم +

وله + ماهی تو ماه زلفت ابری بر روی ماهی + شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی + وله + شدم پیر و

برد از دلم شادمانی + غم پیری و آرزوی جوانی + وله + پس از وفاتم چه سود جانان اگر بخاکم قدم گذاری

نیاید از تو چو جان ستانی نیاید از من چو جان سپاری + در تعریف شطب که بیماری ضیق النفس

او را مسفید افتاده بود گوید + رباعی + طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد + دودش بدلم چو زلف محجوب
افتاد + از همه پیش طالع من گشت بلند + این کوکب ذو ذنب بمن خوب افتاد + حاجی سلیمان صباحی بیدگلی
بیدگل یکی از دیهات معموره کاشان و بخوبی آب و هوا شهره دوران است ویرا جودت طبع و استقامت
سلیقه آن بکمال و در شاعری قدوه امثال و بمعارف ذوقی خبیر و در سخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود +
از بدایت حال بشعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعرای معاصر پایه کم نبود شیرین مقال
و در قصاید و صنعت لف و نشر مرتب و قطعه بند بیهمال بود در عتبات عرش درجات با او صحبت +
داشته ام صحبت و مجلس آرائی او دلپذیر و در اشعار عاشقانه با اعاظم شعرا هم صفیر است نساخته و وارسته
مزاج و پیوسته بخوش وقتی و ابتهاج بسر میبرد قصاید بسیار در مدح ائمه هدا و مرثیه نیکو در تعزیه سید الشهدا
در جواب مولانا محتشم کاشی دارد چندی قبل فوتش مسموع شد رحمة الله علیه دیوانش بقدر چهار
هزار بیت بیادگار است از عرایس ابکار آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجلوه گاه شهود آمد قصیده
چون شد بتخت عاج خرامان خدیو روس + افتاد شاه زنگ ز اورنگ آبنوس + شد سرنگون ز توسن
گردون شه حبش + رام امیر روم شد این اشهب شموش + آراست ترک روز بتن زرفشان لباس
هندوی شب دریده به بر سیمگون لبوس + حورای صبح لب بتبسم ز هم گشود + رفت از جبین پر
گره دیو شب عبوس + هر هفت کرده باز زنی زنگ زال چرخ + شد جلوه گر ز حجله خاور عروس روس
گفتم بعقل کز چه گشد این عروس را + بیرون ز پرده هر سحر این زال چاپلوس + گفتا برای اینکه نهد
هر صباح رو + بر درگهی که یافته از شمه اش شموس + آرامگاه سرور دین شهید رضا + کانجا
کنند فخر ملائک بخاک بوس + وله ایضاً + شبانگاه چون نهفت رخ این لاله حمرا + شکفت از چشم
انجم صد هزاران نرگس شهلا + نهان شد زیر دامان زمین این سبز دین مجمر + هوا پر مشک از فرشد
جهان پر عنبر سارا + بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر + بهر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا

چنان کز چاک پیراهن بیاض سینهٔ غلمان + چنان کز حلقهٔ گیسو طراز گردن حورا + تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیدهٔ مجنون
و یا گشته خوی افشان از حیا رخسارهٔ لیلی + بر آموده است شیرین طرهٔ مشکین بر خشان در + و یا گنجور خسرو داده عرض
لولوی لالا + گسسته در چمن باد صبا شیرازهٔ نسرین + فشانده در جهان دست سکندر مخزن دارا + +
همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره + ملکی بر صورت میزان یکی بر هیأت جوزا + بناگه دست فراش
صبا از جانب خاور + بزد دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا + ز بیتابی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف
پی حجت برون آورد دست از آستین موسیٰ + عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلک انجم + چو از طاق
حرم بتها ز مولود شه بطحی + وله ایضاً + مظهر الطاف یزدانی علی عالی‌شان + کز وجودش شد کمال قدرت
حق آشکار + علت ایجاد عالم کز وجود او کنند + امهات سفلی و آبای علوی افتخار + نوح چون +
کشتیش دخیل و خضر را چون شد دلیل + شد چو همدم با خلیل و گشت با موسی چو یار + کشتی از آتش کشاند و
آب جان بخشش چشاند + ز آتشش در گل نشاند از نخلش آتش داد بار + خواست تا دخیل او باشد
سپهدار پیش شغل + خواست تا در جیش او باشد زره ساز پیش کار + رام شد صرصر سلیمان را بزین اندر خرام
نرم شد داود را آهن بدست اندر فشار + وله + سر کوئی که هر دم جان دهد صد بیگناه آنجا +
فغان کز بی پناهی بایدم بردن پناه آنجا + وله + از دیده نهفته ماهم امشب + خون میچکد از نگاهم امشب
چشمم بمهی فتاده امروز + کافتاده ز چشم ماهم امشب + وله ترسم چو بوی فائیش از پا در رفته باشد +
خاک من از جفایش بر باد رفته باشد + از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب + ناشاد رفته باشد
یا شاد رفته باشد + که باشد کش نباشد دل بعشق چون تو یاری خوش + جهانی با تو خوش باشد تو داری
با که یاری خوش + وله + دلم را هرزه نالی عادت و من با اسیری خوش + گرش رحم آمدی بر نالهٔ صیادم
چه میکردی + وله + میرم بقفس بهتر از آنست که در باغ + از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم +
گفتی بتو گر بکنم هم از شوق بمیری + قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم + هر مشکلی آسان شود از مستی سیم

ساغر شود دم خالی وهشیار بمیرم + وله + میمیرم و از زاری من آگهیش نیست + باری که دعا کرد چنین زار بمیرم
وله + از یک نگاه کار مرا ساخت یار من + دیدی چگونه یار من آمد بکار من + وله + از من نه ببینی سرکشی گر صد زهم
در خون کشی + ناز از ایاز ای نازنین خوش باشد از محمود نه + رباعی + چون نو گل چمن ز لاله پر غازه شود + اوراق
گل از بهار شیرازه شود + از نغمه مرغان خوش الحان چمن + داغ دل مرغان چمن تازه شود + مرثیه +
چون شد بساط آل نبی در زمانه طی + آمد بهار گلشن دین را زمان دی + یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام
بطحا خراب شد بتمنای ملک ری + سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین + چون دختران نعش بپیرامن جدی +
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم + نه زنده غیر او تنی از همرهان حی + آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت
می شست زآب دیده غبار از عذار وی + بنهاد رو بروی برادر که یا اخاه + در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی +
غمگین مباش کامدت اینک از قفا + ولشاد دار سیر سمت این زمان زپی + آقا سید احمد هاتف اصفهانی
سیدی عالیقدر و فاضلی منشرح الصدر و در فن طبابت جالینوس عصر بود و فضایل نفسانیه را با محاسن
صوری جمع داشت بعلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی اباذر و سلمان و در نظم عربی
و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غرای عربی و فارسی در مدح آل عبا خاصه سید الاوصیا از وی
بیادگار است بفیض صحبت بسیاری از علمای عراق عجم و عرب رسیده و از هر خرمنی خوشه چیده
گاهی بمجاورت روضه فیض بنیان امیر مومنان و گاهی باصفهان و کاشان بسر بردی در سنه ۱۱۹۸
ازین دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود قصیده غرای مشهوری در مدح امیر المومنین دارد که در تغزل
آن صبحیه و بهاریه بابلغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده و مستانه است از اندراس چیزی از آن
بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود از وثبت افتاد غزل + این میکشدم دور زکویت که بمیرم
گر مردن من خبر رساند خبر آنجا + وله + درکد این باغی ای مرغ قفس با من بگوی + تا پیام طایر هم آشیان
آرم ترا + وله + این جور دیگر است که عاشق شکار من + مرغی که پر شکسته شد آزاد میکنند + وله +

چه حاصل از وفاداری من کان بیوفا دارد + وفا با بیوفایان با بیوفا داران + وله + منم آن رند قدح نوش که از کهنه و نو + باشدم خرقه و آنهم بخرابات کرو + وله + چو نی نالدم استخوان از جدائی + فغان از جدائی فغان از جدائی + وله + بندگان را تفقدی فرما + تو که بر خسروان خداوندے توبجانی بکام دل کو مرد + بتمنایت آرزومندی + وله رباعی + از عشق گزو است لبم مهر سکوت هردم رسدم بردل وجان قوت وقوت + من بنده عشق و مذهب و ملت من + عشق است و علی ذلک احی واموت + ایضا + یکروز کسی که با تو دمساز آید + یا با تو شبی همدم و همراز آید + از کوی تو کمسوی بهشتش خوانند + هرگز نرود اگر رود باز آید + ایضا + دلخسته ام از ناوک لدوز فراق جان سوخته از آتش جان سوز فراق + درد او دریغا که بود عمر مرا + شبها شب هجر و روزها روز فراق

احمد میرزای نیازی از احفاد اعتماد الدوله خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبه آن عالیشان که بمصاهرت دودمان علیه صفویه ممتاز از اعاظم وارکان بود بر واقفان سیر مستور نیست و میرزای معظم سلاله آنخاندان و از مشاهیر موزونان زمان و بزرگی بی سهیم و سخن سنجی عدیم النظیر بود خود اگرچه کم گفتی اما آنچه گفتی بغایت سنجیده و نیکو گفتی و دیوانش بقدر یکهزار بیت زیاده نیست اما هر ضعفی که در سخن سرائی داشت بسخن سنجی تدارک آنمیکرد و شعرای معاصر اشعار خود را بخدمتش خوانده و باصلاح میکوشید ند آرمیده و مزاج گرفته در اصفهان صاحب ضیاع و عقار واوقاتش منتظم و برقرار و بغایت با تمکین و وقار بود از حیات و مماتش خبری نیست از وست غزل بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را + چنان ربود که یوسف دل زلیخا را + وله + فغان نه بی دل که دایم در فغانست دل است این یا درای کاروانست + وله + جرس را این اثر کی در فغان است + دل کو یا درای کاروانست وله + دل گرفت از من و بشکست خدایا برسان + دل دیگر که زمن گیرد و دیگر شکند + وله + ترسم فغان من بفغان آورد ترا + دست از جفا بدار و مرا در فغان مدار + وله بود بر دن وصال و باختن

جان تا چه پیش آید + که در پیش است ما را با حریفی خوش قماری خویش + مگر صید حرم آزاد کردی ای شکار افکن که چون مرغ دلم افتاده در دامت شکاری خویش + وله + از آتش هجر سوخت چون پیکر ما + مایل بوفا و مهر شد دلبر ما + آمد که زند بآتش ما آبی + وقتیکه بباد رفت خاکستر ما + درویش مجید طالقانی + از عباد و پارسایان و در زمره قناعت کیشان و فصیحی شیرین زبان و حاوی بعض از فنون علمیه و متحلی باوصاف شریفه و اخلاق متلبس بکسوت درویشان و مستغرق بحر عرفان بود صفای خط شکسته اش بمثابه بود که در مقابل آن خامه و سر انگشتان ید بیضای موسوی کالای دست فرسود و با آن خط زیبا بنفشه زار بناگوش دلبران متاعی نابود خوشنویسان عالم را از رشک قلم در دل شکسته و دست استادان این فن رانجه تسبیه والحق در خطاطی بدرجه علیا بود حاجت شیرازی که یکی از شعرای شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته ولنعم ما افاد رباعی + ای کشته علم بخوش نویسی ز نخست مفتاح کنوز معرفت خامه تست + تا لوح و قلم بیافرید دست خدا + ننوشته کسی شکسته را چون تو درست این رباعی بعد از آنکه بدرویش خواندند فرمود اگر مصرع دویمی راچنین گفته بود بهتر بود مصرع بهتر ز خط بتان نو خط خط توست + در شیراز بیضا بکتابت و صحبت با مستعدان و موزونان بسر برده و در همانجا درگذشت از وست غزل ظلم است که بیرون کنی ام از قفس اکنون + کز شوق تو ام ریخته شد بال و پر آنجا + پرسید کسی دوش ز بزمت خبر از من + پنداشت که من داشتم از خود خبر آنجا + نشد یکره کند رافند بر هی آن جفا جو را + که از هر سو نخچیر و دادخواهی دامن او را + وله + چنان گذرد بر بیگانگان ز من کایشان + گمان کنند ترا با من آشنائی نیست + وله + هست گاهی مهرو گه کین با منت + من چه خوانم دوستت یا دشمنت + وله + جز دام تو جای دگرم نیست + حاجت بشکستن پرم نیست + وله + نه آدمی آن کان ترا پری داند + پری کی این همه شوخی و دلبری داند + توای متاع محبت چگونه کالا تی که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند + وله + کف خالی تو را بر در نباشد + که از خون شهیدی تر نباشد

بمحشر داد ویهها از تو دارم + اگر شور تو در محشر نباشد + وله + علاج درد دل من توانی و نکنی +
فغان که چاره این درد دانی نکنی + ازین فزون نتوانی بمن جفا ورنه + تو آن نه که جفائی توانی نکنی +
وله + گر از فغان و زاری دانم که رحمت آری + تا زنده ام نه بندم لب از فغان و زاری
رباعی + شادی که دولت شادی عالم با اوست + آگاه نه از اینکه غم هم با اوست + گفتی بجهان
غمی ندارد دل من + داری دل من که بجهان غم با اوست + ایضاً + ای دوست ز من کناره تا چند بس است
یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است + عمرم شد و با من ننشستی یکدم + بنشین نفسی کنون که آخر نفس است
ذوق سخن سنجی و ایفا بوعده که در صدر کتاب بود تا اینجا مجمره گردانی احوال شعرای نامی مجلس بهای را
عطر آمیز و خامه را غالیه بیز داشتم بالجمله چندی در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر
بوشهر مکتوبی نوشته نزد خود طلب نمود روانه بصره و از آنجا بکشتی در آمدم و بعد از سه روز وارد بوشهر
شدم از عفونت کشتی و هوای دریا رنجی سخت بر داشتم برادر معظم عاطفت فرمود بعد از دو سه
روز بیماری تب عارض شده سه ماه طول کشید برادر معالجه میکرد و بعد سه چهار ماه که حقتعالی صحت +
کلی بخشید اخوی مرا در آنجا بر اموریکه داشت مختار کرده خود روانه بصره گردید بندر بوشهر از بنادر
معموره فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنادر دیگر ممتاز است در تابستان هوائی بغایت گرم
و مرطوب دارد اکثری از سکنه که مکنتی دارند در باغات خارج از شهر میمانند مرا از بود و باش آن بندر
کلفتی عظیم بود و زندگی دشوار مینمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه نداشتم
به بیقراری میگذشت آری بسبب افراط گرمی بیماری در آن بندر کمیاب است و اخلاط فاسده بعرق
میکنند در آنجا بود شیخ احمد بحرانی که نماز جماعت و امور شرعیه با او بود و خالی از ربطی نبود +
جمعی از معارف تجار ایران ساکن بودند انس گرفتند از آنجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم
پوست فروش اصفهانی که از اعاظم تجار و در زمره بزرگان و اخیار بشمار آمدی دیگر از آنجمله

بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعاظم تجار و صاحب سرمایهٔ خطیر
و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی‌نظیر است بمصاحبت و مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان
رسیده و از هر بستانی گلی چیده مدرکی عالی و ذهنی قوی دارد پرتو انوار ارباب کمال بر مشاعر احوال
او تافته و با هر فرقه از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس کداخته است
اماکن عالیه در عراق عجم و بندر ابوشهر دارد هنگام آرام و انتظام سلطنت بسکونت عراق پردازد
و در برهم خوردگی و شورش به بندر لنگر اقامت انداز و همیشه مقرب سلاطین جم حشم و در نظر اعاظم
و ارکان معزز و محترم است با من مودتی خاص و الفتی باختصاص دارد بعد از افتادن سبب
چاه هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی التوالی
بمراسلات الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از رقایم او و سایر دوستان معلوم شد
که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را نوازش و بخطاب ملک التجار قرین مباهات و افتخار فرموده
و در این اولا نیز معلوم شد که شهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت شعار فتحعلی شاه قاجار که صیت
سطوت و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالامال دارد و بقدرشناسی که انبیا و شاه
معدلت دستگاه را هست باستعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده برکاب ظفر انتساب
طلب فرمود و از فرط مرحمت او را از جرگه تجار برآورده لباس دیگر پوشانید و در سلک
امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلک گردانید مراحم بیکران شاهانه و عطوفت
بی‌پایان خسروانه بر ساحت احوال او تافت و از آنشاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجاهی
سرفرازی یافت خدمت بلند پایهٔ جلیل القدر سفارت مملکت وسیع الفضای هندوستان
باو مفوض و سرآمد اعاظم و اعیان گردید یگانگیش با من بحدیست که مزیدی بر آن متصور نیست
اعانت و یاری و دلجوئی و غمخواری نسبت بعموم اصدقا و ارباب کمال خاصه با من عزلت

گزین زاویه ملال هنگام بود و باش باین کشور دوزخ وگرفتاری بدست این قوم بدسگال آن اعظم الم
درطی بهرحال از احوال مطمح نظر ونصب عین بوده در هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است وحین
تسوید این احوال که شروع سال همایون فال از مایه سنه ۱۲۱۶ سیزده هم بهشت درخطه حیدرآباد بامید لقای آن
یگانه روزگار جاذبه شوق عنان اختیار را از دست صبر وقرار ربوده چشم در شاهراه انتظار دوخته است
تا بقدوم میمنت لزوم او این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیده رمد دیده هجران کشیده روشن گردد
سلیقه اش در معاشرت انام و وسعت خلق وخوش مشربی او بحدیست که با هر یک از امم مختلفه الفتی بهم رسانیده
وار دگر هیچیک را از رهگذر وصل دیگری کدورتی بهم نمیرسد القصه بهندی در بندر بوشهر بود چون که مرحوم
اخوی به بصره طلبید خود روانه عتبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگرچه دو سال
کشید اما با سکنه آن شهر الفت بهم نمیرسید بیگانه وار بودم و در سرگردانی خود تحیری داشتم که در هیچ
گوشه قرار نمییافتم بمناسبت حال خویش این رباعی ورد زبان بود رباعی + ایام برآنست که تا بتواند
یکروز مرا بکام دل ننشاند + عهدی دارد فلک که تا گرد جهان + خود میگردد مرا همی گرداند +
و در آن اوقات در بصره بود رضا قلیخان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین که از جوانمردان و کاملان
و بسی نیکو اخلاق و رنگین صحبت بود شنیدم که یکی از فرمانده‌هان زندیه او را از نور دیده عاطل ساخت
دیگر در آنشهر وارد بود مولانا محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی نحریر و در علوم معقول بی‌نظیر بود سودائی
مفرط بمزاجش غالب بود گاهی خود را الطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف کردی و گاهی
از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد علیمراد خان بهوس سروری گرد فرقه
میمو متفق گشته بعض از نواح بروجرد را تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیلخان
مقتول و مولانا زنده دستگیر شد بپاداش آن ترانه خانیها و با دپیمائیها که در مزاج داشت دندانهای
او را کشیدند و در عراق عجم سکونت دارد و از آن مقالات دیگر چیزی بزبان نمیآرد پس از دو سال

برادر خود وارد بصره و مرا روانه بغداد نمود و دو سال نیز در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه
هر یک از ائمه هدی مستفیض بودم هفته دو روز بجهت زیارت بقصبه کاظمین میماندم اما اوقات
ببطالت میگذشت و در آن اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقد
منور سر من رای آمده بود بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده بصره
آمدم اخوی را بیماری تب عارض شده بجهت تبدیل آب و هوا روانه شوشتر و بعد از شش ماه معاودت
نمود و بنحویکه گذشت هوای هندوستان بر سر بود و دوستان ممانعت مینمودند و من همچنان
بر اصرار بودم برادر نیز برضاجوئی من رضا داده روز چهاردهم شوال سنه ۱۲۰۲ بر یکی از جهازات
انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ محمد در آمدیم دوستان و معاشران تا جهاز مشایعت نموده
وداع کردند برادر معظم آیه مشهوره را بگوش خواند و دعا فرموده و نوازش کرد عصری بود که ناخدا
لنگر کشیده بادبانها برافراشت و مرا زبان حال و مقال باین ابیات نغمه سرا بود بیت
درین دریای بی پایان درین طوفان شور افزا + دل افکندیم بسم الله مجریها و مرسیها + مگر این بحر
بی پایان حریف درد دل گردد + که دارد در جگر دریای آتش حرص استسقا + نگو نامان
هم شوریده دارم بهنگ اندر + غم آشامان دل دریا کشتی دارم نهنگ آسا + روز سوم
ببندر ابوشهر لنگر شد سه چهار روز در آنجا اقامت رفت اصدقا را وداع نموده روانه
شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را برهم زده در گوشه افتاده بودم بعد از چند روز بمسکت
که مسقط معرب آنست رسیدیم و آن شهریست بساحل دریا مقر ریاست خوارج کثیف و بد وضع
و بد آب و هواست هوائی بشدت گرم دارد احوال خوارج و عقایدی که دارند بر صاحب نظران
پوشیده نیست و بالجمله یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و
در بعض از آنها بطور عامه اند رئیس را امام خوانند و در آن وقت امام بود شیخ سعد بن احمد ابو +

سعیدی که در یکی از شهرهای صحار میماند شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در مسقط وکیل و نایب او بود امور ملکی و مالی و مرافعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بود و نزد من مراسم ضیافت و مهربانی بتقدیم رسانید و برا گذشته از مذهبی که داشت از نیکان زمان یافتم طریقهٔ ضیافت آنجا عجب آئین گونه است که در خانه علیحده سفره گسترده اطعمه و اشربه را آماده و مهیا نمایند و خود از آنخانه برآیند تا میهمانان بهر طور که خواهند در خوردن و آشامیدن بعمل آورند عدل و داد نجوی که در آنشهر رواج دارد در کمتر جائی باشد اعاظم و فرمان فرمایان همگی درویش مسلک بعدل و داد موصوف و برعیت پروری معروف اند و باین سبب مملکتی که دارند با آن بد آب و هوائیکه شهرهٔ آفاق است آبادان و معموره و مردم از اطراف عالم بلدان نفیسه را گذاشت در آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز بجهاز آمده لنگر برداشتیم تا نواح مسقط که بحر فارس و عمان بود دریا را انقدر عظمت و شورش نبود. و دریای هندوستان که جهاز افتاد شروع بتلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر میآمدند که انا فانا راکبین را گمان غرق میرفت طرفه شورشی و عجب رستخیزی از آن بحر بیپایان پدید آمده حق شناسی و قدرت کامله او جل شانه دمبدم بظهور میرسید

مثنوی

بحری چه بحر بر گرانها | سیلی خور موجش آسمانها
انداخته موجش از تلاطم | حوت و سرطان بچرخ هشتم
موجش که بچرخ برده دولاب | ماهی زهلال زد بقلاب
هر راشحه گران محیط جسته | از لوح فلک ستاره شسته
غواص و شناورش که بوده | بر صخره و سدره پای سوده
فرسنگ زمین ز موج آن آب | چون سنگ فلاخنی زبی تاب
کف بر سر موجهای بسیار | چون برف بقلهای کهسار
گاه از طبقات اوج هستی | در چاه عدم شده زپستی
گاه از نظرم سپهر براوج | پوشیده شده از بلندی موج

قریب بسراندیب که مهبط ابو البشر آدم است محاذی جزیرهٔ سیلان که نشو درچه عرض هم سد هوا بحدی تندی نمود که

احدی را از خود خبری نبود از شدت باران و تگرگ و طوفان و تواتر رعد و برق روز روشن شب تار گشت و آب دریا از اطراف باندرون جهاز میریخت مردم جهاز همدیگر را نمیشناختند و هر کس بحال خود گرفتار و بهر مذهب و زبانیکه داشت بتضرع و زاری و توسل بحضرت باری جلت عظمته مشغول بود و طمع از زندگی بریده به مبدا التجا داشتند بعد از سه روز فی الجمله طوفان تخفیف یافته آرامی بهم رسید خدای بحر و بر یاری و حافظ حقیقی نگهداری کرده از آن مهلکه نجات داده بعد از یکماه بچلی بندر که از بنادر دکن و اول معموره بود که ازین کشور بنظر در آمد رسیدیم فرود آمده از ساحل دریا تا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند استقبال نموده در محفه سوار کرده بخانهای خود بردند و مراسم نیکوخدمتیها بعمل آوردند در راه که میرفتم مردم بسیاری از مرد و زن دیدم مخلوط بیکدیگر ساتر عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهایم وحشرات الارض در صحرا و کوچه و بازار در حرکت بودند بیت خلقی ز تف هوا سیه وش • چون بیشه که در وی افتد آتش • از اوضاع آنها متعجب آمده از یکی قزلباشیه که همراه بودند پرسیدم که این چه حالت است او گفت اینها مردمان این معموره و در تمامی این مملکت اوضاع بدینگونه است نخستین قدمی بود که درین کشور نهادم و پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعراب که تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه بیاد آمد بعد از چهار پنج روز باز بجهاز بر آمده روانه بنگاله شدم صبح روز نهم محرم سنه ۱۲۰۰ سواد کلکته نمودار گشته از جهاز بر آمده بر کشتی کوچکی سوار شدم رودخانه شیرینی بود که با کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه دیهات معموره و عمارات عالیه بود از اطراف هر چه چشم کار میکرد سبزه زار مشاهده میشد دو ساعت از شب عاشورا گذشته بود که بآن شهر عظمت اساس رسیدم خدا را ستایش نموده آنشب احیا داشتم

فصل در دُر افشانی قلم بدایع نگار بذکر بعض از عجایب جزایر و غرایب بحار

حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کرهٔ آتش بعد از آنکه عالم را تخفیف کرد بقیهٔ رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بملوحت و مراره و از آن بحار بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب بکرهٔ زمین بهم رسد و در آثار مورخین هست که بعد از طوفان نوح که عالم یکماه غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بزمین در رسید که آب خود را فرو برد کما قال فی کتابه العزیز یا اَرْضُ ابْلَعِی مَائَکِ الآیه هر قطعهٔ از زمین که اطاعت نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از آنها بحار پدید آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر باحادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم پیوندد صحیح هست و الا کلام مورخین که قبل از نوح طوفانی نبوده است و بعد از آن بسبب تمرد بوجود آمده در غایت سخافت است و حق این هست که کرهٔ آب کره ایست برأسه که بقدرت کاملهٔ او جلت عظمته بجهة رفاه مخلوقات از حیوان و نبات و جماد آفریده شده است تا هر یک از اینها بقدر احتیاج منتفع شوند و بکمال قدرت او پی برند کما قال و آجادیست فَفِی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ * تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ وَاحِدٌ * دریای هندوستان اعظم بحار عالم و گویند از آن دریائی بزرگتر نیست طول آن از مغرب بمشرق از اقصی حبشه تا اقصی هند و روم و چین و فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا بمناسبت آن مملکت باسمی موسوم هست و در عرض و طول آن اختلاف است که بذکر آن فایده نیست غرایب دریا و عجایب بحار بمضمون یا مَنْ فِی الْبِحَارِ عَجَائِبُهُ از حد حصر بیرون و از حوصلهٔ شمار افزون هست از آنجمله صاحب عجایب المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبدالرحمن بن هرون منوبی که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرفتم کشتی بجائی لنگر نمود که آنموضع را برطون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد بقدر یکوجب که در پشت گوش راست آن بخط زیبا لا اله الا الله و در پشت سر آن محمد و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا

شبیه بآدمی مگر اینکه دمی کوچک دارد در اکثر از سنوات بساحل بحر روم پدیدار شود ریشی سفید و اندامی
بغایت نرم دارد اهل آن نواحی آنرا شیخ البحر نامند و از بر آمدنش بساحل خوشوقت شوند و فال
نیک زنند و آن سال را نیکو شمارند گویند یکی از ملوک را آدم آبی تحفه آوردند او را با زنی تزویج نموده از
او اولادی بهم رسیده و ابن ابی الاشعث گوید آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم مشابهتی بزنان دارد
و از پستان و فرج و موی دو و زیاده از دریا بساحل آیند بگریند و بقهقهه بخندند و با ناخدایان و ملاحان
انس گیرند و مقاربت کنند و بدریا روند اما زبان ایشان بفهم نیاید و اگر زیاده بر یکروز بمانند بمیرند دیگر
طاوس آبی و اسب آبی در صورت مشابه اسپان بری و بدست و پا مانند گاو و دم آن مانند خوک
میماند گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت گرفته بساحل نجات رساند و بسی از اینگونه
حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینیان مرقوم است که بذکر آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیره واق و
جزیره قمر که سید فاضل سید علیخان حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل بیان
نموده است و همه در مقام شکست و بیم و بن و از مقوله افسانه اند چه هیچیک از حکمای سلف و سلاطین
ما تقدم بفکر تحقیق این مراتب نیفتاده و صرف اوقات چنانکه بایست نکرده اند از هر کس که چیزی
شنیده اند یا در یکی از کتب مهجوره دیده اند تقلیداً بجهة رنگینی کتاب هر لاحق بر سابق افزوده اند فصل
فصل جزو جزو غرایب نگاشته اند از آنجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش او از غایت
اشتهار بی نیاز از اظهار است در بعض از مؤلفات خویش نوشته است که از اوضاع فلکی چنین مستنبط
که در سمت جنوب که غرق آبست آبادی بهم رسد و از معموره خالی نباشد فقط و عم عالیمقدار علامه
سید عبدالله طاب ثراه در طلسم سلطانی که از بدایع مؤلفات آن والاجاه است حکایتی از اسکندر
ذوالقرنین رقمزد کلک در رسالت فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی بحیطه تصرف درآمد
بفکر ربع جنوبی که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار این مراتب کرد آنها بعرض رسانیدند

که اوج شمس در بروج شمالی دلیلی ساطع و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بجز عالم آب عالمی
دیگر نباشد اسکندر از مقاله حکما مطمئن خاطر نگشته با چند کس از حکما و مخصوصان بکشتی در آمده مدتی
بطرف نقطه جنوب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی راند و از جزایر مشهوره و اماکن معروفه ناخدایان
گذشته چندی دیگر راه رفت تا اینکه آب و آذوقه و ذخیره که داشتند رو بکاستن آورد و از رسیدن
بمقصود مایوس گردیده اراده عود نمود که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر
که رسیدند دیدند که زبان یکدیگر را نمیفهمند اسکندر بلطایف الحیل سه کس از مردم آن کشتی
بکشتی خویش آورده رو بشمال برگشت دو کس از آنها بمشاهده اینحالت خود را بدریا افکنده
بشناوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت بعد از رسیدن بمنزل او را بازنی
تزویج نمود اولادی که از ایشان بهمرسید با و گفتند که از پدر سوال نماید که در آن بحر ذخار بچه عزم و
کدام اراده بکشتی در آمده بود دید او گفت در معموره جنوب پادشاهی بهمرسید اسکندر نام و آن
دو نفر که خود را بدریا افکندند یکی پادشاه و دیگری [illegible] بود و من نیز یکی از وزرا بودم بعد از آنکه تسخیر
ممالک جنوب کرد بفکر ربع شمالی افتاد و باین عزم بکشتی در آمده رو بشمال مدتها در دریا سرگردان
بودیم و اثری از ربع شمالی بظهور نرسید اراده برگشتن داشتیم که کشتی شما دچار شد و من گرفتار
شدم حال که باینجا رسیدم خلقی دیگر و عالمی دیگر بمشاهده میآید انتهی کلامه ملخصاً و انا اقول
حکیم دانشمند را اگرچه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب گمان قوی بهمرسید اما نه او از سلاطین از
عصر استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود و یا بخاطر او خطور نکرد و یا نتوانست بر کشتی سوار شده
درست پی باین مطلب برد و اصابه رای خویش را ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق
اینحکایت بیقین پیوست که ربع جنوبی مانند ربع مکشوف آبادان و معموره است و عالمی است
مثل این عالم لیکن عزم آنسمت بار دیگر از گریبان خاطر او سر نزد و نشد و کسی از حکما نیز بتفرد

تا حقیقت آنمملکت را بر و منکشف کرداند و اینکه اسکندر بر کشتی سوار شده از ساحل دریا دور و از جزایر
معهود ناخدایان گذشته بقیهٔ دریا کشتی رانده محل تامل است چه بر متتبعان اخبار و سیر پوشیده
نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بخاصیت مقناطیس پی نبرده و قطب نما و جهازات
باین سامان و ادوات و آلات که حال معمول است وجود نداشت و در میانه نبود کشتی بانان همه جا
بساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود آمد و شد داشتند و کسی را قدرت نبود که قدم پیشتر
گذارد و این دریانوردی و باین تنقیح جهاز رانی که باستعانت قطب نما در تاریکی بهر سمت که
خواهند روند از اختراعات یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او
بتکمیل جهاز و سرانجام آن پرداخته دائره بحر محیط را گاه از مغرب بمشرق و گاه بعکس با تمامی
بحار عالم که خلیج آن بحر بیکرانند بدیده بصیرت دیده و بقدم استوار پیموده و بهر طرفی از
مشرق و مغرب و جنوب و شمال بکرات سیر نموده تا آنسمت بر زمین یا یخ بند بمنتهی رسیده
جهازات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند مگر بسبب سرما تلف شده اند و دست بر نداشته اند
بر جزایر معموره و غیر معموره که بحر سباع درنده در آنها ذی روحی نبود گذر کرده و ربع جنوبی را
که اکثری از حکمای سلف بنحویکه گذشت قایل بآبادی آن نبودند پیدا کرده تسخیر نمودند و آنمملکت را
تمام گردیده اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از آنمملکت و جزایر جدیده آنقدر خزاین و دفاین
بتصرف در آوردند که مقدار آنرا خدای داند و بس و همه آن نواح را مسخر سلاطین خود کردند
و الی الآن بفرمان فرمائی در آنجا در اشتغال دارند و الحق امر جهاز رانی را بر طاق بلند نهاده اند که کسی را
دست رس نیست همانا این پیشه و معارضه با بحر بیکران بی اندیشه از تاثیرات آب و هوای فرنگستان
و خاصه آنمردم است ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجائی رسانیده اند که یونانیان و حکمای
اسلامیان بتحسین و آفرین آنها هم داستان اند سخن که بدانجا رسید اگر بسبب ارتباط کلامی شمهٔ

از اوضاع و احوال آن دیار نگارش رو و باکی نیست وَسَاَتْلُوا عَلَیْکُم مِّنْهُ ذِکْراً بیت سرگذشت
عهد گل را از نظیری بشنوید + عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را امید که سنجیدگان
دانا دل این گلکش تحریر را بدیده ژاژ خائی باستانیانش نه بینند و بچشم باد پیمائی متقدمینش ننگرند
چه پس از مدتی نگاهی و اندک سیاحتی همه این حقایق از زیر دامن اختفا بجلوگاه ظهور خواهند آمد و قبل از
از تفصیل مقصود تقدمه سخنی چند ناگزیر مخفی نماند که فرنگ در اصل لغت فرانس ست که عبارت
از طایفه فرانسیس باشد و چون در سالف زمان این فرقه را از مردم یورپ که فرق دیگر فرنگیان اند
آمد و رفت در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران زیاده بودند تغلیباً تمامی
نصاری فرانسی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را بکاف فارسی +
بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطراداً فرنگ نامیدند و اما نصاری بزبانی که دارند
که دارند ممالک خود را یورپ بیا و واو و رای مهمله و بای فارسی خوانند فلاسفه و دانشمندان
آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول یورپ که در آنست تمامی ممالک فرنگ و
بعض از بلاد روم مانند اسلامبول وغیره این حصه از جانب شمال منتهی شود ببحر محیط که پیوسته
یخ بند است و از جانب جنوب منتهی شود ببحر روم که فاصله میان آن و افریقیه است و از جانب
مشرق متصل است بملک اشیا و از جانب مغرب ایضاً ببحر محیط پیوندد که فاصله میانه آن و
امریکا ست دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند و شام و چین و خطا
و بعض از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریای محیط که کناره آن یخ بند است
پیوندد و از جانب جنوب بدریای هندوستان و از جانب مشرق ببحر محیط ایضاً و از طرف
مغرب به یورپ پیوندد و سوم افریقیه که در آن است ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب
و از جانب شمال ببحر روم که فاصله میان آن و یورپ است و از جانب جنوب ببحر محیط و از

مغرب بحر محیطی که فاصلهٔ میانه آن و اشیاست و از مشرق ایضا بحر محیطی که فاصله میانه آن و
امریکاست و یورپ پیوندد چهارم امریکا که در ربع جنوبی پدیدار گشت و مسمی بارض جدید و خارج
از ربع مکشوف و عالمی است بقدر ربع شمالی که مفصل احوال آنجا خواهد آمد حد و د اربعه آن از
جانب مشرق بحر محیطی که فاصلهٔ میانه آن و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بحر
محیطی است که فاصله میانه آن و اشیاست و جنوبی آن بحر محیطی است که بیخ بند میرسد و از جانب
شمال آن تا هشتاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هرچه بود از آدم و ماکول و مشروب مانند سنگ
خشک شدند و هرچه آتش افروخته میکردند فی الفور خاموش میشد آما ظن غالب دارند که بملک
روس پیوند دار اطراف عالم تا هشتاد درجه بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجب از طلوع
و غروب آفتاب در آن سرزمین حکایت کنند که رحوی در قطب میگردد و لحظه بلحظه بقدر دو
ساعت تمامش شب شود و روز گردد از یکطرف غروب کند و از طرف دیگر بر آید سبحان الله
جزایر عالم را نیز بهمین نسبت بچهار قسمت منقسم کنند و هر حصه را بیکی از ممالک اربعه که بآن اقرب
باشد منسوب سازند و در تکون جزایر در بحار و پدید آمدنشان در انظار اقوال بسیار است
بیشتری بر انند که رودخانها و شطوط و انهار عالم که بدریا ها ریزند مخلوط باجزای ارضی بسیاری
باشند آن اجزای خاکی بمرور دهور در قعر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند تا بر روی آب رسند
پس بجوشش ... مان جسمی مسلم است که جبال و اراضی را مانند اشجار نموی هست نمو کنند و بانقضاء
شهور و اعوام هر قدر که مادهٔ آن استعداد داشته باشد بزرگ و وسیع شود و تربیت آبای
و امهات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعه فیض بر یکی از آن اراضی زیاده پرتو افکن گردد
کان جواهر یا طلا یا فلزی دیگر یا همه اینها بوجود آید و هرگاه دو تا از موالید بهم رسیدند لامحاله سوم
که حیوانست نیز بعمل آید چنانکه هیچیک از جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست و

ازینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون گردد چه انسان یکی از انواع حیوانات است و در بسیاری از جزایر
غیر معروفه که عبور و مرور آنها هرگز کسی را دست نداده آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات
دیده اند بعضی از آدمیان قبول تربیت کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر نشده اند
اولی را از جنس آدمی و دویمی را از قسم میمون دانند و گویند چون در افراد انسان و حیوان تعدد
بهم رسید بحکم طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت پدید آید و عالمی تازه حادث شود و حکایت
ابو البشر آدم صفی را که کتب آسمانی از توریة و انجیل و قرآن مجید بر آن ناطق است انکار کنند
و از قدم عالم ملحدانه سخن رانند و آن مقالات لایق باین دفتر نیند و ازین قبیل که گذشت جزایر در
تصرف سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر
و اندام تمام بدنرا فرا گرفته بنارجیل و ثمر درختان دیگر زندگی میکردند و از باران و زحمت آفتاب
بسایه درختان بسر میبردند پادشاهان جمعی از مردمان شهری در آنجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند
در مدتی یسیر از معاشرت آن مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد است
که این مردم جنگلی راه و رسم سپاهیگری و قوانین رزم را نیکو یاد گیرند و بهتر از مردم شهری جنگ
کنند چنانکه در اکثر از سرکارات سلاطین در افواج رکابی داخل اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند
از بیست و پنج سال از این تا حال بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کردند همه معمور و مردم آنها مثل
رعایای دیهات و قری باندک التفاتی تربیت شده اند اما بیشتر لامذهب و از قبیل حشرات
الارض بودند همه را نصاری و بدین عیسوی آورده اند و جو و شطوط و آبهای جاریه در عالم و زمین
آنها را بدریا چنین گویند که بخار خزاین سحاب و منبع امطار اند بخارات غلیظه پیوسته بافراط
از دریاها متصاعد شوند و سحاب شوند پس بمقتضای حکمت [illegible] کنند آن بخارات [illegible]
سایند و عرقی که از آن چکد شیرین و عذب و باران [illegible] از [illegible] ازین آنها خدایان

فرنگ شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم که از دریا عمودی از بخره شبیه بخرطوم فیل از پائین تا ابر
وهرچه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر میآید که آب دریا در آن متصاعد
میشود و قطر آن عمود را باختلاف اوقات یک میل و زیاده گویند و سرعت تصاعد ابخره را بجدی
نشان میدهند که اگر جهاز در آن عمود آید غرق شود و لهذا ابا آن حوالی که رسیده‌اند توپ بر آن میزنند
تا از هم وا شود و بگذرد و اینکه عند العوام مشهور است که ابرها از دریا آب بر دارند منشأ آن همین
خواهد بود و بالجمله بعد از نزول باران بزمین مخلوقات بقدر احتیاج از آن بر دارند و باقی را زمین
جذب کند و از آن چشمه‌ها جاری شوند و شطوط و انهار پدید آید مرة بعد اولی مخلوقات از آب شطوط
و انهار بقدر ضرورت فرا گیرند و هرقدر که زیاد باشد مخلوط باجزای ارضی دوباره بدریا ریزد
و از آنها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ آفریده گردید حکمت در آن اینست که متعفن نگردد
تا انسان و حیوان از استنشاق هوای آن اذیت نکشند و فرنگیان را در جهازات دیگهای عرق
کشی بسیار بزرگ است که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب دریا را عرق
کشند و بیاشامند بغایت شیرین و عذب و لطیف گردد بسیار از الجبه تقویت معده از آن آب
میدهند در تقویت هاضمه بینظیر است و بعد از کشیدن عرق مقداری نمک در ته دیگ ماند
که آنرا در مسهلات بکار برند و مسهل است قوی و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که آن
بزرگی جزیره دیگر نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی در آن بحدیست که تمامی ربع مکشوف را
تخمین کرده‌اند یکصد کرور آدم کروری صد لک و لکی صد هزار است از آنجمله در چین سی و پنج کرور
تخمین کرده‌اند باقی شصت و پنج کرور خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه بتواتر اوضاع ممالکت را
شنیده‌ام از بسیاری بالاصاله که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بیک واسطه که از زبان ایلچی پادشاه
انگلستان که بهندیار رسیده بود میگفتند سلطنت در آنجا بالانفراد و بنفاذ حکم است سلاطین از اولاد

چنگیزخان و تا حال طرح و اوضاع چنگیزی است اما از سفک دما بغایت محترز اند رعایا و مردم
دیگر همه بت پرست و بعض از اعاظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات و زیادتی توالد و تناسل
بمرتبه ایست که در تمام آن قلمرو یک کف دست زمین بجهة زراعت و کشتکار نیست ایلچی سابق الذکر
در احوال مسافرت خویش و اوضاع آنمرز و بوم کتابی مدون نوشته است که به بنگاله رسیده و در آن
مرقوم است از جهاز که فرود آمدیم در رودخانه شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بر کشتیهای کوچک
روان شدیم سه ماه و کسری کشید که بپای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روزی سه چهار سواد اعظم
از بلدان نفیسه بنظر میآمد که از دیدن هر یک گمان میشد که پای تخت این مملکت همین خواهد بود
بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل یکدیگرند در میانه مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب
حرفه و پیشه وراند از اطراف عالم غله در آنجا برند و اجناس در عوض آورند صنایع یدی و نفایس
گران بها از اقمشه و امتعه برآید بارخیص است و همه بیقدر و بها از قلت مکان و کمی آذوقه مردم
بضاعت بیکدو فرزند اکتفا کنند و باقی آنچه اولاد بهم رسد بدریا غرق کنند سخن مردمان چین است
که تمام عالم نابینا و فرنگیان را یک چشم است اکنون بذکر مجملی از احوال و اوضاع فرنگ میپردازد در قصص
نصاری است که قبل از بعثت حضرت عیسی اکثری از خلق یهود بت پرست و برخی بدین موسی
کلیم الله بودند یکی از قیاصره در مردم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسوی خواند و بعد از رفع روح الله
باسمان خلایق به تبعیت حواریون بفرق مختلفه متفرق شدند و در مذهب هرج و مرج پدید آمده ملوک
طوایف شیوع یافت و کار بجائی کشید که در هر کوره دهی صاحب داعیه بهم رسید و قرنها بر سر
مذهب نزاع و جدال و به بی انتظامی مصروف بخونریزی و قتال بودند آخر الامر به دوازده سیزده
سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار یافت و تا حال بهمان نحو است عهود و مواثیق با یکدیگر
دارند که هیچ یک خود تجاوز نکند و مملکت دیگری متصرف نشود و باهم برفق و مدارا سلوک کنند

و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میانهٔ دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک
ابواب تجارت دیگری را مسدود و جهازات یکدیگر را غارت کنند و بلشکرکشی و زیادتی خرج
خصم را بستوه آورند و هرگاه دو لشکر مقابل یکدیگر درآیند اگر یکی در عدت لشکر یا اسباب جنگ مانند
توپخانه و تفنگ از دیگری زیاد باشد دست بآلات حرب نگشایند و از طرف قوی بضعیف پیغام
رود که من در عدت و شوکت از تو بیشترم یا در مقابل تدارک خود را درست ببین یا اقدام بحرب
ناکرده با سر خویش و لشکریان خود راضی شو و اگر بخود می بیند که سرانجام و لشکر خویش را مثل
او بیاراید از و مهلت طلبد او نیز راضی شود و مهلت دهد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد
جنگ ناکرده به اسیری راضی شود آلات حرب را بزمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان مقابل
درآیند و همه را اسیر کنند اما بعد از تسلط باعزاز و احترام اسرا باقصی الغایات کوشند و باندک پیشکشی
قانع شده ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه این را چنین بیان کنند که طریقهٔ
رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و هر دو ما نیز در شجاعت با هم پله مساوست و آلات حرب
نیز یکیست درین صورت لامحاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیادتر باشد فتح از وست و
مقاتله درینحالت بجز سفک دماء جمعی بیگناه ثمرهٔ دیگر نیست و اگر طرفین بی کم و زیاد مثل
هم باشند و یکی قبل از تصفیهٔ صفوف یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند یا در بین گیر و دار یا بعد
شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی راضی شود و اگر احیاناً یکی بر لجاج
اصرار کند و باستیصال دیگری کمر بندد سلاطین دیگر همگی بامداد ضعیف برخیزند و با طرف قوی
محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت درین اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکی
قوی دست گردید محتملست که بر دیگران نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتزاع کند پس امداد مغلوب
در حقیقت محافظت ملک خود است اما اگر کسی مملکتی بتصاحب که خارج از یورپ باشد

از قبیل جزایر و ممالک دور دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه روسای آن
مملکت باطاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند مانند جماعت انگریز که
که ملک هند را بیصاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و بضبط خویش در آوردند و فرانس مملکت
مصر را چهار پنجسال قبل از این بسبب غفلت مصریان و عثمانلو بحیله گرفتند و درین اوقات یکی از
وجوه محاربه با انگلیسیه با فرانس اینست که پادشاه ذیجاه روم در انتزاع مصر از ما امداد خواسته و ما
نیز امداد او موافق قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد او در وقت
ضعف داخل عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک ماست از اهم
مهمات اگرچه فرانسیسیان همه در جواب گویند که اعاظم هندوستان نیز بما توسل جسته اند هرگاه شما آن
مملکت را خالی کنید و بمالکانش رد نمائید ما هم مصر را بسلطان روم واگذاریم و ما مصر را بعاریت
گرفته ایم تا ملک هند را از شما انتزاع نمائیم ولیکن سخن فرانس را در باب هندوستان فروغی از
از صدق نیست چه در هند احدی نیست که لیاقت این امر داشته باشد که از فرانس استمداد کند
تیپو ولد حیدر بود که بسبب خلل دماغی تهوری داشت و دیوانه وار باطراف دست و پائی میزد او نیز
معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل ام البلاد
مصر را که از کثرت آبادی و وسعت مملکت تمامی بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهره
آفاق است داخل در ضمیمه ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و در ساحل بحر روم که از
یورپ با فریقیه و کناره مصر جاریست واقع شده تا سویس که آن نیز بندر مصر و بر ساحل بحر هند
و عمان واقعست هفده هیجده فرسخ زمین است آن قطعه زمین را از میانه بردارند تا بحر روم و بحر
هند بهم متصل گردند و رفت و آمد از فرنگ بهندآسان شود آنگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر
روم پای تخت دارند بجهازات جنگی درآیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و اینمک را

نیز متصرف شوند و دراین مدت که مصر با توابع در تصرف آنها و در آن نواح اقتداری تمام دارند و
بکندن قطعهٔ زمین مذکوره اقدام بکرده اند وجهش امنیت که حکما و دانشمندان را گمان است که چون
بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد محتمل است که اگر این قطعه زمین از میانه برخیزد کرهٔ آب از
جای خود حرکت کند و عالم را غرق نماید و اگر تمام عالم غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه
مغرب و یمن و جده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از جماعت
انگلیسیه درباب استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور نظر شان بود
جهازات جنگی بسیاری از انگلستان باسکندریه آمده ساحل را میپاشند که دیگر فرانسیسان مصری را
مدد نرسد و بپادشاه روم نوشتند که ما راه آمد وشد فرانس را از دریا مسدود داشته ایم به
قدری که در مصر اند بجیو انند برآیند و از طریق بحر نیز مدد بایشان نمیرسد درین هنگام اگر افواج پادشاهی
از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین اند خداخواهانند ایشان از یکطرف و افواج سرکاری
از یکطرف همه عرضهٔ تیغ خواهند ساخت پادشاه ذیجاه از اسلامبول جمعی از افواج رکابی
از ینگچریان و صاحبان اوجاق بسرکردگی وزیر اعظم کسیل و شریف مکه و پاشایان شام
فرمان قضا جریان صادر شد که بهمراهی وزیر اعظم خود با فوجی که دارند بر آن جماعت مخذوله تاخت
آورند و بمفاد کریمهٔ اقتلوهم حیث وجدتموهم از قلع و قمع آن طایفه بد سگال دقیقهٔ فرو گذاشت
نکنند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ
خطیر بود برایشان بخشیدند و در زراعات و کشتکار و تنقیه جداول و انهار رعایا را امداد و اعانت
نمودند و با اکابر و اعاظم فروتنی و طریق سلوک و آمیزش پیمودند صدای آمد آمد لشکر روم که بمصر
رسید خود فرانسیسان با جماعتی از مصریان که معتمد علیه ایشان بودند بمقابله برآمده در صحرای
وسیع سر راه بر رومیان بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که توپخانه را از پیش محاذی

از پیش محاذی افواج رومی و قدر انداز ان چابکدست فرنکی نژاد را بسه طرف آندریای آتش آماده و مهیا داشتند
رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بی تحاشا حمله آور شدند فرنکیان تیز دست و بازوی مردی بازیده
عقدهائیکه در دل توپ و تفنک کره شده بود وکشودند در شلک اول انقدر مردم مرکب بآتش فنا
سوخت که از تعداد درکذشت و وزیر اعظم را با بقیه دل از جای و پای از پیش در رفته ره بکریز نکاور انکیز
شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کاری پیشرفت نشد انکلیسیه را بمشاهده این احوال از رومیان یاس
کلی حاصل شده بفکر کار خود افتادند چند جهاز جنکی دیکر از انکلستان باسکندریه فرستادند و توب
بیست هزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنکاله بر جهازات سوار کرده از راه بمبئی
به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب بآنجند و فرنکیانی که بر جهازات جنکی
باسکندریه ساحل بودند بایشان ملحق شده هر دو لشکر باتفاق یکدیکر مانند دریای جوشان و رعد
خروشان رو بقاهره روان شدند جماعت فرانس با مصریان بمقابله شتافتند و در ذیقعده ١٢١٦
دو جنک سلطانی فیما بین دست داده در هر دو مصاف فرانس را پای از پیش در رفته در قاهره
محصور ماند بیت ببینیم تا مهر و کین قضا نواز دکرا خوار سازد کرا قضایای مصر اذهم
خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنک و قوانین آنمردم بافرهنک باز داشت القصه یکصد
سال قبل از این اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنک پاپا بود که در روم کهنه دار السلطنت طالیون
که شهری وسیع و بغایت معمور است بلباس خلافت فرمانفرمائی داشت فرق نصاری او را خلیفه
و جانشین عیسی میدانستند سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیاز بخاک پای او میسودند
و باو توسل می جستند احدی را یارای مخالفت او نبود و اعتقاد نصاری این بود که اکر کسی در
امری مخالفت او نماید در دنیا بانواع بلایا مبتلا و در عقبی بعذاب ابدی معذب خواهد شد و کار
بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت باختیار او بود و وکلای او پادریان در هر سلطنتی

بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان بودند هیچ امری از امور مالی و ملکی بدون استصواب کبیر
او اجرا نمییافت رئیس سلاطین اعظم خواقین و باعلی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک باندازه
مملکت ضیاع و عقار بوظیفه او معین بود و وکلا نیز بجهت ضبط آن مالیات بهر شهری بودند
ثلث مداخل کل فرنگ که خزائن قارون معادله با عشر عشیر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود
در خطبه و سکه اول نام او خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید
صرف تزئین و آئین بندی کلیسا نمیکرد چیزی که زیاد آمده بود اندوخته میماند سپاه و لشکر
نداشت مگر قلیلی بجهت تجمل جابجا ساخلو بودند طریقه سلطنت او بدینگونه که او را هفتاد و دو امیر
از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد امثال و اقران و مسمی به کارده نالان بودند
کارده نال بروزن چهارده سال بمعنی فاضل مقدس و مدار المهام با شوکت و اجلال را گویند
بطریقه دربار سلاطین هر کس را خدمتی معین بود هرگاه یکی از این هفتاد و دو کس بی سپر وادی
عدم میگشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب مینمود و هرگاه او از میان
میرفت بعد از دفن او کارده نالان در عمارتی که هفتاد و دو حجره داشت و بجهت این کار ساخته
بودند هر یک بحجره داخل میشدند چهار امیر از خارج معین بود که بعد از فوت پاپا تا دیگری معین
شود رانق و فاتق مهمات بودند آن چهار امیر کارده لانان را در اطاقها داخل و در بر ویشان
مقفل میکردند و هر روزه هر چهار متفقا بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود در اطلاع
میدادند خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روزنها میدادند و یارای
عرف زدن نداشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم یکی از کارده لانرا
که بنظر او بخلافت و پاپائی سزاوار بود بر پارچه کاغذی مینوشت و پیچیده از روزنه بدست
آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخوانده بر همنه وی ضبط میکردند و گاه بود که این

امر سه ماه طول میکشید تا این هفتاد و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را ادعا این بود که هر کا
الهام غیبی بنام یکی بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از انکه همگی نوشته دادند آن چهار کس مجمع
عظیم آراسته آن صندوق را میکشودند بنام هر کسکه زیاده از دیگران کاغذ برآمده بود آنچهار کس باو دیگران
بازدحامی تمام در بر روی او کشوده مژده و مبارکباد خلافت باو میدادند و او را از آنجا بردوش
خود سوار نموده ببارگاه سلطانی بر تخت خلافت مینشانند و آن هفتاد و یک کس نیز برآمده بجد میکه
که داشتند مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پاپا شده معین میشد ملوک و شاهزادگان
عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس و مردمان فرومایه بطمع ریاست جاهای اوطان نموده
بلباس پادریان در آنشهر بتحصیل علم میآمدند و بمساعدت بخت اول بکار ده نالی و بعد بخلافت
میرسیدند و این سررشته منتظم بود تا در سنه نهصد هجری حکما و دانشمندان در تمام یوروپ
مرفرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن
و لعن و صرف اوقاتشان باستیصال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمیرفت
حکمای انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منحرف و بتعظیمی
که این فرقه را در نظر او بود زایل و براهین حکمی خوار و حقیر کردند پادشاه وکلای پاپا را مقید و محبوس
و اموال و املاکی که داشتند همه را ضبط و بسه حصه مساوی تقسیم کرد حصه خود گرفت و دو حصه
دیگر را بزرگ و سایر لشکریان و پادریان مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه
کنند تا حاجت بپادریان پاپائی نماند و چنان کردند آنگاه پادریانرا از جنس برآورد اخراج البلد فرمود
این خبر جانگداز که بسمع پاپا رسید فوجی بیکران از رجاله و ایلجاری کسیل داشت از سلاطین دیگر نیز مدد
خواسته خود با افواج بجد و هر جمعی از سلاطین که بمدد او برخاسته بودند بشوکتی تمام رو بانگلستان آمدند
و در تمامی فرنگ ولوله و غوغا در افتاد و در انگلن فزع اکبر برخاست اتفاقاً امر دهم مترصد نزول

بلا و عذاب بودند رؤسای انکلیسیه باستظهار حکما پشت گرم و قوی دل با طاغیان عامه پرداخته بمقابله برآمدند
و این قضیه سالها بطول انجامید و خلقی بسیار از طرفین از لباس هستی عاری گردید و همچنان هر دو جانب
بالاصرار و لجاج بودند و استیصال یکی دیگری را میسر نبود و سلاطین دیگر بملاحظه این احوال که بر انکلستان و پادشاه
ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوی‌تر گردید و پاپا را نیز از غیب مددی نمیرسد در اعتقادات
آنها فتور و از اعانت و امداد او قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و همچنین کاری که
بمملکت خود کردند سلوک پادشاه انکلستان بود با پادریان و وکلای پاپا حال در تمامی ممالک نصاری پادریان
و کشیشان در نهایت بی اعتباری بکمال ذلت و خواری میباشند و چون آن طبقه مخصوص مجالس مناکحات
یا تجهیز و تدفین اموات است و از پاپا تا حال هم در روم کهنه اسمی باقیست بنوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و دوزخ
بمردم اشتغال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتباری پادریان و افتادن پاپا و فرو نشستن آن همه
قضایای و علو مرتبه حکما و دانشمندان در تمام فرنگستان و بی پرده شدن مردم بطور طبیعیین در سنه ۹۴۰ هجری
دست داد و بادی درین کارها جماعت انکلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر
مذهب پرده دارند در کلیساها ناقوس زنند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فرومایکان بمعابد روند
پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا بوحدانیت خدای احد اقرار کنند و باقی
اصول را از رسالت و معاد و غیرها مانند نماز و رفتن بکلیسا همه را افسانه دانند و گویند بیت
زاهد مسجد بره پی حاجی بیابان گرد و طی * جائیکه باشد مرغ می بکار نیاید این کارها + طایفه مخذوله
فرانس قاتلهم الله ازین مرحله قدم فراتر گذارده و نفی واجب کنند و اموال و نساء را بر یکدیگر مباح
دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی پویند و الحق گوی سبقت
از ملاحده اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتهای عظمی پادشاهت این فرقه گمراه است طول مملکت
ایشان سابقا سیصد کروه و عرض دویست پنجاه کروه و همین قدر از امریکا تصرف دارند

واز دوازده سال قبل ازین تاحال از یورپ وممالک دیگر سلاطین آنمقدار وزیاده تسخیر کرده اند در
قلمرو بقدر چهارصد شهر عظیمه ویک هزار وششصد قصبه بزرک وهشت هزار دیهه معموره وبقدر
چهارکرور مخلوق هست وافواج جنگی همیشه بقدر سیصد هزار چهارصد هزار سواره وپیاده وارند شجاعه
و دلاوری معروف وبه بدعهدی وخلف گفتار موصوف اند سلطنت در آنجا با نفاذ امر بوده،
قبل ازین مردم از ظلم پادشاه به تنک آمده استدعای شوری وطریقه انکلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواهش
سر باز زده فرمان بقتل جمعی کثیر از گناهکار وبیگاه داد عوام بشورش برآمدند وپادشاه را با زن وفرزندان
بکشتند سهم ملوک طوایف شیوع وانواع فتنه وفساد بوقوع آمد واین حرکت باعث حرب وجدال
میانه این جماعت وانکلیسیه ودیگر سلاطین کردید وآنقدر خونریزی فیمابین روی داد که از تعداد بیرون
رفت دار السلطنه ٔ مملکت را پارس بر وزن حارث کویند بغایت آبادان ومعموره در نیکوئی آب
و هوا نسبت بدیگر ممالک مشهور است سه چهار سال قبل ازین شخصی بونه پاتی نام برآمده در پرده سلطنت
وحکمرانی شروع کرد وحسن تدبیر وذهن وذکا عجوبه وقت ونادره ادوار ود شجاعت و دلاوری
یکانه روزکار هست اکثری از ولایت وممالک را که فتح کرده خود بذاته تا آخر در صف اول جنگ ایستاده
مانده است بعد از فتح مصر خود با ده سه هزار کس از لشکریان کار آزموده بر عکه که بندر شام است یورش
آورده جهازات انگریزی از مصر بمدد شامیان رسیده ندو در یکشبانه روز که جنگ قایم بود کاهی
بقلعه یورش آوردی وکاهی با انکلیسیه حمله کردی آخر الامر شامیان بحیله بر خود شکست انداختند وافواج
او را بقلعه کشیده خود از راه حزم بقلعه در نیامد شامیان دور انها را گرفته هرچه درانداندرون بودند
بیاسا رسانیدند بقیة السیف با او منهزم شده بمصر رفت انکلیسیه که او را اعداعدو وبینهما عداوت
جبلی هست وهم باقی مردم فرنک بشجاعت ورای او ستایش نمایند وحکایاتی چند از تدبیر وجرات
او در سفاین خویش نکاشته اند که هریک کارنامه ایست و در کمتری از محاربات شکست یافته است

بدعهدی و خلف وعده و خدعه و حیله در سرشت او مخمر و عهود و مواثیق او چون نقش بر آب بی ثبات و بی اثر است
بعد از قتل پادشاه که بی انتظامی در مملکت بهم رسید اکثری از سلاطین بموافقت انگلیسیه بمحاربه برخواستند ا
رعایا با هر یک گاهی بعد اخری در محافظت مینمودند تا ظهور بونه پارتی که اکثری را منهزم و بکرات شکست
فاحش داد چار و ناچار بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دینمارک و ولندیز و غیرهم مگر جماعت
انگلیسیه که با قلت عدت پای ثبات افشرده در بحر و بر با او مردانه میکوشند و حق اینست که انگلیسیه
درین معامله داد مردی و مردانگی داده اند اما بطفیل تنازع ایشان خلایق همواره در رنج و عناد با نواع محن
و بلایا و ابتلا مبتلا میباشند نریس که یکی از بنادر فرانس است قطاع الطریق بحر اند ارباب دول و صاحبان
سرمایه جهازات جنگی سازند و مردم جنگی باجاره بر آنها سوار کنند و بدریا در آیند بهر فرقه و به
جهاز یا کشتی که تسلط یابند دوست باشد یا دشمن غارت کنند و از جمله قوانین فرانس است جنگ
دو کس با یکدیگر باختیار خویش اگرچه در فرق دیگر هم این حرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر
فرق است و آن چنانست که هرگاه یکی در مجلسی از کسی رنجید باعتبار اینکه حرف درشتی باو گفته یا در آداب
و تواضع قصور کرده یا حرکتی نازیبا ازو سر زده شخص رنجیده بخانه خود رود و رقعه با آنکس بنگارد که مرا
در فلان موضع با تو جنگ طبانچه است یا جنگ شمشیر هرچه بخواهد رقعه که بآن شخص رسید اگر قبول نک
و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار و مورد طعن و ملامت باشد و در انجمن نسبت دهند و در مجالس
استخفاف کنند چار و ناچار میباید قبول نماید مگر آنکه رقعه باو نارسیده بپادشاه یا رئیس شهر یا سردار
لشکر اگر در سیاق اند برسد و بخواست بدست او افتد او مختار است که بآنشخص برساند یا جنگ
مانع شود و این هم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که معهود و داخل در قوانین است که با ملک
که این رقعه را ببر و بگو بنید که این رقعه جنگ است با فلان کس باو برسان او نزد رئیس برد و نزد
مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه از من گرفتند و اگر رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی

ممانعت نکرد فردای آنروز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول با خود آورند که این چهار کس
شاهد باشند که باهم بی‌اعتدالی نکنند و یکی بغلبه دیگری را نکشد چه اگر یکی کشته گردد در شریعت قاتل
قصاص فرمایند و اگر موافق ضابطه و قانون از طرفین مثل هم ضربت زنند و یکی کشته شود باز پرسی
نیست بعد از حضور متخاصمین و عدول در آن میدان ده قدم زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی
بگذارند و آن دو کس هر یک یکپا بر آن نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت بر یکدیگر
تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیمابین ده قدم فاصله ماند و همچنان پشت بر یکدیگر رو را بگردانند
و طپانچه بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم به پیمایند و برگردند و هر یکی یک ضربت زننده
و بعد از خالی کردن طپانچه یا فرود آوردن شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد هر دو یکدیگر را بغل
کشند و گریه کنند و اگر یکی را زخم کاری افتاد و دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند
در انگلستان شخصی از اواسط الناس برآمد که بشمشیر بازی ماهر و بآن پیشه مشهور و به بداخلاقی و عربده
انگشت نمای هر نزدیک و دور بود و باندک ناخوشی استدعای جنگ شمشیر کردی و هر دم را بکشتی
خلایق از بی‌اعتدالی او در آزار و کسی را یارا و مجال کارزار نبود روزی بعادتیکه داشت از شخصی
ضعیف رنجیده گشته با وی پیغام جنگ داد فردا هر دو بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف با وی گفت
دیروز تو مرا بی آبرو کردی و امروز کمر قتل مرا بسته و میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض آن خود
یک سیلی بتو میزنم و دست را افشانده سیلی به بنا گوش او زد از این حرکت مرد غیور بغیظ برآمده
رعشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد حریف مظلوم شمشیر بر سر او زده تا سینه بشکافت
و از اینجا مستنبط گردید که مرد شجاع هوشمند را در معارک درستی حواس از لوازم است چه غیظ و غضب
در آن هنگام باعث زبونی و منجر بهلاکت خواهد شد دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه
فرانسیسان فرامسن است و فرمیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است چه واضع این

این قانون شخصی بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاتی باشند که ذکر شان
خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و این هم خالی از مناسبتی نیست
چه هر چه از آنها بپرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاتی با هیچ مذهبی ندارد و هر کس هر مذهبی که
باشد و بخواهد داخل در این فرقه گردد و باکی ندارد و شبیه است باوضاع نیکچریان روم و عادات مردم
اوجاق آن مرز و بوم یا رومیان گرده ایشان را برداشته اند یا ایشان تتبع رومیان کرده اند
و آن اینست که در هر جا که خواهند اعم از شهر و قری خانه عالی که در آن حجره بسیار وسیعی باشد بسازند
و به بیت الحکمه موسوم گردانند و هفته یکروز معین دارند کسیکه بخواهد داخل درین فرقه شود در آنخانه
در آید و یکشب تا سحر در آنحجره بماند فردا بزرگان آنفرقه طعامی پزند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از
برداشتن سفره هر یک از حضار آنشخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند
و بادا مبارکباد گویند اما در آنشب چه میکنند احدی نمیداند اعاظم هندوستان در استکشاف این
امر سعیها کردند و به مردم اوباش مبالغی نقد بقدر پنجاه هزار روپیه وعده کردند و آنمردم در آنخانه
در آمده بعد از بر آمدن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمانست مطلق نیست باقی را هر
بخواهد خود رفته ببیند با اینکه بنان شب محتاج بودند از آن مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند و فایدۀ این
کار اینست که در شداید یار و یاور یکدیگر باشند اگر یکی را از روزگار صدمه رسد و بیچیز گردد برادران
هر یک از خالصه خود باو چیزی دهند تا صاحب سرمایه خطیر گردد و در قضایا و دعاوی بهرچه قدرت
داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هرگاه دو کس ازین فرقه که یکی از مغرب و دیگری
از مشرق باشد بهم برخورند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند بسیاری از مسلمانان در کلکته
داخل درین زمره اند و دیگر از سلاطین با اقتدار پادشاه انگلستان است اگرچه اکثری از سلاطین
نصاری بعدت و بسط مملکت در یورپ کمتر اما خطش از رای و تدبیر و رعیت پروری و انصاف

وانصاف گستری پیشتر است مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر مدن
و معیشت در کل جهان بی انباز اند اگر بخواهیم مفصلاً احوال آن دیار را بر نگارم عمری باید و سفاین آن مشحون
کرده و چون بسبب مباینت تامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم حکایات نگشته اند خواستم
که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایه انس و انبساط کرده و بذکر شمه صفحه طرازی نمود و مستقر فرنگ
فلاتننی انگلستان دو جزیره است که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان اسلامیان برتانیه
اکبر و برتانیه اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفای راشدین و بنو امیه و عباسیه بتصرف
مسلمانان بوده اند و در آن قرب قلعه سپهر پیوند بر ساحل دریای مغرب که بدریای روم مشهور است
بنا نهاده اند بر سر کوهی که آنکوه بجبل طور و آنقلعه نیز استطراداً بهمین اسم مسمی است و فرنگیان به تصحیف
آن اسم جبرتال گویند و در آنعهد خلق این دو جزیره مردمان کودن بی معرفت بوده اند مکرر وحی و تاتار در
آنمملکت دست انداز و از قتل و اسر و اخذ اموال دقیقه فرو گذاشت نمیکردند خلایق در آن دو جزیره
بدست اشرار گرفتار بودند تا بنحویکه گذشت در سنه ۹۴۰ هجری حکما و دانشمندان پدید آمدند نخستین کاری
که کردند این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردان کار آزموده بر آنها سوار کردند و بر گرد
هر دو جزیره سپاه جلو نگاه داشتند تا دست بیگانه بمملکت نرسد و باین اکتفا نکرده باستعانت جهاز
بفکر مملکت گیری و کشور گشائی افتادند بنحویکه خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به
نود و پنج درجه و سی دقیقه میرسد و در اقصی بلاد آنمملکت شصت و یکدرجه است طول لیالی و ایام
در قوس و جوزا به هیجده ساعت رسد اما در آن اوقات صبح و شفق تا سه ساعت امتداد دارد
که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس بکاریکه دارد بر روشنی
صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نمیشوند قریب دو ماه راه رو بنقطه شمال بر جهاز و خشکی
رفته اند تا اینکه جهاز به یخ بند رسیده است و در خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان

نمانده و درآنمیانه بعض معموره دیده اند از قبیل صحرا نشینان که آفتاب برآنها رجوع کرد و درآنجا شش ماه روزاست وشش ماه شب مردمان ضعیف اندام وکوتاه بالا که از دو ذرع دست بلند تر نشوند وسیاه فام مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته کردند مساکن در زیر زمین دارند و درنهایت پریشانی روزکار کذرانند طول انکلند یکصد وهشتاد وعرض یکصد وپنجاه کروه و طول ایرلند یکصد وچهل و دو وعرض یکصد کروه هست دارالسلطنه را لندن کویند طول اصل شهر شش میل وعرض دو میل ونیم هست سوای مضافات وملحقات که در خارج شهر ساخته اند وآنشهر بیست بعظمت وشکوه ورونق ووفور ناز ونعمت رودخانه عظیمی از یکطرف آن جاریست که جهازات بزرک درآن داخل شوند وشهر درآیند معمور وآباد وان که درآن یکمشت خاشاک ویک کف دست خرابه یافت نشود وعمارات عالیه از سنک رخام متصل بیکدیکر بالوان مختلفه ونقوش بدیعه قرینه هم باسلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات پادشاهی واعاظم را بهشیم وعقیق منبت کرده اند ودرتمامی خانهای آنشهر سه جدول آب رودخانه از زیر زمین جاریست یکی بجهة آشامیدن ویکی بجهت طبخ که درمطبخها روانست ودیکری برا انداختن کثافات ودرکل مملکت از بلدان عظیمه وقری ودیهات دراصل معموره وخارج آن بجهت رفت وآمد مردم وحیوانات سه راه وسیع سنک بست کرده اند یکی مخصوص سواران ودیکری بجهت پیادکان وسومی خاصه عراده وحیوانات بارداراتا بیکدیکر مخلوط نشوند ومردم بآسانی تردد کنند عمله وبنایان ازسرکار شاهی معین اند که اکر جائی خراب شود فی الفور بسازند وخاشاک را ازکوچه وبازار بردارند وبدریا ریزند در طرق وشوارع هر قدر کوه وزمین ناهموار بوده است بریده اند وبر رودخانهای کوچک وانهار صغار پل بسته اند که تردد بآسانی شود ودرکل قلمرو راه ناهموار وسنکلاخ یا نهر آبی که باعث زحمت مترددین کردد نیست کاروانسرا انهای

عالی درراهها بفاصله سه میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طباخ و دلاک و مکاری که انواع ستوانها دارد حتی زنان فواحش قریب بآن کاروانسرا مسکن دارند و بهای همه اینها از اکل و شرب وسواری وغیره معین است مسافر اگر روز وشب قطع مسافت نماید یا هرجا که خواهد آسایش کند مختار است در لندن بر در هر خانه از اعالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بهر یک فانوسی از شیشه نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد و کوچه و بازار احدی محتاج بچراغ و مشعل نیست و اگر بیگانه در آن شهر درآید چنان پندارد که چراغان کرده اند برف و باران و سرما بشدت دوازده ماه هر روزه قدری برف یا باران بارد در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و باین سبب هوا ناموافق و درختان دیر بثمر آیند میوه جات شیرین نشوند مگر تدابیری که در باغچهای سلاطین و اعاظم بکار برند که در زیر باغچها شبستان سازند و در آن آتش افروزند تا حرارت آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه گرمسیری نیز بعمل آورند و سیصد و پنجاه کلیسهای عالی از سنگ مرمر و یشم و عقیق بتکلفی تمام در اصل لندن ساخته اند و مدارس و دار الشفا و سقاخانه و قهوه خانها بزنگینی کلیسا ها افزون از شماره است مداخل آن مرز و بوم آنچه از زمین و ملک بهم رسد هشت نه کرور زیاده نیست اما باعانت جهاز که بتجارت باقصی بلاد ممالک عالم رفت و آمد کنند تا چهل کرور روپیه بعمل آید و برفاه گذرانند و حکما بعد از آنکه بکلی در آن نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفته دو روز همه در یک جا مجتمع شوند هر کس در هر کاری هرچه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا بمصلحت یکدیگر بناهای محکم اساس بکارها گذاشته شود و در امور کلی و جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بصنایع یدی بجهت آسایش و رفاه مردم کتب مدونه بطور دستور العمل تالیف نمودند و بنای نوشتن کتب را بقالب مانند چیت سازی گذاشتند هر صفحه را یک قالب کنند و دریک روز از آن هزار صفحه نگارند و از هر کتابی هزار مجلد

تمام کردند کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه وران و مکتب داران بجهت تربیت پسران و دختران که باهم بمکتب روند مردان را کسب معیشت و عجت و شجاعت و سواری و علوم ریاضی و ضمناً سرود و رقص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دلبری و نغمه سرائی و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند همچنین بارباب صنایع هرچه مناسب بود آموختند و همه کارهای مشکله را سهل و آسان نمودند و خانه عالی که زیاده بر ده هزار کس در آن تواند گنجید بنا نهادند هفته یکروز حکما در آنخانه میرفتند و مردم را صلای عام میدادند و آن روز مجلس را بیوم الوعظ و مجلس وعظ موسوم نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی و ریاضی و هندسی و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک یا نفی آنها بنحویکه خواهد آمد و از احوال کواکب ثوابت و سیار بقسمی که دریافته بودند و اینکه خلا محال است یا نه و ازین قبیل مسائل مشکله و امور غامضه را بیان میکردند و اگر بتقریر زبانی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ساخته بودند مثل کره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا در طباع عوام مسائل حکمی منطبع کردند و تاحال آنمجلس برقرار هست و در کلکته نیز منعقد گردد و باین سبب و فرومایگان این فرقه همه ریاضی دانند و در بنگاله هم بنای نوشتن کتب را بقالب گذاشته اند و کارخانهای عالی برای این کار ساخته اند اخبار مملکت را هر هفته در یکجزو کاغذ بهمین قسم نویسند و از آن پانصد ششصد جزو قالب زنند و باطراف مملکت و بخانهای هریک از اعاظم جزوی فرستند تا جمیع مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسی که در این کار معین است مختار است از و باز پرسی نیست هرچه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از یکی از بزرگان یا از رئیس که او را گورنر گویند که بر تمامی مملکت فرمان فرما است سرزند بنویسد و احتیاط نکند گویند درین کار مصلحت بسیار است که مردم را بکار آید یکی از انجمله اینست که امور مستحدثه درست بقید تاریخ بضبط درآیند و ثبت کردند مثل

تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او بآسمان بسبب اندراس و فراموشی
آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر درنیاید و بعضی از مورخین بسبب خوف پادشاهان یا به تعصب مذهب
از جاده صواب منحرف گشته موافق مزاج پادشاه عصر و مطابق مذهب خویش هرچه خواسته اند
نگاشته اند درینجا هیچیک ازینها را از فراموش کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذهب راه نیست
و تصویراتی که از فرنگ آیند اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و به ندرت از قلم نیز کشند
و باعلی مرتبه خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن ید بیضا و اعجاز مسیحا دارند
حرکات شخص بنحویکه هست در آن مشاهده شود و بجهت تفریح طبایع بر شهرها خانهای عالی بنا نهاده اند
و بخانه رقص و بیت السرور موسوم ساخته جمعی در آنخانه برای سرانجام طعام و شراب و روشن
کردن شمع و چراغ معین اند و آنخانه ایست مشتمل برایوانی وسیع ستونهای بسیاری دارد تا
تا بر وسعت و فراخی آن بیفزاید و بیشتری از آنها مدور است و از چهار طرف آن ایوان صفهای کادو دم
مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجه اول اعاظم و خواص برکرسیها نشینند و متصل باشیان رقص شود و درجه
دوم بالاتر از آن جای مردمان اواسط است و درجه سوم از ان بالاتر و بر آن ادانی و فرومایگان نشینند
و این اماکن ثلثه را بحسب قرب و بعد مجلس قیمتی و بهائی است جدا گانه علی قدر مراتبهم کم و زیاده از نظر این
وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگری را حایل نشود و چهار طرف آنخانه اطاقهای
متعدد بنا نهاده اند که در آنها سفره گسترانند و طعام خورند و بر سقف همه این اطاقهای بزرگ و کوچک
و دیوارها و ستونها باسلوبی دلکش چهل چراغ و فانوسهای بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن
آنها بوجه آید و هر خانه هزار چراغ و زیاده روشن شود و همه از شمع کافوری مکلف یکروز قبل مردمان
و محله آنخانه مردم را خبر کنند که فرداشب در فلان خانه اسباب رقص و سرود مهیاست مردان
و زنان بهر یک از آن درجات که خواهند زر آن را نزد بزرگ آنخانه فرستند او هر یکرا رقعه

و بعد اول شام بعد از روشنی مردم دسته دسته درآیند جمعی مستحفظ بر در خانه اند که بیگانه داخل نشود
هر کس که آید رقعه را بآنها سپارد و خود درون داخل شود و اگر بجهة امری ضروری بخواهد برآید
رقعه از آنها واپس گیرد و با خود ببرد و بعد از سر انجام آن مهم باز رقعه را سپارد و درآید و این زر
که بجهة امکنه میدهند در ازای طعام و شراب و روشنی است و اگر کسی از ادانی بهای درجه
اول را دهد با اعاظم در آنجا نشینند و باین بهانه مردمی که خدمه آنجا نه اند مبلغی خطیر منتفع شوند مکرر
دیده شده که در یکشب بیست هزار روپیه و زیاده بآنها رسیده است و همان مردم تماشائی
که اغلب اعاظم و ارکان اند باز تا نشان رقص هر مردی دست زنی را گیرد و برقص برخیزد سوای
زن خویش از زنان دیگر با هر کس که خواهشمند است او را انتخاب کند و گاه هست که باهم وعده کنند
که امشب در فلان خانه من با تو فلان رقص را خواهم کرد و در علم موسیقی طریقه رقص تالیفات
مدونه دارند بحرکات نالهای عاشقانه و حرکات دلبرانه مجلس را رشک گلستان ارم سازند
اغلب از زور شراب و شور آهنگ بیخود شوند و بهوش آیند و یا زبیهوش شوند اما بدمستی و عربده
و حرکات لغو در آن مجلس راه نیست بهوش خود و بحالت طبیعی تا آخر مجلس میباشند در سالی
یکشب معین دارند که در آنشب همگی رخوت و صور خود را بانواع مختلفه بعضی بصورت حیوانات
و برخی بصورت مردم بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل کنند که کسی کسی را نشناسد و پاس
آداب از میانه برخیزد هر کس بهیأتی که دارد در آن خانه درآید از مردان و زنان و تمیز مرد و زن
نیز دشوار است باهم حرکات طفلانه و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر
آنها موجب اطناب است تا ثلث آخر شب باهم بعیش و سرور بگذرانند بعد از آن هر کس بخواهد در آنجا
طعام خورد یا بخانه خود برود و هر روز دو وقت صبح و شام بهمین نسبت زنان و مردان سواره
و پیاده بتفرج از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند بعد از دو ساعت از روز یا شب

برکردند و طعام خورند و بکاری که دارند مشغول شوند در روز حاضری و طعامهای سبک خورند و
در شب مطبوخ تناول کنند و بر آن شراب آشامند روزانه شراب ننوشند تا مانع کارها نگردد
از دو ساعت از روز برآمده تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت
و دید و بازدید همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانه خود احدی چیز نخورد جمعیکه باهم
اتحاد دارند بخانهای یکدیگر روند و طعام خورند تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب خاصه زنان
پری پیکر است هر کدام که به نیکو منظری و صباحت ممتاز است از دست خویش حصه بمجلسیان
رساند و بسی حرکات دلبرانه در آنوقت از وی صادر شود و در طعام و شراب تقلیل کنند و احدی
از مردان را مجال نیست که زن خود را از جوشش با مرد بیگانه ممانعت نماید چه در قانون ایشان است
که منع زن از نشست و برخاست با مرد غیر علامت سوء ظن است باو و اگر کسی در ممانعت بجد
شود آن زن بدیوان عالی محکمه قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و مادام الحیوة نفقه و خرج
آن زن با اوست و هیچکدام را یارای زنی دیگر یا شوهری دیگر نیست مگر آنکه یکی بمیرد از ینخوف
مردان را قدرت دم زدن با زنان نیست و قبح این حرکات از میانه برخاسته است خلایق همه
خورسندانه در اعزاز و احترام نسا کوشند انقدر که مافوق آن متصور نیست اکثری از کارهای
عظیمه متعلقه بمردان بوساطت ایشان درست شود قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان
در فرنگ بطریقه یونانیان بوده بحدی که هرگاه زن بشوهر دادند دیگری او را نمیدید حتی پدر
و برادر و از خانه قدم بیرون نمیگذارد تا جنازه او برمیآمد بعد از فتح امریکا از آنجا اول بفرانس
این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پرده حجاب بمجالس شهود جلوه گر ساختند و در تمام فرنگ
شایع شد تنباکو نیز از آنجا بهمه جای عالم رسیده و چنین است بیماری آبله اطفال و مرض آتشک
از مردم امریکا که بفرنگیان مختلط شدند در تمام عالم شیوع بهم رسانید و الا چهار صد سال قبل ازین

از تنباکو و این دو مرض در عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهمین اسم که نام
امریکائی است گویند و از جمله مستحدثات فرانس که بتازگی در میان ایشان شیوع یافته است اینست
که از بی پردگی زنان ترقی کرده مناکحات و زناشوهری را بر واشته اند بوجهی معین و تراضی
طرفین و دو و سه ساعت را مشکری عقد منعقد شود و صیغه در میانه نیست و شرط است بعد از
عقد تا دو ماه باهم باشند پس از انقضای دو ماه هر دو مختارند باهم بمانند یا از هم جدا شوند و هر
کس پی کار خود و اگر زن حامله باشد بهر جا و در خانه هر کس که طفل متولد شود از آنست و در
انتساب اصلاب را معتبر ندانند و چنین گویند که در تمادی شهور و اعوام زن و شوهر باهم ملول شوند
و از هم تنفر کنند و باین متقاربت کمتر کنند و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی
تازگی مدام مردان و زنان را باهم تعشق خواهد بود و کسی بلاعقب نمیماند چه هر گاه یکی را اولاد نشود
از جائی دیگر بخانه او میآید و اینکه طفل از نطفهٔ شخص میباید امر اعتباریست بهر قسم رواج گیرد همان
در نظر مستحسن خواهد بود و طریقه مناکحات و کدخدائی در انگلیسیه اینست که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را
باهم در خلا و ملا گذارند و باغ روی کنند و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند
و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید و الا هر کس بطرفی رود و اطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی بکارت
کنند و چنین اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد
باو رسد آثار بکارتی در آن نیست و خونی که در بعض دختران کمسن مشاهده میشود خراشی که از آن موضع
بسبب نزاکت میرسد و پرده در میانه نیست و این هم از تدابیر حکماست که کسی به بکارت ایستادگی نکنند
و زنان را بزنا نسبت ندهند و مفسده برپا نگردد و چه ظاهر است که با این قانون که مدتی متمادی زن و مرد
جوان که نمونه پنبه و شرر و شیشه و حجر اند باهم در خلوات بسر برند و اغلب از باده ناب که حجاب را
بر میدارد و سر گرم باشند بکارت کجا میماند و میباید که مرد و زن از هم بیگانه باشند و زیاده از

وزیاده از یکزن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلندی قریب بطریقه رومی طعام خورند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بر آن چیز خورند آنرا میز گویند بزبان فرس قدیم و ازینجاست میزبان و در چیز خوردن دست هیچ طعامی نرسانند و بعضی اغذیه مثل برنج وغیره را با قاشق نقره خورند و نان و گوشت و میوه را با کارد ببرند و بچنگک بدهن بگذارند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول فرا گرفته اند از عهد پادشاه خونخوار چنگیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از وی که ترکان در آن دیار فرمانروا بودند این طریقه از آنها باقیماند گویند طایفه الیمان از همان مردم اند طریقه کورنش پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را برهنه کنند و زانو بزمین زنند تفاوتی که دارند اینست که پادشاه انگلستان خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یکی یکی پیش آیند و زانو زنند و مطلبی که دارند عرض کنند و چنین است حال گورنران در رؤسای جزو در وسط ایستاده و مردم بر دور او هاله بندند و یکی یکی نزدیک آمده قدری خم شوند و مطالب را عرض کنند زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است و طریقه سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ اینست که یکدست بکمر زنند و قدرا اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و بسخت خوش آینده و از آنها بغایت زیبا و برازنده است و از اوضاع ستوده و قوانین پسندیده انگلیسیه هیئت وضع داک و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم باطراف قلمرو و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود خواه ملک بیگانه اگر رئیس آن مملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بفاصله هر دو فرسخ یا کمتر در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک نویسنده در آنخانه سکونت دهند خطوط در کیسه چرمی کنند و بقاصد دهند او این دو فرسخ ایکنفس دویده بمردم خانه دیگر رساند و طبل کوچکی در دست دارد و مینوازد و میرود تا سباع از صدای آن رم کنند و مردمیکه بآنخانه اند آواز آنرا شنوند و یکی مهیای رفتن شود بمجرد رسیدن این یکی دومی کیسه را گیرد و دوان

شود و در یکشبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران معین اند بطریقه چاپار و در
آنجا آدمی با اسب بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد که این همه راه رود و هر جائی را بحسب
و بعد اجرت معین است علیحده خطوط را وزن کنند و دو مثقال و نیم را در وزن یک آنه گیرند بهر قدر که مسافت
باشد و اگر از دو مثقال و نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال و از آنکه
گذشت باز مضاعف و همچنین از هر دو مثقال و نیم اجرت قبل از آن مضاعف گردد و چنین است رفت
و آمد اعاظم و ارکان هرگاه خواهند بسرعت بجائی روند بر محفه سوار شوند و هشت کس آنرا بر دوش
بر دارند و بشتاب روان شوند و دو کس آذوقه و رخوت او را بر دارند و یک کس مشعلچی نیز همراه باشد
این مردم تا ده فرسخ روند و در آنجا باز اینقدر آدم مهیاست محفه را بزمین نارسیده بدوش
بدوش کشند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند روزی ده
یکصد روپیه اجرت این کار است و اگر خواهند جلدتر روند بر مردمان بیفزایند آنوقت اجرت
مضاعف گردد و ازین کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر از وضع اخراجات عمله و پیادگان
که بامستاجر است عاید سرکار کمپنی شود و خطوط کمپنی که معادل خطوط مردم اند بی اجرت رفت
و آمد کنند کارهای دشوار را بر خلایق آسان کنند و خود مبالغ منتفع شوند توفیق تتبع روزی
همگنان باد و باین سبب که هر روزه اخبار مملکت بآنها رسد و از اوضاع روسای اطراف
مطلع شوند اکثری از فرماندهان هندوستان را ناچیز کرده اند تبیین انتقال را بیان مجملی از
وقایع ماضیه ضرور خسرو گیتی ستان شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت
گستری طاق و برای و تدبیر شهره آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندی در عهد اسمعیل میرزا
و سلطان محمد خدابنده فتور در سلطنت بهم رسیده جماعت ولندیسه و پرتگال در بعض بنادر فارس
در جزو دوم دم از استقلال میزدند و پادشاه را بمفاد کریمه وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي

هیچ جنس قلع و قمع ایشان منظور نبود و جماعت انگلیسیه را در مقابل طلبداشته بندر عباسی را بنا
نهاد و ایشانرا سکونت داد تا استیصال آنده و طایفه یا کسر صولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و
چنان شد پادشاه ذیجاه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابریه بتقلید آنخاندان
بجهت دفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این عمل نمودند و انگلیسیه را در
کلکته جای دادند ایرانیان که بالذات سباع خاصیت و بالعرض رستم طینت اند آسان گردن
بقلاده فرمان احدی در نیارند خاصه با مردم بیگانه خصوصا که مخالف مذهب فرمانبر داریرا روا
ندارند و تسلط غیر مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و روسا از فکر مملکت داری غفلت
نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر احیانا بسبب غفلت پادشاه و روسا مملکت بدست
بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگی دشوار گردد و هرگز رام نشوند بنحویکه از غفلت
پادشاه خجسته اخلاق شاه طهماسب صفوی و امرای آسایش طلب جماعت افاغنه که از ادنی
چاکران بیگلربیگی هرات بودند مسلط گشته چندی با قتدار فرمانفرما شدند در عین شوکت
و استیلای آنجماعت مکرر مردمان شهری و صحرائی بر آنهائیکه حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ
نهادند و همه را با توابع و لواحق بیاسا رسانیده اند چنانکه در تبریز و همدان و گلپایگان و بروجرد
این عمل بکرات با افاغنه بعمل آمده و افاغنه بعد از تسلط بار دیگر با تجربه راضی شده اند با قتل عام
نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر بسر زده میشد و مردم از شورش باز نمی آمدند و رام نمیشدند
تا ظهور پادشاه قهار نادر شاه همین ماجرا بود که او قلع و قمع آنطایفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان
بکلی نمود و چنین بوده است در عهد اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
گورکان که مقام ذکر آنها نیست و بر واقفان سیر مستور نه در یکی از تواریخ دیده ام که اسکندر
از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب قتل عام مملکت مشورت نمود

حکما عرض کردند که مربی این سرزمین آفتاب و مردم این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در آنجا در اندک مهلتی همین خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوای آن دیار است اسکندر از قتل عام درگذشته مدارا نمود مجملاً مردم بنادر با انگلیسیه بدارو مدارا میبودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پروبال بهم رسانند که یکی از خدمهٔ خود را که مردم بندر عباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او بمرد عامهٔ آنمردم غوغا نموده در آن واحد همگی را عرضهٔ تیغ بیدریغ نمودند و جهازات ایشان را که بلنگرگاه بودند غارت کرده آتش زدند چندکسی که در اصفهان و جاهای دیگر بودند برفتند تا آنکسانیکه در کلکته بودند بعد استیصال جماعت پرتگال با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات و حشرات الارض اند بتمادی اعوام و شهور بتالیف دلهای نزدیک و دور پرداخته بارؤسا آمیزش نمودند و بدست بذل و ایثار عامه مردم را با بعض اعاظم بخود گرویده کردند و چون قاطبهٔ نصاری تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان را ذاتی و جبلی هست و از ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه از جمله اقراری که خلیفه دوم عمر بن الخطاب در عهدنامه که در زمان او میانه نصاری و مسلمانان نوشته شد از ایشان گرفت یکی این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنند و اخبار و اوضاع ایشانرا بجائی ننویسند جمعی از خود و از هنود و جماعت بت پرستان و مسلمانان تبه روزگار این دیار که با تنها پیوسته بودند باطراف مملکت به تجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند و در کلکته قلعهٔ عالی بساختند و آنرا جهت فریب مردم به بیت التجاره موسوم ساختند و اسباب حرب از توپ و تفنگ در آنقلعه کشیده به بهانهٔ اینکه مال التجاره ما در پیچاست بآلات جنگ و بجمعی نگهبان محتاجیم قلیلی مردم جنگی از ملک خویش طلبداشتند و از مردم هندوستان

نیز نوکر گذشتند و سلاطین در رؤسا و متوسطین جز یک علی قدر مراتبهم بعیش و طرب مستغرق و از باد
غفلت و غرور بیهوش و هر کس بهر جا که مقام داشت مست و مدهوش بود و چیزیکه در عالم نخوت
بخاطرشان خطور نمیکرد تسلط انگلیسیه بود و هر چه از تدارک سامان جنگ و آذوقه و ملازم نگا
داشتن سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسی نمیفهمید و اگر بگوش میشنید اعتنا نمیکرد
تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علیخان که بیگلربیگی بنگاله و دائما از خمار بنگ و از چغانه و چنگ
بیخود بود با امرای غدار سازش نموده او را در حالت مستی از مرشدآباد گرفتار و بکلکته مقید داشتند
و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از آنوقت الی یومنا هذا روز بروز و لحظه بلحظه
در ترقی و لوای اعتلا و فرمانفرمائی در کل مملکت افراشته دارند بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بی شر
و شور و رسیدن اخبار جاسوسان و اطلاع باوضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر افتادند
و بدینگونه بنا نهادند که هر مملکتیرا که تسخیر آن منظور نظر باشد اولا برئیس آن دیار عریضهٔ در نهایت عجز و انکسار
و کمال مسکنت و خاکساری برنگارند متضمن استدعای کیلی از جانب خود بآن مملکت بمقر ریاست
یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار حتی رایان و بت پرستان از مرض نخوت و خوش آمد
طلبی و رشحهٔ غرض عام است از آن نامه که نهایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشعوف شوند
و برخود ببالند که از یک انگریز چه شود و از وجه برآید و بکدام شمار آید و از دنبال آن عریضه هنوز
جواب نیامده یک کس کار آزموده با تحفه و هدایای بسیاری از نفایس چین و فرنگ روانه سازند
رئیس بعلت چشم تنگی از دیدن پیشکش و کلمات تملق برخویش نگنجد فرستاده را بعزت نگهدارد
وکیل که در آنجا قایم شد بنحویکه گذشت استدعای جائی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان کمپینی
و خانه قلعه مانند بنا نهند و اسباب حرب آنقدر در آنجا نه بگذارند و لشکری نگاه دارند که اگر
رئیس از بودن او پشیمان شود قادر به بیرون کردن او نباشند و بداد و دهش گوشه تا ...

خلق را بخود ذکر و ید کند و اخبار و حالات را بمقرر ریاست خود که کلکته است بر نگارد و با اعزه خویش
کند و با رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند یکی از چاکران سلوک نماید و هر روزه عهدنامه تازه
بر پوست آهو یا برمس مشتمل بر اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آنسرکار و استیصال آعادی
اندیار از جانب کمپنی بشرح و بسط بسیار نوشته برئیس سپارد و او را بکلی مطمئن خاطر سازد
و آخر عهدنامه از وستانند که چون کارکنان سرکار کمپنی خیرخواه این سرکار اند ما هم گفته و کرده
ایشانرا همه جا منظور نظر داشته از صلاح و صوابدید ایشان بیرون نباشیم این عهدنامه را که
گرفتند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس صاحب داعیه و جمعی کارکنان هستند که اغلب
باهم منافقانه و شکست کار یکدیگر مصروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر
بمجادله کشید وکیل با طرف قوی سازش کند و از بنگاله افواج انگریزی بمدد او طلبد بعد از برداشتن
طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس با و تکلیف کنند که مواجب این فوج را بر ذمه
خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید او نیز قبول
کند و نگهدارد سرداران همه انگریز اند در انخارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجهت سرکار کمپنی ساخته
و خود میماند خانه سازند و لشکریان نیز در آنقرب جای دهند چند ماهیکه گذشت مبلغی موجب
لشکریان در آن سرکار جمع شود از این طرف مطالبه شدید و از آنطرف به لیت و لعل بگذرد
بمعرفت یکی از کارکنان و ملازم آنسرکار پیغام دهند که اگر دادن مواجب لشکریان ماه بماه
گوارا نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر مواجب لشکریان از ملک خود جدا کرده بما بسپارند
که دیگر فیما بین مطالبه و سؤال و جواب نماند با چاره او قبول کند و آنقدر از مملکت دهند
و هرگاه رئیس را اجل رسید باز جمعی از اولاد و خویشان او و متلاشی ریاست اند هر کدام که
قبول پیشکش سالی مبلغی بسرکار کمپنی کند او را بریاست بر دارند او نیز از دادن پیشکش عاجز

شود و قدری دیگر از مملکت بقبضه تصرف ایشان دهد تا بکلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه
هرگز دست تطاول باحدی دراز نکنند و باوجود قدرت و توانائی بجنگ و جدال ملک کسی را
متصرف نشوند و هرگاه امر با کسی بجدال کشید سبقت در جنگ نکنند و باو پیغام دهند که ترک
لجاج بکند اگر پذیرفت و بگفته ایشان راضی شد کاری باو ندارند اگر همه در عین صف آرائی باشند
و یقین دانند که فتح از ایشانست بر گردند و او را بحال خود گذارند و چیزی نعل بها گیرند چنانکه با تیپو
سلطان در هر مرتبه این معامله دست داد و اگر جنگ شد و شکست داوند رئیس یا کشته شود
مانند تیپو سلطان درین مرتبه آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علیخان داماد جعفر علیخان
یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خوانده آصف الدوله بهر حال اگر او زنده است
و توسل جوید باز او را بریاست بنشانند و با شجاع الدوله این رفتار را مرعی داشتند و اگر کشته شد
یا فرار کرد اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که برفاه بگذرانند
و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند در خانه نگهدارند و آنمقدار باو مشاهره دهند که محتاج نشود و به بزرگی
با خدم و حشم گذراند و اگر در جنگ کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها
بعزت و توقیر برخورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیانی که در جنگ عضوی
از آنها ضایع شود و اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنهائیکه کشته شده اند زمین و مزرعه
و مواجب دهند تا بآرام بگذرانند و حق اینست که مروت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو
هنگام تسلط از غرائب روزگار است و درین خصلت از جمیع فرق عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن
خونی را بعد از تسلط زنده نگذارد و باو قوت ندهد رئیسی که فرمانفرمائی بذاته از وی برنیاید و مملکت
داری را چنانکه باید نتواند و بخواهد بعیش و سرور بگذراند و مدام از باده خوشگوار مست و مخمور
باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری برای او باقی بماند و رتق و فتق مهمات را دیگری کند بهتر

ازین جماعت در کل جهان یافت نمیشود دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلطی
نیست پادشاه یا امرا اگر بخواهند بر زیردستان زیادتی کنند شخص در محکمه شکایت کند هر دو را در
مقابل هم ایستاده نگهدارند و امرشان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی بر بزرگی ایذا رسد آن
بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد برو جاری شود و بجهت پاس آداب از جانب پادشاه و عظما در
محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدعی گفتگو کند دزد را بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیره
بدآب و هوا که بجهت اینکار معین است اخراج نمایند همچنین مفسدین و اشرار را در آنجزیره فرستند
تا عمرشان در آنجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترزاند قریب بکلکته جزیره برای این امر
هشته اند حال آنجزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه در آنجا بسر برند و چون فرق مختلف اند زبانی
علیحده سوای السنه جمیع عالم درمیان ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط
آن جزیره از کلکته فرستادند که بر آن خراج مقرر کند و بعمارت آن پردازد و بعض از معادن
هم در آنجا بهمرسیده است و حکمی بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکوره بفکر انتظام سلطنت
افتادند چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال والانفراد بود و هر روزه یکی معزول و دیگری بغلبه
سلطان میشد و بسی مفاسد و خونریزی که از لوازم تغییر سلطنت است بظهور میرسید و پادشاه
منحصر خود و نیز حکیم و دانشمند و در اکثری از آرای پسندیده با حکما شریک بود سالها بفکر اینکار صرف
اوقات نمودند آخر الامر همه را رای بدین قرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند و بجهت
وجهی معتد به معادل کرور روپیه که پانصد هزار تومان سفید است معین سازند که وفا بمصارف
سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او که بجهت هر یک وجهی جدا معین است
پادشاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار کرد اما در رعایت و نوازش هر کس مختار است
نه آنکه گذشت قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکی از خدمه خود را قادر نیست ما دام که حکم قضاة

نشود هیچ سیاستی اجرا نگردد آری هر سالی سه کس واجب القتل را هرگاه بخواهد شفاعت کند
و نگذارد که بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب اختیار از پادشاه قوائم سلطنت
بسه امر مضبوط ساختند پادشاه و امرا و رعایا بدین نحو که هرگاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد
مادام که این سه فرقه یکرای نزنند آن کار صورت نگیرد و خانه بسیار عالی در پای تخت بنا نهاده اند
و بشوری و خانه مشورت موسوم ساختند و برعایای بلد و بلوک تمامی قلمرو پیغام دادند که رعایای
هر شهر و قصبه از جانب خود هر کرا سزاوار دانند وکیل کنند که در پایه سریر سلطنت حاضر باشند
تا کارها بمشورت همگی انجام یابند رعایا بدینگونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکجا مجتمع
شوند بزرگان آنشهر با آن وده اسامی جمعی را که لیاقت این کار دارند بهر واحد عرض نمایند
او هر کرا به پسندد اسم او را در کاغذی نوشته دهد همه را جمع نمایند و حکم بر غالب کنند کسی را
که اغلب رعایا پسندیده اند بآن کار مامور سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده هفت
سال این خدمت را بکسی نگذارند بعد از انقضای هفت سال دیگری را معین کنند و هرگاه امر
اتفاق افتد از جنگ یا صلح با جماعتی یا امداد کسی بزر یا لشکر و امثال ذلک وزیر اعظم
بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین باحضار سران و سرکردگان و تمامی امرای
خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع بلدان و قصبات دار التعالی خانه فرمایند و خود نیز در آنجا
رود و بجائی بلند که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد و آن امر را از همگی سؤال کند امرا و وکلا
هر کرا هر چه بخاطر رسد و صلاح مملکت را بدان داند در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
و حکم بر غالب کنند و اگر نصف مردم بیک رای و نصفی دیگر رای علیحده اندیشند پادشاه
مختار است بهر طرف که میل کند آن رای پسندیده است دیگر کسی را مجال تغییر و تبدیل
نیست و حکمت درین کار این است که هرگاه امری منتج شد هر چه خرج آن کار شود رعایا از طیب

خاطر دهند و عقد زنهای دیگر پادشاه و امرا نیز بقدر حصه خود و خرج آن کار هر دو کنند امری مختلف فیه نیست که کسی بر آن ایستادگی کند و بجهت پادشاه تعدد نسا را جایز داشته‌اند اول یکی از دختران سلاطین را با او منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه از آن زن اولی باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجوه گزاف معین است و باقی مثل سایر الناس‌اند بعد از بزرگ شدن خود مختارند بعلم کوشند یا سپاهی شوند یا صنعتی بیاموزند شنیدم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است علاقه مفرطی است و هر ساله از آن زن فرزندی بعمل آید از باب حل و عقد پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب زیادتی خرج از خزینه و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه با کبر اولاد رسد و اگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از وست و اگر پادشاه را اولاد ذکور نباشد بدختر او رسد اما اولاد صبایا هر چند شاهزاده باشند به سلطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت با و قرار یافته است حکمرانی بیکی از برادران پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران او رسد بترتیبی که معین است و بر همین نهج ارث پدر با کبر اولاد ذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این در صورتیست که متوفی وصیت نکرده بمیرد و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختار است بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که خواهد وصیت کند بدان موجب بعمل آورند و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات کند و ورثه را حرفی نیست و پدران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هر وقت که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانه بعد از آنکه پسر بحد رشد رسید و ملکتی پیدا کرد از و باز ستانند و بسن هشت سالگی که طفل رسید پدر یا مربی او هر که باشد بیست هزار روپیه بسر کار کمپنی دهد و استدعای چاکری او را نماید کمپنی مواجب چهار صد روپیه مشاهره

او را نوکر کنند بجد تکلیف که رسید بهر کاری از کارهای سرکاری که خواهند او را مامور کنند و بطرفی
بسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و بجوهر ذاتی مصدر خدمات شود و بر جاه و منصب
او بیفزاید تا بگورنری رسد و از آن هم بالاتر رود و در سلک امرای عظام منسلک گردد و گاه باشد
که در رتبه پادشاهزادگان شریک و سهیم گردد که در صف ایشان نشینند و آنچه حکمای حال درین
ده دوازده سال راه مفر بجهت واجب القتل پیدا کرده اند همین است که اگر پادشاه که برای او
در عرض سال زیاده از سه کس معاف نبود هر کس را بخواهد شفاعت کند مختار است یا سیصد کس
از معارف محضری نگارند و بر آن مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل در نظام عالم بهتر
از آنست که بقصاص رسد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام ارث پدر را در صورت عدم وصیت
باکبر اولاد دهند و باقی را محروم سازند از آرای جدیده است گویند منازعه از میانه برادران +
مرتفع گردد و پسر بزرگ صاحب سرمایه خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفکر کار
خود افتند و باین سبب خاندانها برقرار مانند و بر باد نروند دیگر از جمله قوانین عظیمه وضع خانه +
عدالت است که بجهت رفع مناقشات و مخاصمات بین الناس موضوع است و آن چنانست
که در بلدان عظیمه و قرای معموره بزرگ خانه بنا نهند و بخانه عدالت موسوم سازند و چهار کس
از حکمای دانشمندان خداترس را بجهت فتاوی و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات پادشا
معین کنند و ایشان را جج خوانند بمعنی قاضی مواجب هر قدر خود بخواهند از سرکار شاهی مضاعف
مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و مادام الحیوة معزول نشوند مگر اینکه از کسی رشوت گیرند +
یا بطرفداری در فتوی خیانت کنند آن زمان بر دار کشیده شوند و در آنخانه مکانی برتر بطرز
شاه نشین بجهت نشیمن ایشان بسازند و چند کس از فضلای حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند در
خدمت ایشان مقرر کنند و آن جماعت را کونسلی گویند و جمعی دیگر مردمان باهوش را

که عالم بالسنه اغلب فرق باشند بزیر دست کونسلیان بگذارند و آمز دم را وکلا خوانند کسی را برکسی ادعائی یا مطالبه باشد درعدالت نزد یکی از وکلا رود و مطلب خود را اظهار کند و بطریق آن بهر مذهب که باشد بطریقه خود قسم خورد و ضامن دهد که بر آنشخص تهمت نکند وکیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف وگمان فرار یا غیره دخود با ورقعه نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو ادعا دارد و بمن اظهار کرده است خود با هم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث بدنامی و ضرر طرفین است واگر درین باب اهمال نمائی او بعدالت شکوه کند و بر تو دادن رسد او اگر با مدعی سازش کرد کوتاه شده و درصورت بی اعتنائی وارن شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست واحتمال دارد که بگریزد فی الفور بمدعی وارن دهند که او را گرفتار کند و وارن عبارت از کاغذ نسبت که بر آن ادعای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است چند کس از محصلان آن کاغذ را گیرند ونزد مدعی علیه روند و آن را بنمایند بعد از دیدن آن ده از ده ساعت او را مهلت است که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است و یا ضامن معتبر متمول که در آن شهر خانه یا ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آن مبلغ شود و یا بمجبس رود و بتقید رضا شود و ضامن بجهت این است که مدعی علیه جوابات خود در انقضاء عرض کند تا هرچه حکم کنند و نشود که در بین سؤال و جواب بگریزد و محصلان را حکم است که اگر آنشخص در حجره باشد و در بر روی او بسته یا اینکه در خلوت باشد که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود و صبر کنند تا از آن حجره و خلوت برآید و اگر بر او ناگاه داخل شوند و او یکی یا دو تا را هلاک کند یا زخم کاری زند + خون ایشان هدر است و از و بازپرسی نیست در هر جائی که از قبل سلاطین یا روسای اطراف نوکان در پایه سریر شاهی یا بدار الریاست مامور اند وارن ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه متوحش شوند و در انتظام ریاست تخلل پدید آید و هرگاه مدعی علیه از برآمدن

وهرگاه مدعی علیه از برآمدن وارن مطلع شد و فرار کرده بمملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان خود را بیکی از قری رسانید که در آنجا فرقه دیگر از نصاری خانه ونشان داشته باشند وباایشان توسل جست یا در شهر بخانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن وارن تقیید راضی شد بمجلس رفت دیگر کسی را بر وتسلطی نیست روزهای یکشنبه از آن ده واز خانه خود بیرون برآید وبدرستی معاملات خود بپردازد و تا غروب آفتاب هرچه خواهد کند وهرجا که خواهد رود شام بخانه یا بآن ده برگردد و مدت العمر اگر چنین کند که بآن ده یا در خانه خود که در بروی بسته باشد بماند بجز یکشنبه بر نیاید احدی را بر و دستی نیست اگرهمه صاحب مبالغ خطیر و بر قضاة تغلب او معلوم باشد چیزی نگویند و در مجلس نیز هرچه خواهد کند معاملات و داد وستد نماید وبعیش بگذارند تا خود ادای حق مدعی نکند بزور راز ونگیر ندآری اگر مال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از اثبات که بغایت مشکل است بحکم قضاة متصرف شود و وجه این همه را گویند که درینها اجرای کار خلایق ومصالح عباد است ومتغلب را ازین بیشتر عذابی نشاید که بزندان یا بخانه دربسته یا بیکی از دهها بماند واجازت برآمدن در روزهای یکشنبه بجهت اینست که بکلی کار بر مردم تنگ نشود وبرای اجرای امور وسرانجام کارها راه مفری داشته باشند و وضع زندانخانه بدین وضع است که جائیست بغایت وسیع بر گرد آن دیوارهای بسیار بلند که باعلی مرتبه بلندی رسانیده اند وبنیاد دیوارها را بآب رسانده بسنگ وساروج وسرب بالا آورده اند واز پائین تا بالا خارهای آهنین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و امکنه عالیه مشتمل بر غالیچه وحوض خانه وغرفات بتکلف ساخته اند و اماکن تحتانی وسیع نیز دارد اعاظم را به آن اماکن عالیه و ادانی را بخانهای تحتانی نگهدارند واز مردم مشغول کرایه عمارت را گیرند وبر زندانیان اینقدر گرفت وگیر است که بعد از غروب آفتاب در بروی ایشان بندند وصبحی بگشایند هر کرا دل خواست قبل از غروب

جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصنده را بجائیکه دارد طلب کند و در تمام شب بمستی و عیش
کوشند نگهبانان همه انگریز در روزی دو مرتبه بدل شوند تا کسی با ایشان سازش نکند و اجازت اینهمه
کارها بزندانیان ازین سبب است که بر ایشان تنگ نشود که خود را بمهلکه اندازند و مفاسد عظیمه
برپا نکنند چه با این حالات اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند بمانند و رسم شفاعت
بالمره مفقود است و رئیس را ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر با قضاة است و در آنجا
شفاعت را راه نیست و خانهای دیگر برای محاکمات و اجرای سیاسات جزئی دارند که
بمناسبت آن کار باسمی موسوم است با انضمام لفظ عدالت اما در آنخانهای جزو و سایر بلدان
سوای دار السلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند کلکته رسم وارد نیست مجملاً متخاصمین هر یک
یکی از وکلا و یکی از کونسلیان را از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائیکه دارد برنگارد
و مدعی علیه در خانه خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین
نوشته شود تا هر گرا هر چه رد و قدح یا طریقه اثباتی باشد برنگارد و هر کس بوکیل خود دهد و وکیل
بعد از حک و اصلاح بکونسلیان بگذارند که او بحضور قضاة مراتب را عرضه دارد تا هر چه
مقرون بعدل و داد باشد کنند و درین سوال و جواب و رد و قدحی که متخاصمین کنند
یکدیگر نه بینند و باهم مواجهه نشوند نه در عدالت نه در جائی دیگر بمعرفت وکیل نوشته
هر یکی بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد نشود اگر یکی هر دو را شاهد ضرور شود در آن سوال یا جواب
درج کنند و نام شاهد را بنویسد وکیل از عدالت کاغذی بشاهد بنویسد بمهر عدالت که فلان کس
ترا شاهد خواسته است باید که هر روزه چند ساعتی روز بعدالت عالیه حاضر شوی تا هر چه
سؤال رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ بشاهد اگر
یکروز حاضر نشود دیگر از و یکصد پیه از وجه جریمه گیرند و شاهد را قسم دهند و مراتب را از و سوال

کنند و عدالت را در ملحوظ ندارند هرچه گویند بنویسند و بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق و کذب او درست معلوم شود و درین امور کنج و کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین وکیل و کونسلی هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند در کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را نزاع شد بعدالت رجوع کردند دو سال طول کشید و از هر یک متخاصمین بیست و شش هزار روپیه صرف شد و بجائی نرسید گویند مصلحت درین کار ها نیست که مردم با خود قضایا را انفصال کنند و ازین خوف آسان بعدالت رجوع نکنند و متخاصمین اگر هر یک مذهب شناسند بهمان مذهب حکم کنند و یکی عیسوی باشد دیگری از قوم دیگر بطریقه سوی انفصال نمایند و میانه مسلمانان و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه نفی اجرای احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت و جماعت و امامیه را بانگریزی ترجمه کرده‌اند و نزد قضاة میباشند تا در احکام بر بصیرت باشند و بعد انفصال مقدمه هر کس که بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز او دهند و گاه هست که دو سه مضاعف و متجاوز از آنچه مدعی میخواهست بر مدعی علیه افتد و اگر احیاناً طرف باطل از ادای آنچه بر و ثابت شده است عاجز آید یا اغماض کند بدستور او را قید نمایند و قضاة را ضرور نیست که برطبق مذهبی یا بطریقه قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل بقسمی که مناسب دانند فتوی دهند کسی را بر ایشان حرفی نیست آری اگر متخاصمین یا احدهما بحکم ایشان راضی نشوند و گویند بعدالت دیگر رویم مختارند از محکمهای جزو که ذکر آن گذشت بعدالت اکبر که به سپرم کوت موسوم و در آن وارسنت روند و در انجا اکثر موافق خاطر خواه نشود و بکونسل اصحاب شوری که جمعی کثیر از اعاظم اند رجوع آورند ایشان نیز بدانچه دانند فتوی دهند باینهم اگر راضی نشوند مقدمات را نوشته بعدالت انکلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند بپادشاه و اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به پارلمنت موسوم هست رجوع آورند و درین تغیر را

ر هسیت بجهت فتوی دهند چنان شود که گاه باشد که یک مقدمه سی سال و متجاوز انفصال نشود
و از متخاصمین بورثه ایشان رسد و بهمان حالت روز اول باشد و مکرر شده هست که مدعی و مدعی علیه
هر دو از ارباب دول و صاحب سرمایه خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گدا شده اند
که قدرت بر خرج یومیه نمانده است آنوقت از بیحاج با فوآمده اند و مقدمه همان انفصال نا شده
مانده است بنام ایزد خسرو عادل کسری انوشیروان کو که ازین سلسله کرده بر دارد و از زنجیر
عدل خویش شرمنده و منفعل گردد در ماهی سه روز قضات رخت سیاه پوشند و بهیأتی عجیب
خود را بیارایند و در آن سه روز اجرای حدود و سیاسات برکنه کاران کنند از قتل و
اخراج البلد و حبس و غیرهم هرچه مصلحت دانند و دیگر از بناهای تازه یکی اینست که در تمام قلمرو
از بلدان عظیمه و دیهات بزرگ و کوچک اول بنحویکه معمول عالم است شهرها را بمحلات تقسیم
کرده اند و خانهای هر محله را نوشته اند و هر کس بر در سرای خود بالای دروازه قطعه سنگی
نصب و بر آن نام خود و آنمحله و کاری یا منصبی که دارد و عدد آنرا که خانه چندم است از آن
محله نگاشته است و بر سر هر محله بر گذرگاه سنگی بزرگ منصوبست که در آن اسامی خانهای
آنمحله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی نابلد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جانب
پادشاه در هر محله از محلات و قریه از دیهات یک کس نویسنده معین است که ولادت
و کدخدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب ملک و اعاظم
[illegible] وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر موجود است و هر کدام بچه سن اند و اگر وبائی +
[illegible] [illegible] و مرد هم تلف شوند بدانند چه قدر آدم مرده است و این از اوضاع پسندیده است
و نیز بسبب وسعت شهر و آبادی بی حد و مرکه در اکثری از بلدان فرنگ هست جهت سهولت
و آسانی بر کند ... ها اسپان سواری و سواریهای دیگر و مردمان پیاده اجوره کار رجا بجا +

ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجائی رود و از خود سواری ندارد یا بخواهد بسرعت رود سوار بهار اجرت معین است از محل خود سوار شود تا محله دیگر و در آنجا از مردم آنمحله سواری گیرد و همچنین بطریق داک تا هر جا که خواهد رود و اگر کاری داشته باشد از خانه خود رقعه نویسد و بدست یکی از پیادگان که در آنمحله ایستاده اند و همچنین دست بدست تا بهر خانه و نزد هر کس که معین است دفعةً رسانند وجواب هم بدین دستور باو رسد و بعد از آنکه از انتظام امور سلطنت و قوانین ریاست معیشت و تدبیر مدن حکما را آسودگی بهم رسید بفکر تحقیق حقایق اشیا و سیاحت بر و بحر و تسخیر ممالک بعیده افتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و بخاصیت او علم بهم رسانید حکیم دانشمند باهوش مستر کلمبش بود وی مردم جزیرهٔ اعز و بلغت عربی و تمامی السنه مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود موجد فنون ریاضی و هندسی بطریقه فرنگ اوست از مقناطیس قطب نما ساخت و بجهات عالم آگهی یافت که در روشنی و تاریکی روز یا شب در دریا و خشکی بهر سمت که خواسته باشد رود و جهاز باین دستگاه و اسباب آن بنحویکه رواج دارد از نتایج افکار آن وحید عصر است تفرس آبادی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر استمداد کرد کسی بگفته او اعتنا نکرد و اکثری بخفت عقل منسوب نمودند و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که در آنزمان زنی باهوش و رای بود رفت و ما فی الضمیر خود را عرضه داد و از وی یاری خواست ملکه بامداد او برخواسته سه جهاز بزرگ مشحون بآذوقه دو ساله و مردم خدمه بجهت او ترتیب داد او بر جهاز سوار شده و بقیه در یا کشتی راندند و او اول کسی است که باین امر اقدام نمود خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را در آن بحر زخار دور از خشکی و کنار در مانده و گرفتار دیدند و میدیدند از تلاطم کشتی مرگ را عاجل و قابض ارواح را در مقابل مشاهده مینمودند بقصد هلاک حکیم عازم شدند او حکیمانه بایشان گفت که در بودن من امید نجات

هست و در فنای من شبهه احدی از شما بساحل نمیرسد بهتر اینست که چندی صبر نمائید تا حق
جل و علا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری رو بنقطهٔ جنوب
کشتی راندند روزی رنگ آب تغییر بهم رسانید حکیم همراهیان را برسیدن ساحل مژده داد و به
بعد از سه چهار روز بجزیره از امریکا که درین زمان با هینوله اشتهار دارد رسیدند مردم آن جزیره
از دیدن جهاز رم کرده رو بجنگل و بیشه فرار نمودند و چون در اول ورود بهنجویکه ضابطهٔ ناخدایانست
حکیم چند توپ متضمن رسیدن به بندر سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را
جانور آبی آتش فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
حکیم باشاره و ایما بدلالت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود عامه که بکلی از جان خود اطمینان
بهم رسانیدند با مردم جهاز آمیزش نموده آنقدر زر و جواهر بحکیم و مردمان او دادند که چشم همگی از
جواهر آگین و عطایای امثال ایشان از نفایس و اقمشهٔ آن دیار بر بار و سنگین کرده بفرنگ برگشتند
و آنهمه جواهر و نفایس را بملکه پیشکش نمودند او با غراض حکیم کوشیده بمراتب بلند و درجات
سنیهٔ ارجمند سرافرازی داد بار دیگر حکیم هفده جهاز جنگی با خود برداشته بران مملکت راند
و تمام امریکای جنوبی را بجهت ملکه مسخر نمود و باز بفرنگ برگشت بعد از چندی بهنجویکه ضابطه
دنیا و اهل آنست . رؤسای ملکه را از تقرب او دیگ حسد بجوش آمده او را با دعای سروری
سعایت نمودند ملکه بحبس او رفت و هم در آن محبس در سنه ۹۴۷ درگذشت در عهد او و بعد از وی مردم
جهاز رانی و هوس تسخیر ممالک بعیده عالم خاصه ارض جدید و مملکت هندوستان از
گریبان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سر بر زده باطراف عالم بمؤنه کریمهٔ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنْتَشِرٌ
متفرق گردیدند و هر کس بقدر حوصلهٔ همت مقداری از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهت
تجارت و جلب منفعت وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در لغت بمعنی جماعت است .

و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دول است که هر کدام هر قدر سرمایه که
دارند بر روی هم گذارند و باطراف عالم تجارت کنند و منافعی که حاصل آید موافق
راس المال تقسیم کنند و از تجارت نموده بجهته خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر
نمایند چیزی بوضع پیشکش بپادشاه هند چنانکه کشور هندوستان تسخیر کرده کمپنی انگریز
و پادشاه را با آن رجوعی نیست سالی سی و شش لک روپیه بسرکار پادشاه هند بموجب
قرارنامه که روز اول بخزینه شاهی سپرده اند هر قدر دیگر که عمل آید مال کمپنی است اخر دم
باهم تقسیم کنند و درین جزو زمان مداخل هندوستان بعد از وضع خرج سپاه
که همیشه در تمام قلمرو بقدر یک لک سواره و پیاده نوکر ند و بعد از خرج اعاظم در وسای انگلیسیه
سالی بقدر بیست کرور عاید کمپنی و خرج اعاظم و سپاه نیز البته بقدر دو سه کرور میشود
و اینم انتساب بر پادشاه و امرای پادشاهی معلوم اند نظر بقوانینی که دارند چیزی نمیگویند
و چنین است کمپنی ارض جدید که او غیر از کمپنی هندوستانست چیزی قابل بسرکار شاهی
و هند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت کمپنی اینقدر مداخلت است که گورنر
و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام اشتهار و در اجرای امور با گورنر شریک و صاحب
اقتدارند و چهار کس قضاة عالیه درجات عدالت که ذکر ایشان گذشت از حضور شاهی
معین شوند هر گاه کمپنی بخواهد ازین اشخاص یکی یا زیاده استدعا کند تا از حضور شاهی
معین شوند و عزل اینجماعت نیز با پادشاه است او را در عزل و نصب این اشخاص که بمنزله
نوکرانند اختیاری نیست و درین تازگی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان را
عزل نکنند و بهر خدمتی که مامور کنند در فرمان او بر نگارند که ازین خدمت ترا عزلی
نیست ما دام که خود استدعا نکنی و چنین است حال ایالت بداوانی از گورنر تا نویسنده

جزو بکاریکه دارند هر یک بذاته مستقل اند تا وقتیکه خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول نشوند و اگر گورنر بخواهد یکی از کارکنان را بسببی معزول کند یکی از کونسلیان عظام در جزو گوید که بفلان کس بگو یا بنویس که از این خدمت استعفا دهد که بودن او درین وقت باین کار مناسب نیست آن کونسلی باو میگوید یا مینویسد او استعفا نوشته میکند را ند و خود را معزول میسازد و این هم برای روشن است که بجد منشی دیگر مثل این یا بهتر از این مامور خواهد خواهد شد و در هر کاری آنمقدار مواجب دهند که کارکنان را سیری آید تا از دزدی و خیانت مصون باشند و اگر با اینحال از کسی دزدی بثبوت رسید در سفاین اسم او را به بی رتبگی بکارند واز نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلانکس لایق خدمت نیست و تا زنده است خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم از وسرزده شده باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته بملکی دیگر رود و اولاد او را نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نسلاً بعد نسل صاحب خدمت نشوند واز قوانین سرکار کمپنی وسایر مردم فرنگ است وضع ربا و سود که بغایت بدان مشغوفند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میانه برداشته اند و آن چنانست که زر احدی نزد دیگری بگیرد و نماند و اگر ماند از و سود دیگر ند و از ینخوف قرضدار زود زر ادا نماید و آنچه در سرکار کمپنی معمول است اینست که هر که را زری باشد و بخواهد بسرکار کمپنی بسپارد جمعی بجهت اینکار معین اند نزد ایشان رفته زر ابسپارد و آنجماعت بمهر کمپنی و شهادت گورنر و کونسلیان عظام باو دهند باین مضمون که سود فلان مبلغ زر از تاریخ امروز که چندم ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صد را شش یا هشت هر چه مقرر شود سال بسال بکسیکه این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی رسانیده خواهد شد دیگر اسم صاحب زر در آن نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تمسک چندم است و بکاغذی بسیار

نازک نویسند که زود فنا شود و اگر آنکاغذ را از مالک کسی بدزدد و یا گم شود و بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن سرکار سود را بلا عذر گیرد مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا گمشدن آن نزد آنجماعت رود و اظهار نماید که تمسکی از من مورخ بتاریخ فلان و عدد فلانی بدزدی رفته یا گم شده است کسیکه بجهت گرفتن سود آنرا بیاورد مرا خبر کنید آنکاغذ که بایشان رسد او را مطلع کنند و سود را باورنده دهند باید که مالک بعدالت عالیه عرض نماید اگر باثبات رسید که مال اوست بطرفی که بجهت او اثبات آن معین کرده اند از آن گرفته باو رد کنند والا مال اوست دیگر از وی نپرسند که تو از کجا آورده و اگر احیانا آن تمسک در کشتی باشد و غرق شود یا بسوزد و یا پاره کرده که از آن چیزی نماند آن زر بسوخت و هرگز نه اصل و سود عاید نگردد و اگر همه دیروز زر بسرکار داده باشد و امروز آنکاغذ تلف شود و بر همه کارکنان روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زر داده است مفید فایده نیست مگر اینکه موافق شرع باثبات رساند آنوقت کاغذی دیگر باو دهند و آن تمسک را تی تیکت خوانند بمعنی تمسک زربا سود و زری که بسرکار کمپنی داخل شده و تمسک داده دیگر از وی بعمل نیاید اصل آن نزد او بماند و سود دهد اگر مالک را احتیاج افتد و ربا را چیزی جزئی کم کند و تمسک را بفروشد مشتری آن بسیار است و سود در سالی صد شش و هشت مقرر است مگر هنگام احتیاج که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا ده دوازده هم دهند و این قرض را که سود زیاده است بعد از آن هم زود ادا کنند از این قسم تمسک نگذارند و عجب است که پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود دهد و صدی چهار یا پنج سود پادشاه است چه او را معتبرتر از کمپنی دانند و جمعی دیگر در انگلستان که زر از مردم بقرض گیرند و صدی سه سود دهند و تمسک بمردم رعایا و ملک بسیار اند و این فرقه را از پادشاه و کمپنی بهتر و معتبرتر دانند و چنین باین

کنند که تا این زمین انگلستان و این رعایا هستند این زر تلف نشود و بذمه رعایا است که سود دهند و از صد سال هست که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب میخواهند و مردمیکه مطالبات دیگر دارند بهریک بقدر طلب او کاغذی دهند بمضمون که کارکنان سرکار کمپنی متعینه نوت کسی که این رقعه را آورد مبلغی که در آنجا مرقوم هست باو رسانند رقعه بستانند و در این سودی مندرج نیست اشخص هر وقت آنکاغذ را نزد آنمردم برد بیدرنگ باو زر رسانند و حکمت درین نیست که مردم تا کی فی الفور آنکاغذ را سپرده زر میگیرند بعد از آنکه همه کس را خاطر جمعی بهم رسید که هرگاه خواسته باشند زر موجود هست آنکاغذ حکم زر بهمرساند و همچنان را مردم نگاهدارند و چنان شد در نزد مردم مبالغ خطیر آنکاغذ جمع است و طرفه تر نیست که کسیکه زر داده و دستی فکیت گرفته هست سود یکبیاره نخواهد کاغذ نوت باو دهند و همچنان آن زر نزد ایشان باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست و این بسبب خوش معاملگی است که اعاظم واربابِ اقتدار را آنقدر اعتبار بهمرسیده هست که تمامی مردم اموال خود را بایشان سپارند و بکاغذ پارها راضی شوند بحدی که در دادن زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه مردم بنگاله و هندوستان را نیکو هویداست که اگر این بساطی که در بنگاله و چیده اند برچیده شود دیناری ازین اموال عاید احدی نگردد و همین پارهای کاغذ خواهند ماند بقدر نه کرور از رعایا نزد کمپنی هست که سود میدهد از یکی از کورنران مستر جان شور شنیدم که میگفت در انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا آنمقدار مقروض اند که اگر خاک کل آن سرزمین طلا شود معادله با عشر عشیر آن نکند و اینهمه بسبب خوش رفتاری و راست معاملگی است که بدلالت و تربیت حکام را بهم رسیده هست انتهی کلامه وهی فی غایة المتانة و چون امر

جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن رواج گرفت حکما دیدند که در تجارت دریا منفعت
بسیار و مضرت آن نیز بشمار است مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند
و هرگاه بیکی آفتی رسید جمعی تهیدست و محتاج بلکه سائل بکف شوند بنای بیمه را نهادند
که جمعی از دولتمندان اموال خود را یکجا کنند و باهم شریک شوند کسیکه بر جهاز چیزی بار
نماید نزد آنجماعت رود و اظهار نماید که من این مبلغ را بفلان جهاز بار کرده ام و آن بفلان
بندر رود آنجماعت وقت را ببینند که او ضاع دریا چگونه است از آنقرار از وطلب کنند
بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و امنیت و اغتشاش بحر است هرچه معین شد
آن زر را از و نقد گیرند و باو کاغذی دهند بخط و مهر یکی که خطر این مبلغ مال از فلان شخص که برفلان
جهاز بار کرده است نام جهاز و ناخدا را هر دو نویسند از ین لنگرگاه تا لنگرگاه آن بندر
از غرق و حرق و غارت سلطانی و غیرها بذمه ما است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای
شش ماه از رسیدن خبر باینجا ما آن زر را باز ری که در بهای بیمه از و گرفته ایم صد پانج از یکی
بجهت اخراجات بر واشته باقی را بلا عذر باو میرسانیم و چنان کنند بعد از انکه خبر
بتحقیق پیوسته و شش ماه از آنکه نشست صاحب مال ـ ا در عدالت قسم دهند که در ابتدا
دروغ نگفته باشد آنگاه صد پنج از و کاسته تمام زر را باو دهند گویند درین فواید بسیاری ست
در صورت سلامتی صاحب مال را نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایهٔ او باقی ماند و صحاب
بیمه جهازات بسیاری را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافرین بحر و بر عالم جاریست
در حالت سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یا دو تا تلف شود
آنقدار و زیاده با آنها رسیده است و اگر جهازی گمشود و از هست و نیست آن خبری
نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از جائی خبر او

نویسند زمالکان دستخط نند و در هند و ستان هنود به تتبع فرنگیان این عمل را نیز کنند در زدوخانهای شیرین کشتیهای کوچک دیار بدیار اجناس هر عمارتی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند همه را بیمه کنند بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طالع آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغ خطیر زر شوند و دیگران ضرر فاحش نرسد چند کس امین مباشر اینکار اند مردم را مصلح کنند و از هر کس چیزی معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بفهم در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سیصد هزار جمع شود و مباشرین آنکار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پارها نویسند و همه آنها را بوضعی مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند در یکی هشتاد هزار و در چهار بهر یکی بیست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و بیست بهر یکی پانصد روپیه نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی و سه کاغذ مندرج سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر مو تفاوت تاه کنند که تمیز کاغذ ساده و کاغذ زر نشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصندوق سه هزار رقعه اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی سه رقعه زر و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ خلو که اینها نیز سه هزار شوند گذاشته شد آنگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست زرع از هم دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یکی را بر یکصندوق ایستاده کنند آنده و طفل هر یک صندوق خود را بر هم زنند و یک رقعه برآرد و بدست امنای آنکار دهد مر آنرا گو... مساعد و بخت بلند مساعد باشد یکی از آن رقعهای زر با نام او بر آید و آن ... نیمه ... شد آنکاغذ هشتاد هزار را بقرعه او افتد و بخت نحوکار را کاغذ ساده بر آید

که حلوای آنرا دیگران خورده و کاغذرا بدست او داده باشند بنام هر کس که زر برآمد همان کاغذرا فورا بدست او دهند و به تحویلدار که بازر در مجلس نشسته است حواله کند شخص بمفاد فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَؤُا كِتَابِيَهْ بهر یک از حضار کاغذ خود را بنماید و آن وجه را از تحویلدار گرفته شادمان بخانه خود برگردد و این بازی تا دو از ذلک روپیه هم رسد و بانواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولتمند از راه طمع ده و بیست رقعه نویسند شاید که یکی از آنها کاغذ زر برآید و ازین قبیل است هر گاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشند و مشتری در دو چار نکند ده کس یا بیشتر جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس حصه خود را بمالک دهد و نام خریداران را در ده رقعه نویسند و در ظرفی سربسته بگذارند و نام آن کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تاه کرده با آنکاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا دو تا از دو ظرف برآرند با نام هر کس که آن رقعه برآید مال اوست و گاه هست که فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او برآید و باز باو برگردد و اما کارکنان و مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصه نگیرد و صد پانج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نشود و درین امور اتفاق رامد خلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام باخته اند و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت باین وضع فروخت و خود نیز حصه گرفت و بنام او برآمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام مالک افتاد در کلکته خانه عالی که بهای او بصد هزار روپیه رسیده بود باین قسم بفروش میرسید دویست کس مجتمع شده هر یک پانصد روپیه داده بودند از آنجمله یکی از قزلباشیه ایرانی بود در وقت کاغذ برآوردن او را اضطرابی دست داد و پانصد روپیه خود که در نظر او رفته

بود تاسف میخورد یکی از انگلیسیه که در آنجمع سیر میکرد باو برخورد و از سبب اضطراب و پریدن
او بیان نمود که ما این کارها را نکرده ایم و مرا بر زر خود افسوس است آن بیدار بخت ترحما از جیب
خود پانصد روپیه بر آورده و باو داد و بمباشران آنکار گفت که حصه این شخص را من از او خریدم
و آنها همچنان مشغول بر آوردن بودند بعد از دو ساعت خانه بنام آن قزلباش بر آمد و
بآن انگریز که خریده بود رسید اگر هر یک از این کارها را صورت شرعی بود از اوضاع
پسندیده مینمود و در معاملات بیع و شرا انکار در قیمت را جایز ندارند بهای هر جنسی را معین
کنند و بر آن نویسند یا در رقعه نوشته بآن بیاویزند مشتری جنس را بیند و قیمت را خواند بخواهد
بگیرد و نخواهد چیزی نگوید دکاکین عظیمه مشحون بنفایس عالم بما تَشْتَهِی الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْیُنُ در هر
شهری بیرون از اندازه قیاس است و همه را در شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر
آیند و دست کسی بآنها نرسد مردم در آن اماکن بتماشا و تفرج روند و هر چه خواهند خرید
کنند قیمت هر یک معلوم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در فرنگ و در ممالک کمپنی
بهندوستان راهداری خانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار گمرک گیرند در بنادر هر چه
بر جهاز آید و بر آن حدود در غیر بنادر جنسی که از خشکی در رودخانهای شیرین آمد و رفت شود
و اجناس را آنچه ارزش دارند کمتر قیمت کنند و صد پانج گیرند و از غله و ماکولات و اقمشه مبتذل
مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا رسد چیزی نگیرند و از امتعه سنگین بها و چیزی که بمصرف
اعاظم رسد زیادتر گیرند خاصه در شراب که از همه چیز گمرک بر آن زیادتر است گویند خوردن
شراب را ضروری نیست و ننوشند مگر بزرگان ارباب دول اگر بقیمت گرانتر
خرید کنند باکی نیست و کسی را که آن استعداد نباشد نگیرد و نخورد و در تمام قلمرو یکجا گمرک
گیرند بهر یک از بلاد و مملکت که گرفتند عمله آنکار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب جنس

مال دهند متضمن اینکه گمرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جائی دیگر از قلمرو کمپنی
کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات دو کس معین کنند تا اگر یکی را
اجل در رسد آنکار معطل نماند و دو کس کمتر خیانت کنند از آن دو کس یکی که بزرگ است
رتق و فاتق اوست و آن دیگری که کوچک است بر او ناظر هست حتی بجهته ضبط مالیات
در هر کوره ده دو کس معین کنند که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قری بنحو یکه ضابطه
اسلامیان است معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهته رفع خصومات فرستند
و بر عمال تاکید اکید هست که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب نزنند و قید نکنند
و بمدارا از وی بستانند و اگر از عمال بر رعیتی تعدی رود نزد قضاة شکایت کند ایشان عامل را
از آن حرکت باز دارند و هر گاه امری میانه عامل و رعایا سخن بدرازی کشد و از قضاة آن ده چاره
پذیر نگردد بمدار الریاسته مراتب را عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهته زیادتی
انتظام امور رعایا که از عمال یا از قضاة دهات بیدادی نرود چهار کس قضاة معتبر متدین مقتدر
دو کس از فضلای اسلام و دو کس دانشمندان هنود معین اند که اینجماعت را از قبیل تسمیه موصوف
بصفت عدالت دایره سایر گویند وظیفه این مردم اینست که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا
و هر قریه و ده هر قدر ضرور باشد از یک روز تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند
تا اگر از حاکم و قضاتیکه دارند ظلمی رفته باشد با ایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر
عامل بعمل آید و با ریش سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احتشام از اسلامیان و هنود برفق و همواری
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر هست از علما و سادات و مشایخ
و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و متعرض نشوند و با براهمه و پیشوایان هنود
که از رایان سلف سیورغال بجهته ایشان معین است همین سلوک را مرعی دارند و عجب تر

اینکه در اکثری از مرسومات مسلمانان وهنود شریک شوند و با مردم جوشش کنند در محرم
اگرچه خود تعزیه نگیرند اما در تعزیه خانها روند و تباکی کنند و بارباب استحقاق رعایت نمایند
و در بتخانها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتهار دارد از یکی از دفتر
داران هنود شنیدم که چهل لک ازین مملکت بتصرف امرای قدیم شاهی وسادات ومشایخ است
که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً او بعضاً از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علما وارباب
کمال را از هر فرقه که باشند بغایت محترم دارند واین اوضاع از سلاطین و رؤسا بغایت
نیکو و مستحسن است خاصه انگریز درسیها که بحال رعایا کنند تا برآنها احدی بیدادی نرود زیب
سلطنت وافتخار فرمان فرمائیست وهم موجب آبادی مملکت وجمعیت رعایا وبسط ملک
پادشاهی ونیکنامی و زیادتی مداخل است واز زنان سایر الناس ضایع روزکار از مسلمانان
تبه کار وهنودان بدکردار که برضا و رغبت خویش بعقد ایشان درآیند بمذهب او کار ندارند
واز پرده احتجاب تکلیف برآمدن نکنند فرزندی که متولد شود بسن چهار سالگی که رسید
اورا از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت شود وبعض دختران را بمادران گذارند
که بطور خود تربیت کنند و بیکی از مسلمانان شوهر دهد و اورا بکاری یا خدمتی مامور کنند
که مدار او بگذرد و از وارث خود نیز چیزی بجهت دختر وصیت کنند وبعض دختران که نصرانیه
متولد فرنگ اند اگر هم بعقد یکی از مسلمانان برآید مختار است پسران و دختران بعد از آنکه
بسن تمیز رسیدند هر مذهبی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان حرجی نیست
بردن زنان هندوستان بانگلستان ممنوع است و درین تشدد کنند و گویند
این امر موجب تضیع نجابت و اغتشاش انسابست و زنان هندی را آنقدر توقیر نکنند
و مردان ریش و سبال را تراشند و موی سر را ببافند و خاکی سفید دارند که مردان و زنان بر

بر گیسوان باشند تا مویها سفید بنظر آید و فرق میانه پیر و جوان کمتر شود و رجال و نسا موی
اسافل را ازاله نکنند و بحال خود گذارند و از محسنات شمارند خاصه در زنان و حق اینست
که زنان فرنگ بجز موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موی نروید که محتاج بازاله باشد
تمام بدن چون صفحه آیینه صاف و مصفا است و اگر در یکی بندرت بهم رسد موی میگون
و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن بنظر میآید و مردان رخت را
بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند ازاری که دارند تنگ و قایم مقام کمر بند است
و زنان قریب بکمر چین هندی رختی پوشند چسپان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد
اعاظم را دو کس از طرفین پس رختشان را از زمین بردارند بطریقه رومیان و رسم ازار در انان
نیست و جامه که پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب و بسبب بی پردگی و تربیت
شدن پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع و اکثری
از مردان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه بسیار گویند شنیده ام در دنیا
سنجیده اند و باین علتها که دختران اعاظم را کفو کمتر بهم رسد با پسران ادانی تعشق پیدا کنند
و آخر بی پرده شوند که بمنع و زجر باز نیایند پدران بناچاری از خانه بیرون کنند او از پی
دل رود و با هر که خواهد الفت گیرد گویند در کوچه و بازار لندن آنقدر ازین قبیل بزرگ
زادگان بر گذرها نشسته اند که از اندازه شمار بیرون اند و بر دروازه خرابات خانها
تصویر زنان فواحش آویخته است و بهای یکشبه او را با لوازم بزم نگاشته اند هر کس
هر کرا خواست بمکان او رفت و با او صحبت داشت و آتش پز خانهای پر تکلف در هر
دیار دارند اطعمه و اشربه از هر قسم مهیاست و اگر کسی بخواهد که در خانه خود جمعی را ضیافت
کند محتاج بسر انجام ود و ندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت پادشاه کند بیکی از آنها

خبر فرستند او موافق مرتبه شاهی انظروف طلا و نقره و سایر لوازم سرانجام کند و امر طبابت را نیز فی
[illegible] ند ه اند که بیبنیهای موسوی و دم جان بخش مسیحائی دارند خاصه در جراحی که یکی از فنون طبابت
مسلم آفاق و در کل جهان طاق اند آلاتیکه در طبابت و جراحی بکار آیند بشبابه درست شده اند که عقل
دوربین از دیدن آنها خیره کردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات مخالف یونانیان اند طریقهٔ
جداگانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخه نویسی معمول نیست طبیب از خود دوا دهد و بعد
صحت هرچه خواهد از هرکس کیرد گفته او در ازای معالجات بهیچ عدالت رد نشود و کم و زیاد را نشاید
و او نیز باید از هرکس طلب نماید و طبیب را بزبان ایشان داکتر کویند و عجب است که ما چه در آن دیار
بهم نمیرسد هر طبیب او قابلهٔ زن اوست در وقت ولادت حاضر شود و بچه را کیرد و مردمان فرنکرا
با قوال و افعال ایشان عظیم اعتقاد است و آنچه کویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حروب
و معارک چند کس از اطبا جهت معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی با ایشان نمایند هر کدام
که در نظر طبیب معالجه پذیر است نکهدارند و بمعالجه او کوشند و جمعی را که کوید معالجه پذیر نیستند
همه را یکمرتبه زنده دفن کنند و کسی عجز و لابه از ایشان نشنود و همین کویند که حکم اطبا بدفن آنها رفته است
و حکمت در این را چنین بیان کنند که اینجماعت البته نخواهند زیست نکاهداشتن ایشان لشکریانرا
بیدل کند و جمعیکه بجهة خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم باز مانند و پیوسته
تمامی فوج مشوش باشند از یکی از ثقات که در معرکه تیپو سلطان با ایشان بود شنیدم که یکی از
جمالان کور د زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدفن او رفت او بجز و شنیدن اینحرف از لشکر
انکریخت و فریاد و همیزدی که حکیم فرنکی میخواهد مرا زنده بکور کند و سپاهی اسلام او را شفاعت نمودند
و بمعالجه او پرداختند و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز ناکاه بیفتاد و
و جان تسلیم کرد و مشتاق و بهتری هرچند با علی مرتبه حذاقت رسند داخل در سلک اطبا

نگردند مگر در یکی از امراض معالجه بدیع یا دوائی تازه یا مفرد یا مرکب فکر کنند که در حفظ صحت یا
زوال مرضی فایده بین از ان ببینند آنگاه مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا بجهة اقت او محضر
نویسند و در سلک ایشان منسلک گردد و پادشاه بجهة او مواجب معین کند تا برفاه بگذراند
و به تکمیل کوشد و هر یک از ایشان را دفتریست که هر روزه احوال بیماران خود را با دوائی
که بانها داده در آن ثبت کنند و هفته یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هر کس دفتر خود را بدیگران نماید
و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را در باره دیگری چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را
پنهان داشت و در ان مرض بمرد دفتر او را ببینند و از پرستاران حوالش را معلوم کنند اگر [illegible]
آنچه او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر خطا کرده باشد
تعزیر شدید کنند و از جرگه اطبا اخراج نمایند پادشاه و اعاظم بتعظیم و توقیر انفرقه باقصی الغایة
کوشند و مرفه و معزز دارند و هر گاه یکی از ایشان دوائی تازه بجهة مرضی پیدا کرد و بتجربه او
[illegible] رسید بدیگران نیز که در آن شهر ند دهد تا بیازمایند و باقصای قلمرو نزد همه اطبا [illegible]
روانه سازند تا انها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و بخوبی او شهادتها نوشتند
بحضور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مراحم بیکران دارد و به تکلیف و دگه
نسخه آنرا بسرکار شاهی فروشد گنجایش از ابینند اگر بجهة امراض صعبه عسیر العلاج است و زود
اثر کند زیاد و از بیماریهای سهلة العلاج را کمتر خریده نمایند و تمامی اطبای قلمرو نسخه آن را سرکار
شاهی مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلایق رسد و درین اوقات [illegible] بجهة
جذام یکی از ایشان فکر نمود و بعد از آنکه در فرنگ تجربه رسید بهندوستان فرستاده [illegible]
از بیماران دادند مرض تازه را که زیاده از دو سه سال بر آن نگذشته زایل کند و کهنه و مزمن
به جا که رسیده است نگهدارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف بپادشاه معلوم گردید

و اینکه آن صاحب از نوکران و مقربان شاه هست و مبالغ خطیر در سالی بابت مواجب میرسانند
آن نسخه را به دو لک اشرفی که هشت لک روپیه هست از او خریده و به اطراف عالم فرستادند
و اینکه مردم فرنگ هر کس هر کاری که هست وحید عصر و آنرا با علی مرتبهٔ نیکوئی رسانیده است
که دیگری را با او مجال برابری نیست و سبب وار دیگر اینست که مذکور شد سلاطین و
فرمانفرمایان به تربیت هر یک علی قدر مراتبهم کوشند و مرفه نگهدارند تا بحدیکه از جمیع افکار
فارغ البال باشند و صرف فکر به درستی کاری که دارند نمایند دوم هر کس بهر کاریکه هست
بهمان صرف اوقات نماید و بکار دیگر اصلا متوجه نشود هیچکس را بکار دیگری دخلی نیست و
و یک کس دو کار اختیار نکند گویند اعمار را انقدر گنجایش نیست اگر درین شصت هفتاد
سال کسی یک کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمام است و چنین است حال
ارباب صنایع و پیشه وران هر کس بهر کاریکه هست بتکمیل آن صرف اوقات نماید
تا از سرکار پادشاه تربیت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی بدیع فکر کرد و بدست او
در سرکار شاهی خرید کنند و هرگاه دیگر از آن فرق تقدیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد
اگر از دیدن آن بخیال دیگران رسد ماذون در ساختن نیند تا او به سرکار بفروشد آنوقت
هر کس بخواهد بسازد و برتجارت قدغن است که هر کس فرنگ مال التجاره خرید کند هرگاه ده
هزار سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید و یکهزار دیگر را البته بهای
خرازی از قبیل مهره و چاقو و قیچی و غیره ها بگیرد تا مردم آن پیشه و رمعطل نمانند و از اینست
که خرازی فرنگ در سایر ممالک نسبت بانقدار که بآنها کار کرده اند بیقدر و بهاست
با اینها همه بعلت مهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هموزن نقره و طلا
بفروش رسد چاقوی کارخانه کذا یاد دارم پنج مثقال نیست مگر بچهار روپیه و افزون بفروشند

و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و برنج نیند بقیمت جواهر فروشند و آن آلتی است
معروف و بعضی ساعت گویند تسمیهٔ شئ باسم جزو و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان
که ساعتی با او نباشد کارها را همه را از نوشتن و سوار شدن و خورد و خواب تمامی اوقات را
از آن منتظم و منسق دارند و انواع آن از حیز شمار بیرون و از اندازهٔ قیاس افزون است هر روزه
قسمی تازه و دلکش اختراع کنند در کلکته نزد یکی از اعاظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی شنیده
بودم دایرهٔ آن بقدر یک وجب و مشتمل بود بر هشت عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد قمر کرهٔ ارض که آنرا متحرک دانند ستاره [illegible]
که باعتقاد ایشان از سیارات است و هر کدام موافق سپهر کوکبی که بر آن قوم بود راه میرفت
و از عقرب کرهٔ زمین ساعات و دقایق ایام و لیالی مانند ساعتهای دیگر معلوم میشد ماهی یکمرتبه
کوک کردن ضرور داشت بروج را با درجات و دقایق بر دایرهٔ آن نوشته بودند سیر هر
یک مطابق بود با آنچه منجمین استخراج کرده بودند و از آن قبیل است دوربین که از چوب و
شیشه سازند و از گوهر شاهوار گران تر بمصرف رسانند مخترع آن حکیم عالیشان مستر
کوپرنکوس است و بعد از آن حکمای دیگر بر آن افزودند و بجایی رسانیده اند که مزیدی بر آن متصور
نیست اقسام آن بسیار است و اعلای آن هر چیز را که در آن ببینند چهار هزار مقابل [illegible]
در انظار جلوه گر سازد حکیم معظم فاضل نحریر و علامهٔ بی‌نظیر رصد بندی دقیقه یاب و دانشمندی
فیثاغورث انتساب بود در اکثری از آرا با حکیم صوری مذکور مطابق است و [illegible] بسیار
در هر فن دارد که هر یک بعلو مرتبه و جلالت قدر او گواه و دایر بر السنه و افواه است از
عهد او تا حال در فرنگستان خاصه در انگلستان رصد بندان جمعی اند که بآن مشغول [illegible]
و ریاضی با او منسوب اند و اینکه در اسلامیان زیجی بسته نشد و تدریج [illegible]

که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و باین سبب احکامشان را نیز اعتمادی نیست در آنجا بخلاف
اینست هر ساله آنقدر تفاوت که در سیر اوج کواکب بهم رسد بنگارند و مکرر زیجات جدید
بندند تا مستخرجین از خطا و زلل مصون باشند رای حکیم موصوف و اکثری از حکمای متوسطین فرنگ
اینست که آفتاب عالمتاب روشنی بخش ثوابت و سیار و از آن افاضه فیض بجمیع عوالم آفریدگار
رسد در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن گردند و از آن کسب ضیا کنند و حرکتی
ندارد مگر بر گرد مرکز خویش از مغرب بمشرق رحوی گردد و کره زمین را یکی از سیارات شمارند
که بر دور آفتاب سیر کند و دوری آن را چهل و پنج کرور و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کره زمین
ده کرور و ده لک درجه از زمین بزرگتر است و اینکه ناظران را بنظر میآید که آفتاب از مشرق
بر میآید و بمغرب فرو میرود غلط حسی است مانند جالس در سفینه که ساحل را متحرک بیند پس بزعم
ایشان اینست که بحرکت زمین است که بر مدار خویش بر خلاف توالی سیر میکند و از آن شب
و روز پیدا آید و حرکتی دیگر بر توالی کند که از برجی ببرجی رود و از آن فصول و شهور ظاهر شوند
و برین مطلب دلائل و براهین بسیاری ذکر کنند از آنجمله یکی اینست که بحکم سلاطین فرنگ
ناخدایان دانشمند حکیم مانند بجهته پیمودن دایره بحر محیط از یکی از بنادر بر جهازات سوار شده اند
بعضی رو بنقطه مشرق و بعضی رو بمغرب که بهیچ طرف مائل نگشته کشتی رانده اند و ناخدایان
بعد از یکهزار و یکصد و بیست و چهار روز بعد از پیمودن دریاها بان بندر رسیده اند و موافق حساب
مردم آن بندر ایام مهاجرت ناخدایان یکهزار و یکصد و بیست و پنج روز بود و این بعنوان مثال
نوشته شده اینست که عدد ایام غیبت ناخدایان در سه سال و کسری یکروز تفاوت نمود و
کم و زیادگی روز در نظر رهروان مشرق و مغرب دلیل گردش زمین است چه در براهین هندسی
مقرر است که هر کس رو بنقطه مشرق رود هر روزه از بیست و چهار ساعت شبانه روز

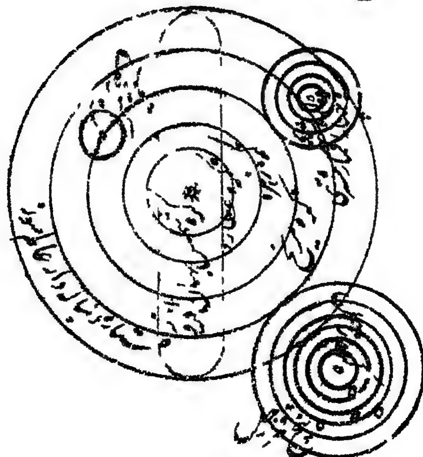
او سیزده ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس آنست هر روزه سیزده ثانیه زیاد
شود و چنین است حال کسیکه از خشکی رود و اگر حجب از میانه برداشته شوند و بخط جاری رو بمشرق
یا مغرب رود کم و زیاد سیزده ثانیه هر دور محسوس شود و ازینجا معلوم شد که آفتاب
حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند این همان ایام کبیسه ایست که در زیجات سلف
و سفاین متقدمین مرقوم است و چون اغلب در وسط معموره ربع شمالی زیج بسته اند
یکروز کبیسه بعد از سه سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن
بندر و از حال سکنه مشرق و مغرب که بنقطتین نه و یک باشند بیخبر بوده اند و آنچنانست که
مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معموره را یکروز محسوس گردد
و مغربیان را یکروز دو روز و تا سه روز هم رسد و تأمل نشدن جهاز از نقطه مشرق یا مغرب
بطرفی دیگر و رسیدن باز بهمان بندر دلیل کرویت و استداره ارض است و بجهت کرویت
و استداره کره آب و زمین دلیل حسی که بفهم عوام نیز درآید بهتر ازین نیست که در دریا و خشکی
هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار گردد اول از کشتی بالای هر دولی که از همه بلندتر است و از کوه
قله و از قلعه کنگره و حصار آن بنظر میاید و اگر مسطح بود بایست که آنچه هست یکرتبه بمشاهده در آید
فتامل و افهم و کره قمر را از کره زمین خوردتر دانند و آنرا نیز دو حرکتست یکی برگرد مرکز خویش
و یکی برگرد این عالم و یکی با زمین دور آفتاب که از آن کسب ضیا کند و شهور قمری بدید آید
کواکب دنباله دار را سیارات شمارند و آنچه تا حال مرصود شده اند بیست و دو ستاره
گرد آفتاب بیضوی شکل گردند و دور سیر دوایر سیارات دیگر را قطع کنند و از همه کواکب با آفتاب
نزدیکتر روند و حرارت با آنها بیشتر از دیگران رسد بحدیکه اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب
که با علی درجه گرمی اند با یکی از کواکب سیاره و یا حجمه با کره ارض تصادم کنند آنرا بسوزانند و فنا

که ملیون گویند عبارت از نیست چه عالم تمام سوخته گردد و یک متنفس از آدمی و حیوان و اثری از جماد
و نبات باقی نماند بخلاف قدمای حکما که ایشان را در قیام قیامت اعتقاد اینست که هرگاه کواکب
سبعه در یکی از بروج قران نمایند بهر مزاجی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت کند و عالم را
فنا کند و اینست قیامت چنانکه در طوفان نوح همگی کواکب در برج آبی قران داشتند والله اعلم
و در ظهور ستارکان دنباله دار قحط و غلائی که پدید آید وجهش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها
که بزمین تابد بالخاصیه آبهای نهرها و شطوط و زراعات و میوه درختان نقصان پذیرد و باعث قحطی
ماکولات گردد و آسمانها را قایل نیند و دلایل بر نفیشان اقامه کنند و گویند این رنگ نیلگون
محدب که بنظر درمیآید آنکه هست که به سمت مساوی رسد و از آن شکل محدب ظاهر شود و
نور آفتاب در اصل سیاه است که بعد از رسیدن بزمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی
آسمانگونی پیدا گردد و از جمله ادله که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی اینست که کواکب دنباله دار
مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم آید و آن محالست انتهی وهیچ کارتری
چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز ملتیم شوند مانند سباحت ماهی در بحر که خرق و التیام
هر دو در یک آن بعمل آید و ظهور ستارکان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی
آفتاب بیضوی شکل گردند بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری از آن دور شوند و میل بهم رسانند
مرئی گردند و چون بیضوی سیر کنند دنباله آنها محسوس شود و دیگر از جمله آلات نفیسه دوربین
فلک فرساست که کواکب را با آن بینند کوکب را نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظر
میآید بزرگتر کند از مخترعات ماثر فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر نیوتن حکیم است
که ظهور او در سنه [illegible] هجری دست داد وی از افاضل اعلام حکمای عالیمقدار و مرجع دانشمندان
کبار و از غرایب روزگار و نوادر دوار بود قرنها باید تا دانشمندی مثل او بعرصه

وجود آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون
سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت تلمذ را باو رسانند مولد و موطن او انگلستان و وحید زمان
و یگانهٔ دوران بود قریب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود چهل سال
بمسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس گداخت چندی قبل ازین این جهان
فانی را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اصفاع نهاد دانشوران انگلستان در
اوصاف او عظیم مبالغه نمایند گویند در علم و فضل همین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان
ریزه خوار مائدهٔ افادات و تربیت یافتهٔ ارشادات او بوده اند از سرکار سلاطین فرنگ
هر یک جداگانه مواجب و سیورغال آنقدر بجهه او معین بود و آنمقدار او را تعظیم و توقیر
مینمودند که شهزادگان عظام و وزرای با احترام حسد بحال او داشتند انصاف داند
در جائیکه اوضاع بدینگونه باشد چرا هر روزه دانشمندی و فاضلی بعرصه وجود نیاید و حکیم
معظم از آن دوربین بنظر دقت افلاک را دیده و بسیاری از کواکب را که حکمای سلف
از آنها بسحابی تعبیر کرده اند تشخیص نموده و رصد بست و از آن روز تا حال شبی نیست که از آن
آلت کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و همه را رصد بسته اند
که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سبعه سیاره ثبت کنند هفتاد و یک ستاره اند بیست
و دو از آنها دنباله دار و چهل نه دیگر بتفصیلی اند که میآید عطارد را بعد از کواکب دنباله دار
اقرب سیارات بشمس دانند و بعد از آن زهره و کرهٔ ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را
بترتیب قائلند و اول کوکبی که احوال آنرا در آن دوربین دیدند قمر بود که در آنکوهستان
و مغاره ها مشاهده شد و آنقدر محسوس شد که ارتفاع آنکوه و مغاره را پیمودند و ثبت دفاتر
نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دو روزه کاسته شود و باز تمام گردد و مانند بدر

بدر و هلال قمر و چهار قمر گرد مشتری و پنج گرد زحل و حالت محاق و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله دور زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را اعتقاد باین شد که هرگاه چهار که یکی از موالید است در کره قمر پدیدار گشت البته دو تای دیگر که حیوان و نباتست نیز باشد پس آنهم مثل کره ارض محل تکون انسان و حیوان و نبات و بحار و سایر مخلوقات این عالم است و از بدر و هلالی که در زهره بنظر آمد معلوم شد که آن نیز مثل کره قمر است که در آن موالید ثلث متکون گردند و سیارات دیگر و کوکب دنباله دار را برابر اینها قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدر و هلال ایشان مرئی نگردد و اقمار مشتری و زحل را گویند که چون اینده و کب اعظم کواکب و ابعد از آفتاب اند نکیم بجهت تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهت مشتری و پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون موالید ثلث و آنچه از قبیل هاله گرد زحل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب بعد آن چنانکه باید بآن نمیرسد جسمی روشن بر دور آن از قبیل شیشه آتشین آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر اجسام لطیفه مصمته مانند شیشه تابد خاصه اگر آن نور بسبب تحدب مجتمع گردد حرارت آن اضعاف مضاعف گردد دبسا باشد که آن نور مزاج آتش را بهم رساند که هرچه را در مقابل آن نگهدارند بسوزاند چون عینک که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و بمشاهده اکثری از خلایق در آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود و چنانکه در فرنگ شیشه آتشی محدب که دایرهٔ آن یکذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند و طرابت سریع الاثر تر از آتش و از آن زود تر آب کند و گداختن هر فلزی را که طلا در چند دقیقه و نقره و سایر فلزات در چه قدر مدت از نور آتشیشه گداخته گردد ضبط دارند که در

نظر نیست و درین اوان متاخرین حکما آتشیشه را بدرجه کمال رسانیده اند بزرگ و قطر آنرا بیشتر
کرده اند بحدی که نور آن قایم مقام برق شده است هرگاه کسی شمشیری یا پاره از فلزات دیگر
در آن روشنی بگذارند بنحویکه از بالا بپائین آورد بهر سرعتی که تواند بمجرد گذشتن آن شمشیر در آن نور
گداخته گردد و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانه کسی یا جهازی از جهازات خصم نگهدارند در
آن واحدی تمام خانه و جهاز بهیئت خاکستر شوند جبال صعبه که بر سر راهها بوده اند و قدرت
بر بریدن آنها نبوده است باستعانت این آلت بسهل وجوه بریده اند و گویند در چشم بر هم زدن
تا هر جا از کوه که نور آن تابیده است آهک نرم شده است و مکرر جهازات خصم را بآن سوخته اند
القصه از مشاهده علامات و امارات مذکوره که دانسته است و درین حکیم دانشمند را بنظر در آمده
مظنونات او و متاخرین که بتبعیت او را اختیار کرده اند نیست که بقلم میاید آفتاب عالمتاب
که وجود آن از روی حکمت بالغه صرف بجهة تسخین و رسانیدن حرارت باین همه عوالم متنوعه
مخلوق است در یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکون موالید اگرچه
نیست لیکن همه این عوالم و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آنست که بهمگی علی قدر مراتبهم
شعه فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب هر بصور که ذکر آنها گذشت هر یک جداگانه عالمی است
مثل این عالم خاکی نهاد که محل تکون موالید ثلاث
وصورت آن چنین است



و منشأ کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفعشان در حق یکدیگر موثر است و ثوابت را
شموس دانند که هر یک آفتابیست که بر گرد آن مثل این کواکب سیارات اند که آن سیارات
نیز عوالم و محل تکون موالید ثلث اما بسبب بعد سیارات متعلقه بآنها مرئی نمیشوند و برتر ازین
ثوابت و سیار نیز همین است که شموس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم و محل
تکون موالید اند و همچنین الی غیر النهایه که بخلای محض رسد و در جوف آن نیز شموس موهوم
و سیارات اند کما ذکرنا دایره اجمالی بجهت تشخیص ناظران و در یمنی ثبت افتاد انتهی پوشیده نماند
عالم که حکیم فیثاغورث و مهندس اعظم و حکمای اولین و آخرین از یونانیان که درین فن باستحقاق فایق و مسلم اند
و سایر امم هر یک موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشانرا بوده است
بتحقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او جل شانه و حقیقت مخلوقات و کیفیت آفرینش عباد
پرداخته اند و بمظنونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند و مرد حق بین و شخص انصاف گزین
چون نیک نگرد و بدیده بصیرت بیند داند که آنهمه گوهرین نامهای باستانیان و افراخته
کاخهای پیشینیان ناشده نمونه نقش بر آبست بیت بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره
نمیشود طی بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا و حاصل تکاپوی خامه حقایق
نگارشان در آن وادی وطی آن بوادی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و پدید آمدن گمرهی و
سرگردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فروزد اینجا پر جبرئیل سوزد
و بسا مرتسمان بدانشمندان عظام و منتسبان بحکمای حقیقت فرجام که در میدان جهالت لاف داوری
زده اند در این سنگلاخ پای رفتارشان لنگ و در تیه ضلالت و طرق عاری از نام و ننگ
گشته اند و چه نیکوست درینمقام کلام یکی از عرفا بیت چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست و چگونه تواند که آگاه گردد چه آدمی درین عالم و در

و دراین دنیا مونه پشه ایست که مولانا رومی بنظم آورده است ولنعم ما افاد مثنوی در بهاران آمده کشر وی است پشه کی داند که این باغ از کی است + و دیگر از جمله عجائب آلات آلتی است که بجهت تحقیق خلا موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمه آن هوا کش است بقدر سیصد قطعه چوب و شیشه اند که بریکدیگر شد وصل کنند و هر چیز که بر دهن آن نصب کنند در اندک مهلتی هوای آن کشیده شود بحدیکه اگر شیشه از خارج بر آن نصب کنند در نیم ساعت هوائی در آن نماند که برگ کاه و ریزه طلا باهم بقعر آن در آیند و اگر زیاده مبالغه کنند صدای بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را هر بزرگی که باشد بآن آلت هوای بدن آن کشند در نیم ساعت بجز پوست و استخوان و رگ و پی چیزی از آن نماند و بمیرد باز اگر هوا را با آن دوانند زنده بماند اما بغایت ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جمله نفایس آلات و عجائب ادوات چرخی است که بجهت دفع امراض بارده بلغمیه از قبیل فالج و رعشه و لقوه موضوع است از غرائب خیالات و نوادر صنایع است عقل خردمندان از وضع آن خیره و دیده روشن روانان از دیدنش تیره میگردد اگر جماعت انگلیسیه که مردمان باهوشی اند بشرح آن نمیپرداختند و بآن ادعای خارق عادات مینمودند در هندوستان که عامه مردم از خرد بیگانه و از عقل و هوش بی بهره اند همه کس از ایشان مسلم داشتی یا معجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخی است از شیشه مصمت مانند چرخی که دانه پنبه را از آن جدا کنند و آنرا اغلافی است باز از شیشه و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن دو ذرع دست و قطر آن یک انگشت و کرسی است و پایههای آن از شیشه که آدمی تواند بر آن نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یک وجب بیشتر نیست و زنجیری از آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل را

هوا کش

چرخ برق

بچرخ بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند از سائیدن چرخ بغلافی که دارد احداث حرارت شود و مثل برق جهنده که در آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ در پیچ متصل بهم برق از آن چرخ برآید و بآن میل دود و از اینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمته + تا صلبه افتد لهذا در همه خانها چه در هندوستان و چه در فرنگ میلی بلندی بارتفاع عمارت از آهن صیقلی ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب کنند و یکسر دیگر را بزمین بیکاره که بر پشت عمارات بجهت این کار گذارند فرو برند که اگر برق بر آنخانه افتد بر آن میل پیچیده بآن زمین فرو رود تا - بعمارت و جاهای دیگر از آنحوالی و مردم سکنه آنخانه ضرری نرسد و مکرر بتجربه رسیده است که بچیز بر آن میل نیفتد و از آن میل یا زنجیر یکی بیمار در دست دارد و حرارت بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز هر روز این عمل را بکنند بیمار شفا یابد و غریب اینست که اگر بیماری که بیکدست زنجیر را گرفته است دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین صد کس دست بدست هم دهند بهمگی احداث گرمی شود و بر جست و اندام هر کس اعم از بیمار و اصحاء دست گذاشته شود شراره آتش از جای دست برآید و همان صدای جستن شراره آتش بگوش حاضران رسد و آتش را معاینه بینند بحدی که اگر کسی دست به بدن ایشان گذارد و از برآمدن شراره ناگاه بهیچه رم کند و متوحش گردد اما سوزنده نیست مگر باروت را بسوزاند و عجب تر اینکه در بین گردانیدن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن چپ بآن خورد و بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها بجیش شوند و زنجیر از دست همه رها شود و اغلب بیفتند هر قدر که تنومند و زورآور باشند و اگر زنجیر را نگذارند و مضبوط نگهدارند بازوی همه شکسته گردد و در غلطند و اینحالت سخت عجیب است

مگر دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی هم غلطیده اند دیگر آلتی است بجهت
تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای هر بلدی را از آن استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی
رسید یا گرمی این شهر یا سردی آنسال گذشته بچه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر
در اسفار از گرمسیر بسردسیر یا بالعکس روند روز بروز کم و زیاد حرارت و برودت را فهمند و هرگاه
دامنه کوهی گرمسیر و قله آن ییلاق باشد و بر آن بر آیند یا فرود آیند دمبدم از آن شیشه که بر دست
راه رو آنست حرارت و برودت تشخیص شود و در آن بسی فواید مندرج است هوای بلدی
و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن پی بر احوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن
و غیر ذلک و در انگلستان که هوا باعلی درجه سرد است سلاطین و امرا در زیر باغچهائیکه دارند شیشه
ساخته اند که در آن آتش افروزند و بآن آلت مشاهده نمایند تا موافق هوای گرمسیرات شود و میوه
هر بلدی را که خواهند بعمل آورند گویند میوه هندوستان و عربستان در لندن وفور دارد
و آن آلتی است شبیه بآب دزدی که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندکی
کوچکتر بر آن سری که بزرگتر است سیماب پر کنند و آنرا بر تخته نصب نمایند و بر آن تخته از دو
طرف از محاذی جائیکه سیماب پر کرده اند تا بالا درجات نویسند و از لوازم سیماب است که از
سرما ته نشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بآن رسد فرار کند و چیزی از آن نماند.
محاذی هر درجه که سیماب قرار گیرد هوا آن قسم باشد و اعلی درجه سردی هوا آنست که سیماب
در ته آن شیشه خشک شود و مکانیکه چنین باشد غیر مسکون و تنفسی زنده نماند و وقتی [نهایت] گرمی آ
که از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بخار همه از گرمی بجوش آید
و این اماکن نیز غیر مسکونند و بر آن درجات حد گرمی هر تبی و گرمی خون مرقوم است که اگر در
زمستان آن شیشه را بدست آدم تب دار دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب و مقدار

که معین کرده اند بالا آید دیگر آلتی است که بجهت تعیین فراسخ برآند و پایه است از چوب مانند
دو پایه عراده چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد و آن
دو پایه را کشند یا بر اسپی بندند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات یکی دو تا ازین آلت
همراه است مانند ساعت کوک کردن ضرور دارد و آنرا بر زمین کشند و راه روند بعد از
طی یک میل راه رفته اند باز برهم بندند و روانه شوند دیگر آلتی است که از آن تشخیص
زوال کنند و ناخدایان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی را که هستند
بدرجه و دقیقه اول معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال نکنند تشخیص نشود و بشکل نصف
دایره است حمایلی و ثقبهائی چند دارد که بر آن پاره شیشها نصب اند بعضی محدب و بعضی
تخته و بعضی کنبدی کرده اند درجات و دقایق مرقوم اند از آن ثقبها آفتاب ببینند
نور آن زایل شده و در نظر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص
با قطعه از آسمان میل به نشیب دارد و دمبدم از آن ببینند که قرص فرو میآید تا قرص
به آب رسد آن وقت اول زوال است و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب گذارند و در آن
ببینند بدرجه یا سواد از آن زوال را معلوم کنند دیگر آلتی است که بجهت پیمودن بعد میانه
دو قصبه یا دو ده موضوع است بشکل حلقه ایست که بر آن عقربیست مثل عقرب ساعت و
در کمر آن دو سوراخ است آنرا و ثقبه را محاذی آورند بحیثیتی که هر دو مکان را ببینند
بعد از آن آنرا بطریقه ساعت کوک کنند و چشم برآنند و سوراخ گذارند چنان بنظر آید که یکی
از آن دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگری رود و همچنان بر دیده نگهدارند
تا آنکه در نظر متحرک است با دیگری پیوندد و هر دو یکی شوند آنگاه بینند که عقرب آن چند درجه
طی کرده است هر درجه علامت چه مقدار مسافت است معین است از آنجا حکم کنند

وجر الثقیل که یکی از مسائل علمی است در میان عوام شایع و اکثری از کارها با آن تعلق دارد بخاطر است
که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم دانا شیخ الرئیس یا حکیمی دیگر که مفسر موده است اگر جائی دیگر
غیر از زمین عالم بجهت ایستادن بود این زمین را بجر الثقیل بر میداشتم انتهی و در اصفهان شنیده ام که در
اعیاد و اوقاتیکه شهر را آیین بندند سنگ آسیائی که با آن گاوی بزرگ آویخته بسقف بازارها بجر الثقیل
بالا کشند و معلق نگاه دارند بجهت بازیچه و تماشای مردم بکاری نیاید و فایده بر آن مترتب نگردد
و شیخ اجل که این دعا را نمود و بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار با آن رهبر شوند و بکار
معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاران و ارباب حرفه بیاموختند تا کارها بر ایشان
آسان گردد در کلکته دیدم در بعض دکاکین حدادان که بجر الثقیل در سقف آن دکان کارها کرده زنجیرها
آویخته تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جهازات که بزرگ آن بقدر پانصد من شاهی
وزن دارد و مشقتی نکشند و در کمال سهولت با آن تدبیر طفلی ده و دوازده ساله آنرا بکوره برد و
تا بید برآرد و بر سندان گذارد و همچنین چیزهای بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا کشد و بجهاز در آرد
در عربستان و بعضی بنادر فارس هرگاه کشتی کوچک از قبیل داو و دونگی بسازند در آب انداختن
آن حاکم و رعایای آن بندر جمعیت کنند و هلاک شوند و به هزار مشقت آنرا باب اندازند و در کلکته
و در تمام بنادر هند جهازات جنگی در نهایت عظمت و بزرگی سازند و در بعض اماکن بجهت اینکار
محوطه از سنگ و ساروج بساحل دریا بار و دخانه ساخته اند که در وقت مد از آب پر شود و در
جزر خالی گردد و دروازه از آهن دارد هرگاه بخواهند که جهازی از نو سازند آن دروازه را ببندند
که یک قطره آب در اندرون نیاید و بعد از اتمام دروازه را گشایند تا آب مد داخل شود و آنرا
از زمین بر دارد و بدریا رسانند و اگر در بعض بنادر آن محوطه نباشد کناره دریا بجائیکه آب
مد نرسد بنا نهند و اول زیر آنرا تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از دو پهلوی آن تکیه دهند

تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند باشد و از سنگینی بزمین فرو نرود و که در وقت آب انداختن
کار بدشواری نکشد و بعد از آنکه باتمام رسید از آنجائیکه تخته فرش است تا کناره آب باز تخته +
فرش کنند بحیثیتی که دو سه تخته در آب فرو روند و همه را صابون بسیاری زنند که لغزندگی بهم رسانند
و مردم صلا در دهند که در فلان روز در مکان فلانی جهازی آبی شود هر کس بخواهد بتماشا آید خواص
و عوام بتفرج روند و ازدحامی عظیم شود و عمله آن چرخی آورند و بر پشت جهاز نصب کنند یک
کس یا دو کس آن را چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجهاز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوبی که در
دو پهلوی آن نصب اند بردارند مقارن رسیدن جهاز بر آن تختهای صابون زده از
زور چرخ بحرکت آید و میل به نشیب کند و در یکطرفة العین داخل دریا شود و بر آن تختها که میگذرد
از زوری که بر آنها افتد دود بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره یک تیر پرتاب دور
گردد و جمعی که بر آن سوار اند فی الفور لنگر اندازند تا قرار گیرد و توپهای کوه تمثال را بعد
از ریختن بجهته سوراخ کردن مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود بندد بچرخی که دارند بندند و +
و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچه چوب بگردد و یکی دیگر آلتی که از آن سوراخ میکنند در
دست دارد تا تمام سوراخ شود و قطعات کوه پاره ها که وزن آنها را خدای داند و بس
از یک میل راه بر بلدان و قلاع و جهازات خصم افکنند تا با زمین یکسان گردند و سالهاست
که بفکر جهاز هوائی افتاده اند و حکما بدرستی آن صرف اوقات مینمایند و خون جگر میخورند تا حال
بجائی نرسیده و چیزی بازیچه مانند است و در دو آلت آن متحیر بودند یکی لنگر و یکی سکان که بهر جا
بخواهند توقف کنند و بهر طرف که خواهند روند لنگر را فکری کرده اند و سکان تا حال باقیست
هر سمت که هواست آن نیز بدان سمت رود و اگر بخواهند بسمت مخالف باد روند ممکن
نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها ولی مخروطی شکل مانند گنبد که میان آن را خالی

کرده اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه
طول کشتی ده ذرع و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود و
ریسمانهای بسیار باطراف کشتی و دقل بسته اند تا از پیچ شدن و غلطیدن مصون باشد
سوراخی پائین بر آن دقل است که چراغ مانند چیزی در آن افروزند و از عرق و شراب بدان
آتش ریزند بخارات که در آن گنبد پیچید کشتی را از زمین بر دارند و هر قدر عرق زیاد سوزانند
بلندتر رود در ابتدا سه کس در انگلستان سوار شده تا بملک فرانس که ده دوازده فرسخ و بینهما
دریای شور فاصله است رفته بودند از بس بلند رفته بودند بجائی رسیده بودند که یکی
از سرما خشک شده و دو تای دیگر بسلامت رسیدند و هرگاه خواهند که پائین آیند
آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و لنگر عبارت از آنست در وسط دقل
که مجوف است از قبیل شیر دهن چیزی از مس ساخته اند آنرا بگیر دانند تا راه صعود بخره مسدود
گردد و همانقدر که صعود کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق
در هوا مانند اما اگر هوا تند باشد بیم غلطیدن دارد در بنگاله و هندوستان در سرکار اعظم
بسیار است در آن حیوانات از قبیل سگ و گربه گذارند و مثل کاغذ باد پرانند تا حال
که بازیچه است بکاری نمی آید آیندگان بتکمیل آن پردازند و بسا کارهای دیگر از پرده خفا
بجلوه گاه ظهور آورند بیت دریغا که بی ما بسی روزگار * بروید گل و بشکفد نوبهار * و با جمله
با اینکه از قبیل بازیچه چیز نیست با بجهته تحقیق حقایق اشیا و اینکه در این میانه چه باشد
از آن حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند که بهیچ طرف مایل
شده اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و بمرتبه سرد شده است که آتش نزدیک بخاموش شدن
رسید و جمیع اطعمه و شرابیکه داشتند مانند سنگ شده در این میانه بجز ذرات هوائی چیزی

دیگر ندیده اند و یک دو کشتی ایشان را از فرو و آمدن ابر حایل شده دور و زد در آنمیان همین کردان بودند و منجمد شدن بخارات غلیظه با ابر و سائیدن شان بیکدیگر و جستن برق را مشاهده نموده‌اند و بعد از دو روز اگر چه بزمین رسیدند لیکن فرسخها دورتر از آنجائیکه سوار شده بودند فرود آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بشائبه اغراق اگر احصای عشری از معشار آنها رود سخن بطول انجامد بهمین قدر اختصار رفت سیصد سال است که بدرستی امور دنیوی و تدبیر مدن مشغول‌اند درین یکصد فرصت چه قدر توان نوشت و ایشان را صرف اینکه اینمقدار که همه فرنگیان و چینا و یان درین عرض مدت بدرستی معیشت و تدبیر مدن کوشیده‌اند یکی از هزار آنچه یونانیان درست کرده بودند پی نبرده‌اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره اندلس یا اسکندریه سوخته نشده بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم گلزار مینمود —

فصل در جولان گری خامه برق عنان بذکر لشکرکشی و سپهداری فرنگیان

اگر چه این فرقه را بالذات شجاعت و دلاوری بنحویکه مردم دیگر راهست نیست لیکن بالعرض و بتدابیر یکه حکمای ایشان بنانهاده‌اند از عجائب روزگار و در معارک پای ثباتشان بر قرار و نیکو کارزار کنند در جنگ توپ و مهارت در آن اعجوبه وقت و نادره ادوار و در چستی و چالاکی برق آتش فشان و رعد صاعقه بارانند و ما دام که بآن هیأت و جمعیت که دارند و انزالیین بر وزن عین گویند هستند مانند کوه آتشین پابرجا و گولی توپ و تفنگ تگرگ‌آسا متصل بهم بخصم ریزند و کمتر شکست خورند و جنگ رو برو و صف آرائی مردم دیگر که با این وضع نیند با ایشان از طریقه حزم دور و از رویه احتیاط مهجور است بهتر آنست که با این طائفه بطریق جنگ کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بستوه آورند و اگر جماعتی متهور

و لی پر د ا بهم رسید با ندک یورش رخنه بآن جمعیت و لیکن انداخت زلزله در بنیان قرارشان افتد و بهم بر آیند و خود داری نتوانند کرد و در کلکته یکی از جماعت سیکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال میزنند و نسبت بمردم هندوستان جرائتی دارند و در شرح احوال هندوستان ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عناوی که با یکی از اعاظم انگلیسیه که از اصحاب شوری و دوم کونسل بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانه او در آید حجاب مانع آمد یکی از ایشان از ضرب شمشیر آبدار از پای در آورد و دیگران بگریختند و او باندرون در آمد چون خانها وسیع و اماکن متعدد دارند ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از یکی از خدمه پرسید او از ترس حجره را با و نمود باندرون آن حجره که در آمد آن خدمتکار چستی نموده در بر روی او بست و در آن حجره کسی نبود وا گذاشتن دربان و غوغای آن خدمتکار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان مجتمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بگشاید و او را بگیرد و هر دسته و هر جماعت که تکلیف این امر مینمودند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از آنجا گولی زنند خانه از سنگ و ساروج بکرو ز به بر داشتن سقف گذشت و سیکان هم دم اسلحه از و حام داشتند تا سوراخی در سقف پدید آمد و چنان کردند که از آنجا به تفنگ زدند و بیک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو سه ساعت که مردن او بر همه یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بهزار خوف و بیم بر آوردند کسی دیگر هم در آن هنگام از ترس نرفت بالجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگاه دارند و بجنگ ایشان معتقد نیند احدی را در علم سواری و نیزه بازی و اسب دوانی و چپ قلشهائیکه مردم دیگر بر اسب کنند و تو فی نیست و یک کس سوار ماهر کار در این فرقه وجود ندارد و در سبق در مائیه که در هر شهری سالی دو دفعه معمول دارند و مبالغ خطیر در آنکار برد و باخت کنند سوار ان را زنان نمایند و کم وزنها را از

از سنگ و گل بر اسب نهند تا هر دو دستگیلی مساوی باشند و سوار را بخانه زین بندند که در +
دویدن نیفتد در میدانی وسیع دایرۀ عظیم که سه میل گردان باشد و دور آنرا چوب بندی کرده‌اند
که در وقت دوانیدن اسپان خارج نشوند بضابطۀ سبقی که در اسلامیان هست دو تا دو تا و زیاده
اسپ دوانی کنند و برد و باخت نمایند و چهار سال هست که در هندوستان از راه حزم
که گاهگاهی آمد آمد افاغنه در آن سمت شاهجهان آباد اشتهار می‌یابد و بعض اوقات تا لاهور
هم رسیده‌اند بفکر درستی افواج سوار افتاده‌اند از عربستان و یمن بتدریج بر جهازات +
بقدر سه چهار هزار راس اسپان عربی نجیب آورده و در عظیم آباد و جولکائی وسیع الفضا
که بوفور آب و علف ممتاز است سر داده‌اند و باطراف قلمرو اشتهارنامه‌ها نوشتند که هر کس
مادیانی دارد در آن جولکا برد و از آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روزی
که معلوم شد آبستن است تا کرۀ آن بدو سال رسد از سرکار کمپنی داده میشود آن وقت اگر مالک
بفروشد در این سرکار از وخواهند خرید و اگر نفروشد یا در بها راضی نشود مادیان خود را با کره
آن هر جا که خواهد برد مختار است مردم باین طمع مادیانها از اطراف آورده‌اند شنیدند از مردم
عظیم آباد شنیدم که درین چهار سال تعداد در مد کمپنی از حساب در گذشت و جا تنگی نمود دو سه
جای دیگر دیدند و نیک و بد اسپان را از هم جدا کرده در هر جا ایلخی جداگانه بقید انساب داده‌اند
و یک کس از مالکان مادیانها نشنیده که کره مادیان خود را نفروشد و بقیمت اعلی خرید کردند
که همه راضی و شاکر اند از آن اسپان بسواران هند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقرر است که اماکن وسیع در خارج شهر دارند
و باین مدار گذرانند اعاظم و ارکان دولت و اوساط نیز هر کس اسپ سواری یکی یا دو تا یا بیشتر که دارد
بیکی از آن اشخاص میسپارد آنرا تعلیم کنند و نزد خود نگهدارد هر گاه مالک بخواهد سوار شود مهتر

آن اسپ را آورد و بعد از سواری باز پس برد و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج قهر و کاه و
جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجه آن اگر بیمار شود با همان شخص است صاحب مال
بیخبر است سالیانه چیزی مقرر است باو دهند و او نیز نیکو خدمت نماید و اسب را فربه و درست
نگهدارد و اسبی که بجهت تعلیم نزد او آورند نخستین کاریکه کند یال و دم او را قطع کند و بهر هفته
چنین کند اسب یال و دم دار مرغوب نیست معلمان در آنجاها نهائیکه دارند ستونهای عالی
از چوب بفاصله پنج ذرع نصب کرده اند و میانه هر دو ستون از بالا چوبی کشیده اند اسپان
عربی نجیب ممتاز را گیرند و بلائی چند بر سر آن حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است
چند راس را باهم بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یکی چابک سواری سوار شود و افسار از
بر آن چوبها که میانه ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند ماند سازنده بلبان نواز آنجاست
شروع بسازندگی کند معلم قمچی بدست دارد و بر آنها بقوت زند تا و رجهند و فرو جهند و همچنان
چابک سوار سوار است و بعد از آن افسار را نیز اکشایند و آن سازنده بنحوی دیگر ساز را زند حیوان
بیچاره بهر قسم که او زند رقص کند و جست و خیز نماید یا بپهلو راه رود یا پس پس یا یورغه یا چهار
دست و پا مانند گنجشک جهد یا بدود یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک ازین لات را ساز
جداگانه است بهر نحو ازین طورها که او نوازد معلم قمچی زند و حیوان بی زبان اطاعت کند و
و اسبی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسب خوب رقصد و سواران سپاهی که نوکرند هر صبح بر اسپان
سوار شوند و در صحرای خارج شهر هشتصد سوار که آنرا اپلتن سواران گویند باهم ایستاده
شوند اسپان همه تعلیم یافته اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آلخر کاتهای مذکوره موافق
ساز سازنده از آنها بعمل آید و دیدن آن حالت خالی از تکلفی نیست در یکمرتبه هشتصد اسب با
سوارانی که با آنهاست میل کشند و ایستاده مانند و یا همه باهم تا نیم فرسخ به پهلو راه روند

به پهلو راه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده شود و این وضع را قواعد سواران
گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ همه این حالات دهند و ضرور افتند گاهی
میباید به پهلو راه رود و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بر او ظفر نشود و چنین است حال
تفنگچیان پیاده ایشان را نیز همین قسم تعلیم دهند و این کار را بیاموزند تا در وقت جنگ
هر قسم اقتضا کند به آن قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که میر قمر جمعی سوار با قافله بودند
راه عبور از آبخوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند صدای ساز که بلند شد اسب یکی از مردم قافله
که همراه بود شروع کرد به پهلو راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آن را بگیرد نتوانست آنهم
چنان میجست و به پهلو راه میرفت تا در گودالی پر از آب فرد و مرکب در افتادند مردم قافله
جمعیت نمودند و هر دو را از آب برآوردند معلوم شد که آن شخص اسب خود را از سپاهیان
فرنگی خریده بود و آواز که بگوش آن حیوان رسید و آن سازی بود که به پهلو راه میرفتند همان
حرکت را کرد مجملا هر هشتصد و سی و چهار کس تفنگ انداز پیاده را پلتن به وزن فرزن نامند
با اضافه اسم سردار یا صفتی دیگر از سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان
عموما یا باسم ممالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را هر گاه
انگریز باشند صلدادو هندیان را تلنگه یا سپاهی خوانند و هر ده پلتن را یک کمپو
بر وزن کم بد گویند مانند ترکان و مردم دشت که عددی از لشکریان را تومان و قزلباشیه
دسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس و آنها را یک کمپنی
بر وزن گیتی نامند و کمپنی را نیز به ده قسمت کنند و هر قسمتی را که هشت کس اند بهره بر وزن زهره نامند و آن
سی و چهار کس افزوده سردارانند و شرط است که در افواج هندی بزرگان انگریز باشند
هندیان را بجنگ وا دارند و نگذارند که پس پا شوند چه درین جماعت از بهره و جابر خلق نشسته است

بزرگ پلتن را که تمام در فرمان او بُوَند کرنیل و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالک اند
میجر و ده کس که در تحت این دو کس اند و ده یک یک کمپنی را سردار است کپتان و از ایشان
پست تر بیست کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند انها را لفتننت خوانند با هم و ده تای
ثنتاه و دو ولون و تای ساکن آخر و در یک پهره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند
که انرا صوبه دار و یکی دیگر زیر دست اوست او را ایوالدار و زیر دست او دو کس اند که
آنها را نائک گویند و بر سه کس بزرگ اند و بمراتب مذکوره بترتیب و استحقاق بالا روند
دفعة کسی هر چند لایق باشد کرنیل نگردد و بان مرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلدا
و بعد از آن لفتننت شود و بترتیب بالا رود و دو والا کرنیل یا اولاد دیگران منصب و
خطاب پدر نرسند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یکی رشید بر آید و از مرتبه
صلداوی بتدریج بالا رود تا بگورنری رسد و از آن بگذرد و در امرای عظام پادشاهی
بدان هم نایستد و در مرتبه بجز که شاهزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید و لایق باشد
و بخواهند بمرتبه بلند رسانند خدمات پست را با و کمتر گذارند در یکماه انخدمات پست طی نما
تا بجائیکه خواهند وا دارند و چنین است حال ارباب قلم اول در دفتر خانه سواد افراد انگریز
وانرا اکرائی خوانند و از آن که ترقی نماید بادفتر نویسی رسد و بالا رود تا بگورنری و وزارت
اعظم و وصول بمرتبه جلیل القدر شاهزادگی ترقی کند و این تعهد و سرداران لشکر یا
بجهت اینست که اگر یکی بزرگ یا کوچک کشته شود دیگری بجایش آید بترتیبی که مذکور شد کرنیل
اگر در غلطید میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای میجر بزرگ کپتانها آیند
و همچنین صلدادی بجای لفتننت ایستد و در هر لشکری باندازه آن تا در عدت چه مقدار
باشند یک کس یا دو سه کس اگر لشکر عظیم باشند سردار اند و ایشانرا جنرل گویند و یکی که

که از همه بزرگتر است آنرا فل جنرال خوانند یعنی سردار کل و هر یک ازین سرداران
از فل جنرل تا لفتکان علامتی است از نقره بر بالای دوش یا جوقی که دارند و زنند تا از هم ممتاز
شوند و مردم بعلامت بشناسند و دو نوع ملتیق و دو ضرب توپ بزرگ صف شکن و چهار ضرب کوچک است
که بر هر یکی شش کس معین است اول بارود دهنده دویم گوله یا ساچمه یا آهن پاره دهد سیوم گوله یا
بارود را بکوبد چهارم چاشنی گذارد پنجم آتش دهد ششم با چوب بلند که بر آن پارچه کهنه بسته باشند
بآب تر کند و بشوید تا گرم نشود که در آن خوف ترکیدنست چنانکه در هر یک پلتن عمله توپخانه
یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز انگریزاند و بدوش تفنگ چخماقی دارند تا اگر خصم بر توپخانه
یورش آورد و کار از جنگ توپ بگذرد ایشان نیز با لین تفنگچیان پیاده یکی شوند و جنگ
کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگی نیست و لشکریان بیکار اند سه ماه زمستان سرداران توپخانه
در خارج هر شهری که ساخلو میباشند دو فرسخی صحرای وسیعی بجهت مشق جنگ مسطح و هموار کرده اند
و آنمکان را دمدمه گویند در آنجا روند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای صبح کاذب تا یکپاس
روز با هم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیادگان گویند تا تکلیف یکی از گورنران به دمدمه
کلکته رفته بودم توپچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بر آن گوله اندازند و در یک دقیقه
پنج و شش گوله که هر یک بمسافت سیصد پا راه بود بر نشانه میزدند از چابکی و چالاکی دست
کارکنان بنظر نمیامد بدون فاصله متصل بیکدیگر بر نشانه میخورد و ناظر از خیال بنظر میامد
که از دهن توپ تا آنجا که نشانه است زنجیری یا شعله آتشی است که بهم پیوسته است و درین سه ماه مبلغی
وقت بمصرف باروت و سرب میشود و همه از سرکار کمپنی است و هرگاه با راجه و جنگ
با کسی خلاف اگر قلعه گیری با آن منضم باشد برآیند دو سه کس مهندس بنظر که ایشانرا انجنیر
بمعنی کسی که فاتح قلاع باشند و توپهای قلعه کوب آتش ریز و خمپاره های کلان نیز غیر از آنچه

پلتنها با خود دارند بردارند و بجهت هر یک کمپنی یک خیمه و دو طباخ و یک دلاک و یک طبیب
و باربردار بقدری که ضرور است معین است قدم که بسرحد دشمن گذارند خوراک لشکریان
قاصبه و سایر اخراجات همه از سرکار کمپنی است چاشت و شام پخته و آماده بهر کس میرسد هر سردار
و هر پلتن و هر کمپنی را نشانی است علیحده بقدر یکذرع از چوب که بر آن پارچه دوخته و نقشی که
مخصوص اوست یا نام او بر آن مرقوم است چند کس از انگریزان کارآزموده مهندس که دستی
بنقاشی آشنا باشند و ایشان را امیر منزل گویند یکی بزرگ و باقی زیر دست او بنید از مقوله [illegible]
یکپاس از شب باقیمانده با همه نشانهای لشکریان که مذکور شد و از هر پلتنی یک کمپنی بقراولی همه
باهم برآیند و جائی که بجهت فرود آمدن لشکریان مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل
معین کنند و نشان هر کس را بهر جا که مناسب اوست نصب کنند و تصویر آنمنزل برداشتند
صباح لشکر کوچ کند و بآنجا فرود آید و بدستور قراول از هر پلتنی یک کمپنی در عقب فوج
بهراولی ماند بمنزل که رسیدند مکان خیمه هر کس معین است بهر جا که امیر منزل نشان او را نصب
کرده است همان جای اوست احدی را جای دم زدن نیست و خیمه ها کان بنحوی مقرر کنند که لشکریان
حلقه نشستند و خزاین و اموال را میان گذارند و خود دور آن باشند غروب آفتاب که شد بجهت
از هر پلتنی یک کمپنی برپا شود و از جای همان پلتن یک خندکاه به طرف معین است دور
رود و در آنجا بماند و از آن یک پهره جدا شود و همانقدر دورتر رود و بایستد و از آن یک
کس آید و باز بآنمقدار دورتر رود و بحراست قیام نماید و سه ساعت نوبه یک کمپنی است بعد
از آن بدل شوند و کمپنی دیگر بشرحیکه گذشت بکشک قایم ماند و بدین نهج اگر ده پلتن است
ده کمپنی کشک کشند و اگر کم و زیاد است موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان کمپنی که
که بکشک برمیآیند در وقتیکه یک پهره از آن جدا شود و دورتر رود آهسته بگوش صوبه‌دار

آن پهره چیزی گوید از قبیل نام شهری یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری هر چه آن وقت بخاطر او
برسد که میانه او و صوبه دار باشد و احدی اطلاع ندارد و آن صوبه دار نیز در وقتیکه یک کس
از ایشان دورتر رود بجهت گشتک همان چیز را بگوش وی بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت
مردم لشکر سازد و بهانه تبدیل گشتکچیان بیاید و اصرار نماید که نوبه شما گذشت اینست ما آمدیم و
بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جانبی که خود ایستاده دست شبخون
آورد پیشرفت او نشود و بر گشتکچی دوست و دشمن معلوم گردد چه بسا که کسی نمودار شد اعم از آنکه
بجهت تبدیل آمده باشد یا امری دیگر گشتکچی از وی پرسد که کیستی و در دل چه چیز است او اگر نام آن چیز را
گفت دانند که دوست است و گشتک را بآن گذارند والا جنگ کنند و هر کمپنی تازه که بجهت گشتک
آید کپتان کمپنی اولی آن چیزی که بیاران خود گفته است بکپتان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند
دوست و دشمن از هم ممتاز گردد و بگوش یاران خود غیر آنچه آنها دانند گوید و بدین نحو گشتک
کشند که هرگاه بر آن یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گردید و از وی پرسید که در دل چه
چیز است و او جواب نگفت تفنگی که در دست دارد خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای
تفنگ او که بگوش پهره رسید ایشان نیز یک تفنگ انداخته و با او ملحق شوند کمپنی که آواز این تفنگها را
شنید آنگذرک بعد از انداختن یک تفنگ بایشان ملحق شود و پلتن نیز از لشکر برآید و بایشان
پیوندد و همه بهیات مجموعی در رسند و جنگ بهمان جائی آن یک کس ایستاده است در
گیرد و در آنجا خصم را نگهدارند و نگذارند که داخل پیره و اغروق گردد تا لشکر بهم رسانید و تا آنها
با دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان هر قدر پلتن که هست در آنجا رسند و خصم را
مجال پیش آمدن ندهند و از هر کمپنی یک کپتان و دو صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو
هندی اند چرخچی اند که حد خود را تا کمپنی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار

بآن یک کس کشیکچی رسید واو را غافل یا در خواب دید حدی دارد که چند تازیانه بآن کشیکچی زنند
واگر کپیتان با ورسید واو در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد باو انداز د بگیرد یا نگیرد زخم
کاری بردارد یا کشته شود همان جداوست و باین سبب که آواز تفنگ را علامت وصول
دشمن قرار داده اند قدغن شدید هست که آواز تفنگی بر نیاید وعبث کسی خالی نکند واگر کسی مرتکب
شود او را بدترین عذابی تعذیر کنند و از لشکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدم که در یکی از
اسفار شیری آدم خوار از بیشه بر آمد و بلشکر داخل شد وهفت کس را شکست احدی را یارا
تفنگ انداختن باو نشد تا بجنرل خبر رسید او اجازت داد آنزمان گولی زدند و قطع نظر از
آواز تفنگ صدای احدی بر نمیاید شور وغوغا در لشکریان بهیچ وقت از اوقات نیست
در کوچ کردن و نه در فرود آمدن دو کس از لشکریان را کمتر نزاع شود و بر تقدیر انکه بندرت
اتفاق افتد او از احدی بر نیاید حتی اسپان را تعلیم داده اند که شیهه نکشند و درین باب
نهایت مبالغه دارند واسب را بمقدار زجر کنند و در وقت شیهه کشیدن تازیانه زنند
که بالمره ترک کنند وگویا اسپان اینفرقه را صدا کردن وشیهه کشیدن خلق نشده است و
واین بجهة منیست که اگر بر دشمن شبخون آورند از صدای اسپان متنبه نگردد تا به او رسند
باین حزم و بیداری بکمال احتیاط و هوشیاری ملک دشمن را طی کنند تا بمقر ریاست او
رسند یا اگر کسی بقصد ایشان بر آید بهمین نهج استقبال کنند و نگذارند که خصم در مملکت داخل
شود و بعد از انکه بخصم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز پیغام دهند که ما را احتیاجی نیست و
باین شروط بالصلح راضی شویم و برکردیم هرگاه سخن درنگرفت جنگ کنند و بدینگونه صف آرائند
که توپخانه را پیش رو و تفنگچیان پیاده را پشت سر و اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده
نگهدارند برق اندازان پیاده را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بفاصله

یکدیگر صفوف را از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توپ رس آید بنحویکه گذشت
پی در پی شلیک کنند و در مثل این مواقع ساچمه و آهن پاره انداخته اند و اگر خصم خیرگی نمود و از توپخانه
امری پیشرفت نشد توپچیان دست از کار بردارند و دو صف پیادگان با تفنگهائیکه دارند
ایستند و این صفوف پیاده هر کس بر جائیکه دارد ایستاده است از جای خود نجنبد مگر بحکمی
که مذکور میشود و این بهتر آئین که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول یکمرتبه بیک آواز
همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند نصفی از یمین و نصفی
از یسار و از هر دو پهلوی صفوف دیگر در عقب صف اخری درآیند و باز صف بندند
و تفنگهائیکه دارند پر کنند و صف دومی بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند
و باز از دو طرف بعقب روند و همچنین سومی و چهارمی و پنجمی تا باز نوبت باولیان رسد که گویا آن صف
اول بجای خود پا برجاست و چون هر صفی یکمرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگهای خود را خالی کنند آواز
تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد بگوش آید و آن آواز را بار گویند مجازاً
و آنقدر در این چستی و چالاکی دارند که مزیدی بر آن متصور نیست از خالی کردن صف اولی
و برآمدن ایشان بعقب صفوف و رسیدن صف دومی بجای ایشان و خالی کردن تفنگ
دو سه دقیقه زیاده فاصله نکشد پی در پی آواز بار بگوش میرسد و گولی متصل بهم ژاله سان
بر خصم میریزد و ما دام که این جمعیت و بحالتیکه دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن را
ظفر میسر نگردد و اگر کسی جرأت کرده داخل زلین گردد اگر همه صد کس پیاده نباشند
صف اولی که بر هم خورد و بهم برآید و بر هم ریخته شوند و سر رشته کار از دست و دست از
کار رود و دیگر خودسازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آلتی که مذکور
شد بلبلان مانند و از قبیل کرناکور که نفر جفر ها دارند نوازند مشق کار آن بلبلان است نه

که آنرا بانسری گویند در هرجا و بجهه هر مهم آنرا بقسمی نوازند تا بر همه معلوم گردد در اسفار نصف
شب که گذشت شروع بنواختن آن بوضعی مخصوص کنند علامت اینست که لشکریان دست
و پای خود را جمع نمایند و خدمه خیمه ها را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند با
دیگر قسم دیگر آنرا نوازند حکم سردار از آن بر همگی معلوم شود که کوچ است یا مقام یا شبیخون
اگر مقام است باز خیمها را بر سر پا کنند و اگر کوچ است یا شبیخون هر وقت بانگ صدای آن
ساز علامت روانگی بلند شود در رو براه نهند و حوالی قلعه دشمن که گرفتن آن منظور است
هرگاه رسیدند انجنیرها دور آن قلعه دور گردند و بلندی بروج و عرض حصار و خندق را
ببینند و بدوربین و آلات دیگر ملاحظه اوضاع کنند از آنجمله جهان نما صندوقی است از شیشه
که هرگاه بر جائی که بلندتر از شهر یا قلعه باشد نگاه دارند عکس تمام آن شهر در آن افتد و انجنیر بعد از
اطلاع باین همه مراتب بجنرل گویند که شروع محاصره از مکان فلانی و بفلان برج توپ باید
بست و باین وضع لشکریان روند و یورش آورند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند هرگاه
شهری یا قلعه را بیورش گیرند تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریانست و کمپنی را بآن دخلی
نیست و تا دو پاس یا دو و اند که غارت کنند و بعد از دو پاس که ندای امان جنرل در داد
کسی پیرامون دیگری نگردد و آنچه در سرکار رئیس است از خزاین و دفاین همه را نویسند
و جواهر و اسباب را اخراج کنند و همه را نقد نمایند و بلشکریان علی قدر مراتبهم تقسیم کنند پادشاه
و کمپنی را حصه نیست بجز انگلنگ که من بعد داخل آن بآن رسد و تفصیل مواجب لشکریان که
ماه بماه دهند دیگر روز تاخیر را جایز ندارند اینست که بقلم میآید پیاده برق انداز ماهی هفت روپیه
نایک هفت روپیه و نیم حوالدار هشت روپیه دارند لفتننت پانصد کپتان یکهزار میجر دو هزار
کرنیل سه هزار جنرل پنجهزار فوج جنرل هفت هزار و غنیمت را بر مواجبها تقسیم کنند و مراد

از مرتبه که گذشت همین است و اشخاصیکه کشته شده‌اند حصه ایشان بورثه که دارند در هند باشند یا در فرنگ رسد و در حین یورش از لوازم است که جنرل و کرنیل بلشکریان صلا در دهند که دو ماهه یا سه ماهه مواجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سرکار کمپنی انعام است از سربازی دریغ نکنند و بعد از فتح بلا تأمل آن مبلغ را رسانند و هرکس از هر فرقه که باشد هرگاه مصدر خدمتی بجهة سرکار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند و درخور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضوی از ایشان عاطل گردد و اگر همه یک انگشت باشد یا در خدمتگذاری سرکار پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف مواجب و قدری زمین بهر یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را برفاه گذرانند و جماعت انگلس گویند در یکی از از اسفار دیدم که قرب شانزده هفده روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند و هرکس بزمینکه داشت زراعت مینمود و بخوشوقتی میزیست و اکثری مالدار بودند و این نیز از اوضاع پسندیده است و حق اینست که در امنیت و اطمینان مملکت و رعیت پروری و معدلت گستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی و لشکریان و رعایت حقوق ذوی الحقوق اینفرقه در کل جهان طاق اند گو در بعض مواد بناشان بحیله و فریب و تذویر باشد بهتر از آنست که یکمرتبه بمردی و مردانگی خانمانها خراب شوند و شیرازه انساب و اخلاف جمعی کثیر در آن واحد گسسته گردد و بجهة یک کس گناهکار جمی غفیر را ویرانه‌نشین کنج نیستی و رهگرای ملک عدم شوند گویند آدمی ودیعت حضرت باری و مظهر اساس قدرت کردگاریست تخریب بنای یزدانی و انهدام بنیاد ربانی چنین سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بر ما پوشیده اند مندرج است حقیقتا حفظ ودیعت او جل عظمته بر سلاطین عظام که بر رؤس بندگان نمونه سایه الهی اند ازهم

از اهم مهمات و واجب واجبات است و کلام وحی نظام کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ اگرچه در حق یک یک
از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت و نفس الامر در شان این طبقه نازل شده است این
اوضاع جنگ بنحویکه مذکور شد از صف آرائی لین با وضع مخصوص و طرز توپ اندازی از
مقوله مثال نوشته شده است ناظران غور و تفکر نمایند هر جا هر قسم که مناسب وقت باشد کنند
و هر روزه قسمی تازه طرح جنگ را اندازند که امروز را با دیروز مشابهتی نباشد و زمان
جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه هست که همه یک صف شوند
نیمی خالی نمایند و نیمی پر کنند و در بدو نوبه ارباعا خالی کنند و در جائی سه طرف دشمن
سه صف بندند و هر سه صف بتقدیم و تاخیر نصف یا ربع تیراندازی نمایند و گاه باشد که جمع
شوند و بچهار اطراف زنند یا دو صف شوند و یک یک کمپنی خالی کنند یا سه صف شوند
که صف اولی بعد از خالی کردن خود و صف دومی که از میانه هر دو کس گولی انها میگذرد و
زانو بزمین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند آنگاه راست شوند و خود نیز میندازند و این
دو قسم اخری از همه رنگین تر است چه یک دقیقه و یک ثانیه نیست که گولی نریزد و بجهة فرار و گریختن
نیز طورها دارند و اقسام دیگر بسیاری در طریقه صف آرائی هست که ذکر شان موجب
اطناب و حصر شان متعذر و دشوار است بوقلمون وار هر جائی برنگی جلوه نمایند احوال
امریکا که ذکر بعض از آن تقریبی گذشت بدینگونه است عالمی است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم
و بلدان عظیم و بحار و جبال و بیشه های هولناک و فرنگیان اقالیم آنرا رصد کرده اند مشتمل بر شش این
عالم اندکی کوچکتر است و در آن از طبقات انام سفید و سیاه و اسمر همه مخلوق اند بیشتری از
سکنه آن مرد از ریش و سبال و بر اندام دیگر موی نیست بجز مژگان و ابرو و موی سر
و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت کم و سفید و زهار موی زنان و مردان سفید است

و از ابتدا فیه برآید و هر چه سفیدتر باشد باعث زیادتی حسن دانند و موی مسکون و سیاه را
مکروه دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیان نصب میکردند چیزی دیگر نبود
و از معادن طلا و جواهر واقف بودند و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مردم مرکب را
یک جانور و جهاز را جانور آبی آتش فشان پنداشتند بشهر حینیکه گذشت سباع و درنده و
حیوانات چهارپا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و جانوران موذی مثل مار
و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موذی مانند افاعی و عقارب نیست و در اکثری
از فرنگ هم معبد و صنم نه و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش کردگار ذکری بگوش شان
نیامده بود بندرت بعضی صنم و برخی آفتاب را ستایش مینمودندی و رسم نوشتن بدین نحو بود
که بر برگ درختان پرهای رنگین از مرغان را بصمغی میچسبانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
پوستین و رخت همگی بود و مردان و زنان بمغارها و جنگلها و خانهای کپری و سایهٔ درختان بسر
میبردند و پادشاه را علامتی بود که مردم بآن میشناختند مداوا و معالجه را نمیدانستند و عقد
و نکاح بجز حرکاتی چند که در آنوقت بعمل میآوردند رواج داشت زراعت گندم و سایر
حبوب که بچوب زمین را شخم میکردند بود و حبوب را بوداده با گوشت مرغان شکاری میخوردند
و ماهی را نیز برشته و پخته بمصرف میرسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین هر یک
شهریکه از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود جماعه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب صنایع
فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیاداری و طریقه زندگی و آداب
سپاهیگری آشنا شدند و بدین عیسوی درآمدند و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع
فرق فرنگ در سلیقه و جنگ بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بحد وفور دارند از هر
دیار و هر سلطنت که جمعی بجهت تربیت مردم امریکا رفته بودند بعد از چندی همه بسلاطین خود

باغی شده رایت خودسری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تابع پادشاه انگلستان
بودند ایشان نیز سی سال پیش ازین یاغی و رنجیده از خراج سرباز زدند پادشاه جهازات جنگی
بسرکردگی مردان کاری بتنبیه ایشان فرستاده و از اینها بجز صفیر توپ و تفنگ جوابی نشنیده
آخر بستوه آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شدائد یاری نمائید آنها نیز قبول
نمودند و جهازات ایشان باطراف عالم بسفر رود و از اجناس همه جا بمملکت خود برند چنانچه از
چهارپای بسیاری از فرنگ کشیده‌اند و درختان میوه وا ترتیب کرده‌اند خود میوه جات
بسیاری دارند که در سایر ممالک نیست با اینکه اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
صاحب دستگاه و فرمانفرما هستند باز بسیاری از آنممالک بحالت اصلی افتاده است
که بدست مردم قدیم آن نواحیست و بلاد عظیمه و عمارات عالیه در مقامهای آن مرز و بوم رواج
یافته معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه در اکثری از بلدان یافته شده‌اند از همه بر آرند و باطراف
عالم فرستند و درین جزو زمان رونق آن ربع از شمالی بمراتب بیشتر در آبادی و وفور نعمت
و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتبی که ز قدیم دارند ابتدای
خلقت عالم را از ازل الازال و انتهای آنرا ابد الاباد نوشته‌اند و باین آدم خلیفة الله قائل
نیند و عالم را قدیم دانند و ذکر آدم صفی بگوش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان
مذکور نیست و یا اینکه مانند هندوستان او را باسمی دیگر خوانند احیا و مردگان را در خمها
میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده بود در وسط خمی
بمردگان میبردند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند و نگهدارند و اینست مومیای
آدم که در السنه و افواه عوام مشهور است در حوالی هرمان که عمارتیست مشهور در نواح مصر
و از غایت اشتهار بی نیاز از بیان است و ابتدای آن در کتب هیچیک از فرق امم نیست ...

یونانیان بسیار بهت در طغیان رود نیل که آن اماکن را آب گیرد بندرت بعض اجسام موتی
بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و بقیمت اعلا فروشند نزد یکی از مسلمانان هند
که بآن نواح رفته بود دستی با ساعد و همه پنجه بود دیدم که گوشت و رگ و پی و ناخن همه بحالت
اصلی باقی بود ند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل مومیائی معدنی و باین سبب حکمای حال
فرنگستان بنا گذاشته اند که موتی را در شراب یا در عرق آن نگاهدارند شیشهای بزرگ سازند
و مرده را بران ایستاده گذارند و بجز بهر دو چشمان آن که ضایع شوند و بحالت مانند باقی تمام
عضا و رنگ بدن و رخسار و موبها بحال خود باقیمانند و دهن آن شیشهها را باز از شیشه گیرند
تا هوا در آن نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون شیشه ببینند و آن
خاصیت مومیائی که در اموات یونانیان بود در اینها نیست و در ینمقام چند کلمه از احوال
هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نگرند کانرا در کلام انتظاری نماند مورخین در علو و رفعت آن
محکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند و گویند در عالم عمارتی از آن عالی تر نیست و از آن مردمی
که شخص دانائی بود شنیدم که میگفت من بر آن صعود نمودم تا دو پاس بشب شریک بود تا اینکه بجائی
بنشینم بهموا رهی بالا میرفتم تا بر بام آن بر آمدم و هوا بحدی سرد و تند میوزید که بیم افتادن بود
و بلرزه بر آمدم و آدمیان و حیوانانی که پائین بودند بنظر در نمیآمدند از دوربین معمولی که
با خود داشتم دیدم مانند که مهای ریزه متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض طول
آن را چنانچه ذکر نمیکند گنبد معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چند کس از مورخین را رای است
که آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در آن سنوات قحط باتخوالی بنانها
و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز چنین بیان فرموده است و در بعض احادیث است
که بنی السمریان النمرفی السرطان و از ین حیث چنان مستنبط میکرد که اول بنای آن بر کسی

بنای آن بر کسی معلوم نیست چه از انشاء آن تا این زمان آنقدار قرون شمار و دهور بسیار
منقضی شده است که عدد صرف آن اعوام را علام الغیوب داناست و بس و اینکه اکثری از مورخین
برآنند بلکه متفق علیه ایشان است که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشان است
والله اعلم بهر حال از غرایب ابنیه عالم و با آن رفعت و بلندی کمتر عمارتی یافت شود و بجهت ضبط
غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید مینماید چه بر تقدیر اینکه مملو از غله پاک کرده گردد دیگر غله
مصر را کفایت نکند **دیگر** از جمله سلاطین با شوکت در یورپ سلطنت الیمان است
پادشاه ذیجاه و سلطانی صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان و از آن روز تا حال
سلطنت در این دودمان باقیست باستقلال و نفاذ فرمان حکمرانی کند و در سالف زمان
به نیابت پاپا که شرح آن گذشت مفتخر بود و آن عزت تا حال برای او باقیست سلاطین فرنگ همه
بدیده بزرگی و عزت او را بینند و در مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد گردد همه از و مؤخر نشینند
و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هر یک از آن شاهان ذیجاه را در آنشهر کار خدمتی است
از آنجمله پادشاه انگلستان ساقی است که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است
اگر اجتماع همه اینها دست دهد هر کس بخدمتیکه دارد قیام نماید و کسر خود نداند و در این هنگام از
هر یک وکیلی بپایه سریر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس بخدمتیکه موکل او دارد مشغول است
و بجهت هر یک از وکلا از آنشهر کار سیورغال بنام موکل ایشان معین است که در آن ده ها
و آنقدر ملک او فرمانفرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد کروه و در عرض دویست کروه است
دار السلطنه اش وینیه از بلاد معموره مشهوره عالم مشحون بنفایس و اقمشه گران بها و مملو بنعمتهای
دنیاست و مردم آنشهر اغلب فاضل نحریر و حکیم بی‌نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ انگریزی
نام که از دار السلطنه مسافتی بعیده دارد یکصد و پنجاه کروه طول و هفتاد کروه عرض است

آن نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبل او در آنجا فرمانفرماست و در ارض جدید نیز مملکت
بسیاری دارد و از قتل نفس بغایت محترز و عدت افواج رکابی او که پیوسته مهیا و آماده حاضر
رکاب‌اند بیکصد هزار سوار و پیاده میرسند جهازات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر
از سلاطین با تمکین پادشاه مملکت سپین است که باسپنیوله اشتهار دارد پادشاهی معدلت نهاد
و فرمانفرمائی بالانفراد است طول مملکت او سیصد و پنجاه کروه و عرض آن دویست و پنجاه است
و از مضافات مملکت اوست ملک نیپلس که آن نیز یکصد و چهل کروه طول و یکصد کروه عرض
دارد و یکی از اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قایم مقام است و مملکت او در امریکای جنوبی
از جمیع سلاطین بیشتر است چه اول کسیکه بر آن دیار رسید حکیم سابق الذکر بود که از جانب
او رفت و هفتاد هزار سواره و پیاده فوج رکابی دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار
و جهازات جنگی او افزون از شمار است و خاصه آنسرکار است که جمعی از زندکران در سرکار شاهی
نوکر اند عمارات علیحده بجهت ایشان معین است و احدی نزد ایشان رفت و آمد ندارد و ایشان
نیز بر نمیآیند حجاب و دربانان غلاظ بر ابواب خانها معین است که نگذارند کسی داخل شود
حالائیکه بهرپستی باشد باعلی درجه نیکوئی رسانند بدون آنکه چیزی از وزن آن کاسته شود و عمله آن
کارزنان و اولاد آنجماعت اند دیگر جماعت پرتگال که به پرتکش اشتهار دارند ملکی محقق
و سلطنتی پست‌تر از دیگران دارند و اول کسیکه بهندوستان رسید و بر اکثری از بنادر آن
استیلا یافت ایشان بودند تا بنحویکه گذشت عالمگیر باستعانت و امداد انکلیسیه دفع ایشان نمود و از
آنوقت تا حال خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقیست همگی سیه فام و ذلیل و کمنام هم
و در عداد رعایا و در زمره هندیان و عوام اند دیگر ملک دین مرک که بدینمار مشهور است
سلطنتی ضعیف که بنای آن بشوری است و مملکتی کوچک و بقدر سی هزار سواره و پیاده دارند

با هر یک از سلاطین طریقهٔ مواساة و راه و رسم مواخاة بعمل آورند و باوجود حقارت مملکت و
ضعف سلطنت باسبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان منتزع نگردد و بحال خود باقی باشند
دیگر مملکت پولاند دارالسلطنهٔ آنرا ورسا بروزن فرسا نامند شهری وسیع و معموره و در
خوش آب و هوائی ممتاز و مشهور و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کروه است سلاطین
آن دیار بترتیبی که خواهد آمد همه با اخلاق و نیکونهاد و با رعایا و برایا بعدل و داد باشند
سلطنت آن دیار بدینگونه است که دوازده کس امرای عظام در آن دیار بر حقایق و دقایق مهمات
و کارها را بانجام رسانند و هر کدام را بقدر اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن
مختار و فرمانفرماست پادشاه در اجرای امور با ایشان مشورت کند اگر رای همگی با رای
پادشاه موافق است بی تامل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آرا بهم رسد اگر آن
دوازده کس بیکطرف و پادشاه بیکطرف باشد آنچه آنها گویند بعمل آید و اگر رای یکی از آنها
با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است
که هرگاه پادشاه درگذرد و تمامی سلاطین فرنگ هر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه +
ولیعهد است که پسر بزرگتر باشد به تجمل تمام و حشمی مالا کلام بان دیار فرستند بعد از رسیدن
همگی شاهزادگان اطراف امرا هر کدام را که خواهند و بحال خود مناسب دانند بسلطنت
بر دارند و باقی شاهزادگان با ورثه و اتباع شاه متوفی بملک خود افواج رکابی آنمملکت یکصد
و هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد دیگر جماعت ولندیس که ولندیز گویند اگرچه مملکت
این جماعت از همه کوچکتر اما حظشان از دولت و ثروت و مکنت از سایر فرق بیشتر است اعالی
و ادانی خواص و عوام همه تاجرپیشه و بآن بر فرق دیگر افتخار کنند دارالسلطنهٔ آن مملکت
شهریست بغایت معمور و باصفا و باسلوبی زیبا بنا نهاده‌اند و خانهای همه قرینهٔ یکدیگر

ساخته‌اند بحیثیتی که یکی به دیگری اتصال ندارد و از هر دروازه که شخص بشهر در آید راست تا دروازه دیگر
رود و کوچه‌ها از یکدیگر وسیع‌تر ندارد تمام شهر بر محلات نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن انهار بمثابه‌ایست
که در هر یک جهازات بزرگ درآیند و بر در خانه صاحبان مال ایستند و بر دو طرف انهار درختان میوه‌دار
مقابل یکدیگر غرس کرده‌اند که در تمامی آنشهر سایه گستر اند و فرنگیان در وسعت و صفای آنشهر مبالغه
نمایند که شخص هر قدر رانده و غمگین باشد و در آنشهر در آید همه الغموم او را فراموش شوند و به نشاط و طرب آید
و چون مملکت بر ساحل بحر و به پستی واقع شده است و بسبب مد و جزر اغلب خرابی ببعض از آن
میرسید بر یکطرف مملکت سدی محکم اساس بنا نهاده‌اند که از غرایب ابنیه روزگار و از آن
مستحکم‌تر بنائی در کل جهان نیست سدی سپهر پوید که رفعتش خورشید را کلاه از رباید و نسر طایر را
مرغ روح از قفس بدن پرواز نماید تا سخ شاد روان قیصری در شوشتر و بر بهمن و استان سد
اسکندر است طول آن هفتاد و پنج کروه و عرض نیم کروه و ارتفاع یکصد ذرع شاهی بنا و آنرا از
نوره بیشتر کرده و سنگ و سرب و آهن و چوب ساخته‌اند و همین هیچ بالا آورده‌اند بنایان و معماران را
بر بالای آن جای داده‌اند که از آن تغافل نشوند بنای سلطنت بدین نحو است که مملکت را به هفت
قسمت منقسم کرده‌اند رعایای هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه
رود و بجای ملکی پرداز دو تا آن هفت کس یکرای نبینند و نشنند امری اجرا نگردد و زیاده بر یکسال
وکالت بیکسی نماند لشکریان کمتر و جهازات جنگی بسیار دارند دیگر جماعت روس اند
که بار و سیه مشهور است مملکت روس اعظم ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط
مملکت با او برابری نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالیست که در آنست تاتار و قلماق و قزاق
بسبب سردی بسیار بیشتری از مملکت ویران و عدت مردم قلمرو او زیاده از سه چهار کرور آدم
نیست سوای آن اقتدار المقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم است در آن مخلوق سی و پنج کرور است

و ملک روس که چهارم حصه است چهار کرور است هفتاد و سال قبل ازین از روسیه مردمان جنگلی و از قبیل
حشرات الارض بود و پتر نام پادشاهی که با پادشاه قهار نادرشاه معاصر بود با چند کس از مخصوصان
از ملک خود برآمد بیست سال کما بیش در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا هر چه
پسندیده دید فرا گرفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار مزدوری ماند تا نیکو
تعلیم یافت و بملک خود عود نمود و مهندسان زبردست و صناعان مهارت پیشه از اطراف فرنگ
نزد خود طلبیده داشت و بدرستی ریاست و انتظام ملک همت گماشت و دار السلطنه در نهایت عظمت
و وسعت بنا نهاده و باسم خود موسوم ساخت که حالیا به پتربرگ اشتهار دارد و بمعنی شهر پتر و
بنای سلطنت را مانند ایران نفاذ امر گذاشت و در آداب لشکریان و فن سپاهیگری کرده از
فرنگیان بر داشت و بعد از پتر پادشاه سلاطین دیگر از قتل نفس اعم از گناهکار یا بیگناه نهایت
پرهیز کنند و واجب القتل را ببعض جزایر بد آب و هوا که بجز سباع درنده و ذی روحی دیگر نیست
روانه سازند و کسی که یکی از آن جزایر رفت برگشتن او محال است چه در راه چشمان او را بندند
و بیشتر شب راه روند و کشتی که بر آن گناهکار را بآن جزیره رسانند باز پس آورند و در آن جزیره
سه ماه روز است و سه ماه شب و آفتاب دوری کرد و در این هنگام ملک او در رونق و وفور
ناز و نعمت و فراهم آمدن حکما و دانشمندان از سایر ممالک فرنگ ممتاز است و افواج رکابی او
بقدر چهار صد یا پانصد هزار سواره و پیاده است و از لزگی و تاتار و قلماق اگر مهمی عظیم دست دهد
از ایلجاری لشکری بی حد و مر فراهم آورد و عظمت و شوکتی که اکنون آن فرقه دارند هیچیک از فرق
نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال و شوکت او در پیچ و تاب و پیوسته از خوف او
در بیچه مضطرب اند گویند اگر سلاطین فرنگ مانع پادشاه روس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانلو را
الی اسلامبول وغیره تسخیر کرده بود و در مذهب خالی از تعصب نیند بعدت [illegible]

و در صورت مقدور از دست اندازی بممالک نزدیک و دور از خود بقصور راضی نشوند هفت
سال قبل ازین که پادشاه کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفرهٔ گرجستان که از زمان سلاطین
صفویه رایت خودسری افراشته داشتند بآن سمت شقه گشا گردید گرجیان بجنگ پیش آمدند و در
حملهٔ اول منهزم گشته بقلاع متینه تفلیس که مقر ریاست ایشانست متحصن شدند سلاطین قزلباشیه را
که در فتح قلاع خاصیت ماه نو و فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشد بیورش آن قلعهٔ آسمان پیوند را مفتوح ساختند
و خلقی کثیر عرضهٔ تیغ آبدار و بقدر بیست هزار از صغار و کبار بقید اسار گرفتار شدند و در ایران
دست بدست بمعرض خرید و فروش درآمدند چند کس از ولاة ایشان فرار و باتحاد مذهب
بار وسیه پناه بردند شاه خورشید کلاه نیز ایشان را مورد عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود باین
بهانه هوس تسخیر ایران از گریبان عزم او سر زده خیالهای خام پختن گرفت و مکتوبی بپادشاه
برنگاشت که ولات گرج پناه باین دولت خداداد آورده اند یا اموالی که از ایشان بغارت
برده اند با تمامی اسرا استرداد نمایید یا جنگ سلطانی را آماده باشند پادشاه در جواب او نوشت
که اگرچه آن خورشید کلاه بمبارزت رومیان دلیر و بروبه بازی بمصاف آن فرقه شیر گیرند لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گربه شیر است در گرفتن موش + لیک موش است در مصاف پلنگ
غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس رومیان نمودن خیال دور از کار و فتنهٔ خوابیده را
از گزند سر و بیاد دستان نیارند و خود در امور و طعن عالم ندارند و آنقدر را که بدنبال مرغ
پرشکسته و حشیه انداخته ایم همت خود و عنان عزیمت بآن سرزمین و آن مملکت را لگدکوب سم ستوران
نکرده ایم غنیمت شمارند و گرجیان از کمینه رعایای این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر
معدلت شعار بود بعمل آمد و در امر این فرقه دخیل و خون خود و لشکریان را سبیل نگردانند
این مکتوب چون باو رسید بقرار گذشته چهل هزار کس از مردان کار آزموده بسرکردگی چند کس

از فرنگیان و ولاة گرجیان بصوب دار السیف ایران از راه دربند با توپخانه و پیادگان قدر انداز
فرنگی نژاد از خشکی و جهازات بشرح و بسطی که گذشت گسیل نمود پادشاه که در انتظار برهم زدن معاهده
از آنطرف چشم در راه بود در روزی چنین را بدعا از درگاه الهی مسئلت مینمود بمجرد اخبار و منهیان که
این خبر را باو رسانیدند فرمانی بصادقخان شقاقی که در سپهبدی یگانه روزگار بود عز صدور یافت
که جماعت اروسیه قدم از حد خود فراگذاشته و چون صید اجل گرفته که ع صید را چون اجل
آید سوی صیاد رود بپای خود بدام آمده اند سر راه بر ایشان گیرند و یکی را زنده نگذارند محمد
صادقخان حسب الحکم با دوازده هزار سوار جرار از ایلی که داشت چون شیر ژیان و رعد
خروشان باستقبال آنفرقه اجل گرفته رفته تلاقی فئتین دست داد نخست توپچیان فرنگی را
دست و بازوی هنروری را بازیده با نداختن توپهای صف شکن و خمپاره های مردافکن
مبادرت نمودند شیرمردان قزلباش در ابتدا از آنکوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس
نشستند بحکم سردار فوجی از زنبورکچیان مریخ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز
کوهی که بآنجماعت مشرف بود برآمدند و توپچیان را هدف تیر بلا ساختند سردار فرنگ
جمعی را مامور بیورش و برآمدن بر فراز آنکوه امر نمود جدا شدن آنجماعت از لشکریان و بر توپخانه
یورش آوردن غازیان با هم اتفاق افتاده آتشخانه ایشانرا متصرف شدند توپخانه که به
تصرف غازیان درآمد لین و تفنگچیان پیاده فرنگی هم برآمدند و رو بهزیمت نهادند صادق
خان از راه حزم راههارا مسدود داشته بود در آنمیدان و بهر طرف که فرار نمودند +
غازیان تیغ بر ایشان نهاده نگذاشتند که احدی زنده برآید والحق در آنمعرکه جماعت قزلباشیه
او مردی و مردانگی داده اند افسوس و صد هزار دریغ که در سلطنت آنکشور انتظامی نیست اگر
مر یاست در آنقطعه زمین منتظم گردد پادشاه قزلباش بر کل سلاطین جهان فایق آید

واحدی را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمامی سلاطین از مایدهٔ احسان ایشان
نواله خوار و همگی مطیع و باج گذار بوده اند از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسیه شنیدم که میگفت کسیکه
سلطنت ایران بر او مسلم گردید در او لیاقت پادشاهت کل روی زمین بهم رسید اگر نکند
قصور همت اوست و دیگر ریاسات جزو در فرنگ بسیار است که بذکر آنها فایده نیست بمقدار
هم که قلم سیه تاب درین مرحله تکاپو نمود شگفت و انبساط ناظران منظور بود و یا فکر یکی از سلاطین
هوشمند و آیندگان خردپیوند بدقت و بصر انگرند و کوده انتظام و استحکام سلطنت و امور معیشت
و تدبیر مدن را برابر دارند بیت میطراز وهمه لعبت قلم مادر بسنج + بامیدیکه فتد یکنظر از بینائی
پیر اندیشه بصد فکر جگر میکاود + بو که روزی بکف آرد گهر یکتائی + بمفاد خذ ما صفا و دع ما کدر
در فرا گرفتن عادات و اخذ حالات پسندیده گوش شنوا و انصاف روزی سلاطین دین پرور و عالم اعظم ذو القدر باد

فصل در طپیدن مرغ بیهوده نال بیان در قفس ظلمانی هندوستان

مورخین اسلام نام مملکت را به هند بن حام بن نوح نسبت دهند و سلسله انساب را بآدم صفی الله
رسانند گویند حام نام مملکت را با دکه اکبر اولادش بود بخشید و از او سه پسر بهم رسید و از ایشان
کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو گرفتند و هند آنرا بچهار اقلیم عرفی بمناسبت جهات اربعه
منقسم ساخت یکی را بحسب خود منظور داشت و سه های دیگر به سه فرزند واگذاشت بنگ و برزن [?]
جنگ و سند و دکن و هر یک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه بهند و هندوستان
اشتهار [illegible] تغلیباً نامیده اند و هندیان هر یک را بنامیکه دارند گویند دکن را هند و هند را دکن
نخوانند و هر کدام ازین چهار را بچند قسمت مختلفه تقسیم کرده اند و هر قسمی را صوبه نام نهاده اند
باضافه اسمی که مخصوص است و صوبه جات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل اقلیم
هند و آن مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که از بلدان عظیمه است شاهجهان آباد

دار السلطنه سلاطین بابریه و آنشهر را نیز مجازاً دهلی گویند دوم اگره بر وزن کاسره که در آنست
اکبرآباد از بنای اکبر بن همایون سوم اجمیر که شهر جی نگر مقر ریاست رایان لواج پوتیه از بلدان
مشهوره آنست چهارم مالوه که دار الحکومت آن شهر اجین است پنجم خاندیس که در آنست
شهر برهانپور ششم اوده که از بلدان عظیمه آنست شهر لکنو هفتم پراگ که در آنست الهآباد و بنارس
و هردو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم پنجاب که شهر لاهور که از جمله بلاد عظیمه است در آنست
و اما اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبه تته و ملتان و گجرات که در هر یک بلدان عظیمه است
و اما اقلیم بنگ و آن نیز بر سه صوبه است اول بنگاله که در آنست کلکته مقر ریاست انگلیسیه
دوم اوریسه که از شهرهای مشهور آن کتک است سوم بهار که در آنست عظیم آباد و اما اقلیم
دکن و آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمدآباد که شهر بیدر در آنست دوم برار سوم
بیجاپور که در آنست اورنک آباد چهارم دیوگر که در آنست شهر دولت آباد و پونه مقر ریاست
جماعت مرهته پنجم تلنک که از بلدان عظیمه آنست حیدرآباد مقر ریاست قطب شاهیه و اصفجاه
نظام الملک که از امرای محمد شاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است ششم احمدنگر
و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات مملکت دانند و در عداد
صوبجات شمارند و هندوان در باب خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار است آنچه نزد همه
و علمای این فرقه بغایت معتبر دانند اقوال حکیم وابشلیم مؤلف کلیله و دمنه و آن کتابیست
مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی بفارسی و در عهد برامکه بعربی ترجمه
شد مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشماریست که همه طبقات انام خاصه ملوک را
بکار آید عبارت آن بطریق افسانه از زبان جانوران بیان کند تا شنوندگان را ملال هم
نرسد و برغبت فرا گیرند و اقوال حکیم بسیار دانا حکیم بیدپاس است مصنف عبارت

بمعنی کتاب بزرگ که در هیجده پرب بمعنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانید
اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از انجمله چهار هزار بیت آن قصص و اخبار
و نود و شش هزار بیت آن نصایح و احکام است فاضل نحریر شیخ فیضی دکنی بحکم محمد اکبر پادشاه آنرا
بفارسی ترجمه نمود از عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابو البشر کند و دنیا را
قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام آن از آفتاب
و سبعه سیاره و برینتا که ذکر او خواهد آمد وا گذاشت و خود در ملأ اعلی مختفی گردید گاه گاهی در
در اوقاتیکه آید بصورت بعض حیوانات بجهت مصالح عباد فرود آید و خود را ظاهر سازد و بیشتر
بصورت گاو بر آید و ثوابت را ارواح صلحا و مقدسین داند که از نیکوکاریها که در دنیا داشته اند
بعد از وفات نورانی و بدرجه بلند رسیده اند تا مردمان بدانند که نیکوکار را این درجه است
و مدار عالم را چنین معتقد است که مبنی است بر چهار دوره ست جگ و ترتیا جگ
و دواپر جگ و کل جگ جگ بجیم و کاف فارسی بر وزن کلک دوره را گویند دوره اول
که ست جگ است هفده لک و بیست و هشت هزار سال امتداد یابد و در آن اوضاع
آدمیان همه بر صلاح و سداد و راستی و درستی و نیکوکاری بعبادت گذرانند و امری
که منافی رضای خالق باشد از احدی سر نزند و امتداد زمان دوره دوم که ترتیا است
دوازده لک و نود و شش هزار سال است و در آن اوضاع مردم سه ربع ایشان
براستی و درستی و یک ربع بنادرستی و بدکاری باشد و زمان دوره سوم که دواپر است هشت
لک و شصت و چهار هزار سال و نیمی از ایشان بصلاح و تقوی و نیمی دیگر بعصیان و فجور
گذرانند و ایام دوره چهارم که کلجگ است چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه ربع
مردم آن بدکار و نادرست و یک ربع براستی و درستی باشند و اعمار آدمیان دوره

اول صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یکهزار سال است که در آخر آن آدم و نوح را
داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دوره سوم بوجود آمدند آن مقدار عمر یافتند و در دوره
چهارم یکصد و بیست سال طبیعی است بنحویکه در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که سنه ۱۲۱۶
هجری است از ابتدای دوره کلجگ موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و هشتاد و
پنج سال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه پدید آید و
مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت بست جگ رسد فنای عالمیان و شروع آن دوره را
بیفاصله دانند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید
آخری ندارد و بجائی منتهی نگردد و عقبی و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ
انکار نماید و گوید که ثواب و عقاب بروزگار هر یک از بندگان نیکوکار و گناهکار در این
عالم عاید گردد و تناسخی مذهب و حلول غلوی عظیم دارد و تمامی طبقات این فرقه قائل به تناسخ اند
گویند اگر آدمی صالح و پرهیزکار است بعد از مردن روح او باسمان رود و یکی از ثوابت شود
یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان در آید و اگر بدکار است بجسد حیوانات و یا مردم ادانی
حلول کند و در باب برمبا اعتقادی ایشان این است که در ابتدای خلقت خدای یگانه اورا
بی پدر و مادر بتجرد تنها خلق نمود و از سر او براهمه و فضلای کرام و از سینه اش سلاطین و
وزرای عظام و از دست او ارباب حرفه و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان
مکاسب خسیسه را آفرید و عمر او را بجهة نظام عالم دراز گردانید بدینگونه که یکصد سال عمر اوست
سالی سیصد و شصت روز که طول هر روزی از آن روز ها چهل و سه لک و بیست هزار سال
شمسی است موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدای خلقت عالم تا این زمان بیست و یک
برمبا باین عمر گذشته اند و از عمر این برمبای حال پنجاه روز و نیم منقضی شده است و شروع

بنصف آخر پنجاه و یک است و کتابیست که باو نسبت دهند مشتمل بر شصت لک اشلوک
از آنجمله سی لک بجهة نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک برای مجردات
علوی و چهارده لک بجهة دیوان و جنیان و سایر مخلوقات و یک باستفاده آدمیان اختصاص
دارد و بید اربعه که چهار کتاب معتبر و نصب العین هنود و آن و براهمه اند ماخذشان کتاب
مذکور است که بر مبنا تالیف نمود و حکیم بیاس سابق الذکر مهابارت را ازین چهار کتاب
انتخاب کرد از رایان نیپال که ممالکی است بیست روزه راه آنطرف صوبه بهار و عظیم آباد
و از طرف دیگر باراضی چین اتصال دارد حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ نقل کنند
از مردم آندیار و مردم عظیم آباد که بممالک یکدیگر بجهة تجارت آمد و شد داشتند و از بعض
انگریزان چیز فهم که بسفارت نزد راجه آنجا رفته بود شنیدم که راجه در حین وفات که آثار
موت بخود بیند امرا و اعیان سپاهی و رعایا را صلای عام دهد و به نیکوکاری وصیت کند
و گوید من از میانه میروم و در خانه فلان شخص از بطن فلان زن باز بوجود میایم بیشتر مردم
اداقی را گویند اموال مرا تا وقتیکه بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایائی که دارد کند
و در گذرد بعد از دو ماه بان زن آثار حمل پدید آید و بعد از نه ماه پسر آورد و او را خارج بلد
بجهة تربیت فرستند بسن رشد که رسید خود تنها از آن صحرا برخاسته بشهر آید و بخانه خود داخل
شود و بهمه جا سیر کند مانند کسیکه سالها در آنخانه مانده باشد کارکنان را باسمه طلبد و از نشان
اموال و اسباب سلطنت را مطالبه نماید نشان و علامت هر چیز را گوید اگر زر است تعیید
مبلغ و سکه و اگر چیزی دیگر است موافق علاماتیکه دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از
سفر آمده باشد و خانه خود را موجودات بیند بعد از ظهور اینهمه امارات او را بر مسند فرمانفرمائی
نشانند و اگر کسی چیزی را از او مخفی داشته خود از آنخانه در آید و بهر جا که گذاشته است بردارد

هرجا که گذاشته است بردارد دیناری از نقد و جنس تقلب نشود و از و مخفی نماند والله اعلم القصه در
آثار مورخین هنود است که در آن سه دوره اولی احوال مردم هند بعبادت و تقوی و حق طلبی
میگذشت و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود و یکی بدیگری بیدادی نمینمود و همگی بر طبق رضای خالق آسوده
و مرفه بودند شروع دوره چهارم برهمن که پادشاهی عظیم الشان بود و برخی او را آدم ابو البشر دانند
بنای سلطنت را گذاشت و بانتظام و درستی معیشت پرداخت و علما و حکما را بعزت نگاهداشت
و از عهد او بت پرستی شیوع یافت تفصیل این اجمال را بدین نهج بیان کنند که در آن عهود
ثلثه حضرت باری عزوجل و ملائکه بصور مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در
ابتدای دوره رابع که بعالم بالا از نظرها مخفی شدند قوالب و اجسادی که داشتند بزمین گذاشتند
علما مردم را بآنها دلالت نموده بحکم بهمین اشکال و صور ایشان از جواهر و طلا ساخته پرستش
نمودند و مدتی بدین منوال گذشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و برایشان معلوم شد که انتظام امور
این عالم بحکم خدای یگانه محول بسبعه سیاره است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند
و گفتند این اجسام نورانی نایب مناب خالق مطلق و آبای علوی و ضرر و نفعشان باین دنیا
محسوس و واسطه میانه افراد بشر و آفریدگار اند پرستش اینها اولی است مردم هیاکل
هر یک از کواکب را بصورتی مشابه آن کوکب و خانه که مناسب آن باشد بساختند
و عبادت نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین حال جمیع طبقات
انام و امم عالم هر فرقه به طرزی که دارند او را عبادت نمایند اسلامیان بمکه معظمه که از هیاکل
زحل است طواف کنند و باو تقرب جویند و از صاحب خانه استمداد در معیشت و طلب
آمرزش بعد از وفات نمایند و یهود و ارامنه و آتش پرستان بمعابد و کلیساها و آتشکده‌ها
که دارند روند و هر کدام یکی را شفیع گردانند و در نفس الامر که تشخص بنظر وقت نکرده همه را بسوی

او جل عظمته خاشع و راجع میدید بیت صوت لبیک محرمان حرم سجده برهمن به پیش صنم
همه با یکدگر بیامیزند ٭ و از سر کوی وحدتش خیزند ۔ انتهی کلامهم خذلهم الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا
وبالجمله درین جزو زمان در معابد و تبخانها مدار پرستش هیاکل سیارگان است و بیشتر آفتاب را
وانیها را قبله خود دانند بنحویکه علمای سیر در عقاید صابئه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله گذشت
پس در عهد برهمن سلطنت رواج یافت و معادن پدید آمدند و حکمای عالیمقدار پیدا شدند. و اول
زیجی که بسته شد و بنای محاسبات را ایجاد نمودند گذشتند و اوج شمس سخن راندند حکمای عهد او
بودند و بعد از او اولاد او دهور و قرون بسیار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست در تاریخ
اسکندر نیست که اسکندر بعد از فتح فارس که بهندوستان آمد و اکثری ملوک را تاچیز گردانید
بعرض رسید که در قصی این بلاد پادشاهی و سلطانی صاحب دستگاه فرمانفرماست
بحکمت و دانای و هوش موصوف و بعدالت گستری و رعیت پروری معروف است اسکندر را
شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده نامه باو نگاشت متضمن اینکه من تا باین نواح رسیده ام
و دیدار ترا خواهانم او در جواب عریضه عبودیت آمیز نوشت که مرا پیشکشی مختصریست از برای
سرکار شاهی بجهة گرفتن آنها قدم رنجه دارند بعد از رسیدن بحضور شاهی هر چه فرمان رود
چنان کنم از آنجمله دختریست از سرادقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم تا این زمان
بحسن و جمال و فرهت و کمال او چشم هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده ندیده و نشنیده است و دیگر
فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهره و باطن
اعلم دانایان روی زمین است و دیگر طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند
چهارم قدحی است که هر گاه پر از شراب کنند و تمامی لشکر پادشاه از آن نوشند همچنان بحال
خود مملو باشد اسکندر از جواب او خوشوقت شد و چند کس از حکمای را نزد او فرستاده

و بایشان گفت اگر وآنچه نوشته است راست گو است پیشکش او را گرفته او را از آمدن معذور دارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه قریب بدار السلطنه که رسیدند پادشاه مردم را بجهت استقبال فرستاد و ایشانرا عزت نمود و اول دختر را نشان داد حکما را از مشاهده جمال او عقل خیره و هر کس بهر عضوی که چشم او افتاده بود یارای از آنجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت ز فرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست همگی را دماغ مختل و مشوش و بدن لرزان و مرتعش گردید باندا ختن نقاب و اختفای او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستاد کانرا خلاع فاخره و صله و جایزه بی اندازه نوازش کرده رخصت داد و آن پریزاد دهند و نژاد و فیلسوف و قدح شراب با ایشان فرستاد اسکندر را حسن و ملاحت و آداب دانی دختر بغایت مستحسن افتاد و او را در سلک بانویان حرم منسلک گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بمواجهه در آید قدحی پر از روغن نموده بحدی مملو گردانید که جائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را سیبیکه ساخته ارسال داشت حکیم آن سیبیکه را آئینه صیقلی بنا کرده رد نمود اسکندر آنرا در طشتی از آب افکنده مرة بعد اخری باو روان ساخت حکیم آنرا پیاله نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر جلوه داد اسکندر آنرا پر از خاک کرده باز باو فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه براندام افتاده و حالتی عجیب دست داد و بهای های گریه آغاز نهاد بحدیکه بیخود گشته بیفتاد و بعد از آنکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکده نابود گردید در آن عالم ... واح روزگاری باستراحت داشتی چرا خود را درین تنگنا بمشقت و رنج انداختی پس

بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک حسرت از دیده گان بارید و برسول اسکندر گفت که پیاله
پر از خاک را نزد او ببر و بگو بهتست که این دور را چاره دانستمی * بکوشیدمی تا توانستمی * اسکندر
بوقوع این حالات بفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلبداشت و از دور که چشم او بفیلسوف
افتاد مردی بلند بالا قوی هیکل دیده دل باخود گفت که این قد و قامت و جثه باین عظمت
منافی دانش و حکمت هست و اگر در و باشد بدرجه اعلی هست که نظیر او یافت نشود حکیم مافی الضمیر
او دریافته است فهمید انگشت سبابه را برابر کرد و صورت گردانیده به بینی خود اشارت نمود پادشاه
سبب اینحرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شاهنشاهی خطور کرده بود دریافتم و باینحرکت
جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت یک بینی هست من نیز در تمامی روی زمین وحیدم
از علم و فضل و جثه و قامت او اسکندر را خوش آمده باعزاز و احترام او کوشید و از آنچه
فیمابین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کاسه مملو از روغن *
چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است از علم و دانش که جائی آن
باقی نیست بفرو بردن سوزن در آن کاسه مملو از روغن عرض کردم که صاحب کمال را
هرچند دل از فضل مملو باشد باز جای کمال در آن میشود و سبیکه آهن دال بوده بر قساوت
قلب پادشاه و اینکه دلی را چنین که زنک دنیا داری فرو گرفته باشد چه جای حکمتست *
جواب گفتم که هر قدر زنک گرفته باشد بصیقل توان گرفت که نقوش در آن منطبع گردند و از
انداختن آن در آب سؤال ازین بود که با این جسم کثیف و ثقلی که در آدمیان هست
چگونه طی بوادی حکمی که رهی بس دور و دراز هست توان نمود و در اعمار آنقدر مهلت
کجا هست که در آن وادی مرحله توان پیمود آنرا پیاله ساخته عرض کردم بنحویکه این پیاله با آنکه
بانسبه ثقیلی هست که در قعر آب بود مسافت و دره طشت را برروی آب طی مینماید

بر روی آب طی نماید همچنان آدمی بسعی و کوشش باعلی مرتبهٔ فضل و دانش میرسد و از پی نمودن چهار
از خاک اشارت بمرگ بود و آنرا چاره نمی‌نمود و این بود که حالت متغیر گردید و بهمان هیات پیر
فرستادم و در آن کار روست از چاره کوتاه و ناگزیری از آن امیر را سینه و افواه و فنای عالمیان
بر این مدعا شاهد و گواه است و آن بیت جواب آن بود که عرض کردم اسکندر بجوابات او پسندیده
افتاده نوازش کرد و اموال بسیاری باو بخشید او از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال میخواستم
اختیار حکمت نمیکردم اسکندر او را بماندن در رکاب وعده و بوطن خود مختار ساخت او رخصت
انصراف گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول حکایت کرده‌اند که در اقصی بلاد
هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضای یکصد سال مردم از پیر و جوان و شیخ
و شاب از شهر بیرون روند در صحرائی وسیع که در آنجا از چوب ستونی بغایت مرتفع نصب است
گرد آن ستون جمعیت کنند ملازمان پادشاه ندا در دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر
بوده است بر ستون بالا رود و خود را بنماید پیری منحنی یا عجوزهٔ قد خمیده که رعشه تمام اندام او را
فرا گرفته باشد بر آن در آید و باواز بلند گوید که من در آن عید این پادشاه و وزیر و قاضی
فلان و فلان بودند و حالات مردم بدرستی و راستی دیده شده می‌نویسند همه را آتش مرگ
بسوخت و زمین فرو برد فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَار از کار رفتگان عبرت گیرید و باین دو روزه
دنیا مغرور نشوید و مردم از موعظه بگریند و فرود آید چندی خلایق بتوبه و انابه کوشند و میل
رجوع آورند و در بعض تواریخ است یکی از ملوک هند نامه بعمر بن عبد العزیز نگاشت که نشان
شاهان پادشاه هندوستان که نسب او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از
پادشاهان در خانه او باشد و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک دو نهر آب که از آنها عود
عود قماری و جوز و کافور بعمل آید که بوی هر یک بده فرسخ میل رسد بپادشاه عرب که چیزی

با او شریک نیست و یکی دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود باو نوشت از پادشاه هند صاحب
قصر طلا و ایوان یاقوت ببرادر گرامی پادشاه عجم صاحب تاج و شمشیر و علم و هزار عود قماری که مهر آنها
میگرفت و مانند شمع روشن میشدند از یاقوت که یک وجب دور آن بود مملو بجواهر گران بها و کنیزی
که در قامت نه ذرع در مهر و چشم او روشنی بود و مانند برق لامع و مژگان او بر گونه آن
میسودند و بفارسی و هندی و چینی خوانندگی مینمودی و بانواع ملاهی رقص و بازی کردی و ده من هندوستان
کافور که هر پارچه بقدر فندقی و بزرگتر و یکدست فرش از پوست مار بجهت او پیشکش فرستاد و بالجمله
مورخین را در مدح مملکت هندوستان و مرتاضین آن و غیره ذلک مبالغه بسیار است گویند در بحار
آن مروارید و در جبال یاقوت و الماس و در بیشه ها دارچینی و هیل و جوز و مشک و صندل و ساج
و از معادن ... طوطی و مینا و حشرات الارض آن کرم زیاد و موش مشکی است و ریاست بسلاطین
بعد از چین ماچین و ارکیر و پادشاهان راکسی ببیند و ازین قبیل که بذکر آنها سخن بدرازی کشد و گویند
که مرتاضین هندوستان بدینگونه ریاضت کشند که در آنجا رودخانه ایست در نهایت عظمت
و بزرگی که از نهرهای سند جوشد و بر آن آبهای بسیار ملحق شوند و بحدی تند بر صخور و جبال گذرد
که از تماشای آن خوف مستولی گردد و قریب بمنبع آن جائی هست در فراز کوه مشرف بر رودخانه
آنرا اکناکوند گویند کند بروزن تند بمعنی سرچشمه است و از قله کوه تا محاذی آب مسافتیست مشحون بدرختان
بزرگ از سر کوه تا لب آب بر آن درختان و قطعات جبال خنجر و شمشیر و آلات قاطعه نصب کنند
و مردم بجهت تحصیل ثواب و اینکه در بار دیگر روح ایشان بجسد یکی از رایان حلول کند خود را از آنجا
بزیر اندازند تا در راه اعضای او از آن آلات پاره پاره گشته بآب غرق شوند و یا خود را در آتش
سوزانند بدین نهج که اول از پادشاه اجازت گیرند و در خارج شهر آتشی عظیم افروزند و صدا زنند
که فلان شخص در روز فلان بتحصیل مثوبات اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم

بر در خانه او و حوالی آتش جمعیت کنند و شور و شوق عظیم در آن شهر پیدا آید و او از خانه خود رخوت فاخره پوشیده
و تمامی رخوت و بدن را بنفط و کبریت و سندروس آلاید و مجمره از آهن یا برنج پر از آتش افروخته
بر سر برهنه گیرد و بیکطرف سر دسته از ریحان زند و بر آن مجمره اقوام و خویشان و دوستان او کبریت و سندروس
بخور کنند و پیشاپیش جمعی ساز زننده و رقصنده ساز زنند و او بخوشوقتی و بشاشت پان خورد و بکوچه
و بازار سیر کند و هر یک از تماشائیان که با او آشنائی داشته باشد برخورد و شاخی از آن ریحان ...
و در حق او دعا کند گویند دعای او باجابت مقرون گردد و باینحالت از شهر بیرون رود و خود را
در آتش اندازد و بعضی نزدیک بآتش ایستند و بخنجر اعضای خود را قطع کنند و یکی یکی در آن اندازند
و بعضی از ایشان متصل بآتش ایستند و شکم را پاره کرده جگر را برآرند و بخنجر پاره پاره سازند
و میسوزانند آنگاه خود را در آتش ... و اگر در غلطد دیگران اندازند و سالی یکمرتبه در روزی معین جمع
شوند و ان داخل در حساب است برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل مأمول است و آنقدر مبالغه
کنند که اگر یکی نقود و جواهر و اسباب و رخوتیکه داشته باخت و تسکین او نشد زن و فرزندان را
بقدر عرضه دارد و اگر پسندیدند آنها را هم بازد باید با اعضای خود بازی کند یکی پر از روغن بآتش
گذارند که بجوش آید و آن روغنی است که بجهت التیام جراحات و سیلان دم باجابت مفید است در
صورتیکه یکی از اعضا را باخت آنرا بخنجر ببرد و نزد حریف اندازد و جای بریده را در آن روغن
زند و باز شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا را قطع نماید و در همان جا
از هلاکت بسیار ... و قطع نظر از کلام مورخین از آثار و احادیث نیز چنین استفاده میکرد که هندیان
بنجوم و ریاضی بیشتر از جاهای دیگر بوده اند و یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم
سؤال میکند حضرت پیغمبر فرمایند لا یعلمه الا اهل بیت فی الهند و در بحار الانوار است که چون مشیت ایزدی
تعلق ... آدم میان نجوم را فرا گرفت فرمان الهی نازل شد که سعد اکبر است در رسید که بزمین هبوط

نماید و آوییسان را تعلیم کند مشتری بزمین بابل فرود آمده بیکی از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود آن
علم شریف را تعلیم نمود بجائی که فرا گرفت از وی پرسید که مشتری کجاست او بعد از تامل و حساب گفت
آنکوکب در آسمان نیست و شاید در زمین باشد تا معلوم نیست که در کجاست مشتری باو گفت تو
سزاوار این کار نیستی و از آنجا پرواز و بزمین هندوستان فرود آمد و یکی از مردم را تعلیم نمود
و همان سؤال را از وی کرد او گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و تو نیستی مگر همان
او دانست که این شخص نیکو فرا گرفته است زیرا از مکان خود رفت پوشیده نماند که مراتب مذکوره
از بسیاری حکما و دانشمندان و استقلال فرمانروایان و تهذیب خود بنهجی که مذکور شد از
غرق و حرق و آنگونه تحف و هدایا و تکمیل نجوم درین مرز و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام
بوده است و درین جزو زمان که اوان فتن آخر الزمان و احوال زمانه در همه جا دگرگون است
خاصه درین مملکت بسبب غلبه اسلام و از چندگاه که انکلیسیه بر جمیع فرق غالب آمده اند همه آن حالات
در پرده اختفا و اثری از آن آثار بر ملا نیست بیک سر حکیم دانشمند و فاضل خردمند یا کسیکه در نجوم
مهارتش بکمال و یا در طبیعی حکیمی بیهمال و یا در طبابت قدوه امثال باشد برنخورده ام و از احدی هم
نشانی نشنیده ام و مکرر جویا بوده ام اللهم الا اینکه عدم وجدان دلیل عدم وجود نگردد و از سایر
اقسام تغذیات و بعضی رسوم چیزی باقی مانده است که ذکر هر یک در طی احوال بمقام خود
خواهد آمد و آنقدر نیز مسلم است که هندوستان نسبت بسایر ممالک سودان از حبش و زنج
و غیرهما به نیکوئی آب و هوا و وسعت و فضا نمایان است و مردم آن از سیاهان دیگر بذهن و ذکا
ممتاز اند و بعضی صفات و عادات که مختص سودان اند از قبیل [illegible] منخرین و تجعید موی و تیزی
دندان و بدبوئی جلد و شقوق یدین و رجلین در مردم این دیار نیست قال السید الحجازی فی سلوته منقولا
عن المسعودی و غیره ان الهند فی عقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحة امزجتهم و صفاء اذهانهم

وصفاء اذهانهم و دقة فطرتهم بخلاف سایر السودان من الزنج وغیرهم وسایر الاجناس و انما غلبت
علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذالک عقولهم انتهی کلامه رده شرح احوال بمقامی مانده بود
که از جهاز بکلکته رسیدیم بیان سخنان فرهنگ افزا و نمطهای دانش بخش سررشته را از کف
گسیخت و قلم واسطی نژاد عقدی چند از گهرهای یتیم بصفحه و دامان ریخت مرة بعد اولی رایت
عزم با تمام آن برافراشت و مستانه بطی نشیب و فراز آن وادی پرداخت بیت

خامه فروهشته بود آیت تنزیل را * باز دمیدن گرفت صور سرافیل را * چون عرق انفعال
شو و کلک گهر ریز من * با خوی خجلت نشوی حاصل و تحصیل را * در سیه روزی خامه

مشکین کلاله بذکر داستان کلکته و بنکاله ع گوش کن تا اندکی از غم دل خالی کنم

کلکته بر وزن البته اعظم بلاد بنکاله و معمورترین بنادر هندوستان و مقر ریاست انکلیسیه است
قبل از استیلای این فرقه بندر بنکاله هوکلی و چچره بود چچره بدو جیم فارسی و را و هاء مهمله بر وزن عشوه است
واکنون آن هر دو بیرونق افتاده اند و بندرست از ولندیسیه که در آنجا بودند جهازی که می آمد در این
دو جا متاع آن بمصرف میرسید و مکانیکه اکنون کلکته است کودلی پر از آب غلیظ و کثافات
بود و چند خانوار از رعایای بی استعداد در انجا ساکن بودند که از اذیت حیوانات وحشی سباع
پیوسته در آزار بودمی باسایش نغنودند انکلیسیه بتعمیر آن پرداخته عمارات عالی و اماکن
با فضا بنا نهادند و در این اوان که شهریست باشکوه و صفا ارباب دول و انواع نعم الهی
در آن بکثرت و وفور محسوس و فرماندهان نزدیک و دور است و تقدیر خانه عالی و طبقه
دو سه طبقه که هر یک سر بکهکشان فلک کشیده و بنیادشان بجاوزمین سیداز سنگ ساروج
و آجر بالوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه قطعه از سنگ رخام بنظر میآید و بمقصد زنج
کاو عراده کش از سر کار کمپنی معین است که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و

و خاشاک بر داشته در خارج شهر برده در خانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از
اطراف شهر بقدر یک قامت کنده اند و از آجر و توره مساوی زمین کاودم ساخته اند که آب
باران از دو طرف بجدول ریزد و برود و در خانه رود و در گذرها همه آجر کوبیده فرش است تا بقیه
آب را جذب کند و گل لای نشود و چون پرده پوشی نیست خانها تمام بی پرده اند حصاری بقدر یک قامت
گنجایش دارند که هرچه در هر کس اندرون باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها در غرفات بالا
و پایین شمعهای کافوری روشن کنند و بغایت خوش آینده است و قلعه کوه تمثال یکطرف
شهر بوضع هندسی پیچ و پیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن گم شوند دروازهای آن بعوض
تخته پل است شب که آنها را بندند تخته پل کشیده شود و هرگاه واکنند پل کردند و مردم آمد و شد
کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر از دو قدم کمی نکنند افواج سلم و تور بتمادی اعصار و دهور
بر آن استیلا نیابند و آب آن از رودخانه است که از مدرون آید و با زمین یکسان که از یک
تیر پرتاب چیزی از قلعه و عمارات درون آن با اینکه دو طبقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید هرچه شخص
در اندرون رود کم کم بعمارات آن رسد و باین سبب توپ گیر نیست روزی بتکلیف دو سه
کس از همراهان انگلیسیه بدیدن آن قسم سلاح خانها که در آن تفنگ و شمشیر و خنجر و طبانچه است بوضعی
ساخته اند که حق بیان آنها مشکل است تفنگخانه است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته
بندی کرده اند که بدیوارها چیزی از آن تخته ها اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا جدا بر آنها
آویخته است و بوضعی گذاشته اند که هرکدام را بخواهند بر آرند و بهیات مجموعی هرگاه به بیند
جابجا شمشیر بنظر میآید و بر هر پنجاه تفنگ یک کس موکل است که هر روز بلا فاصله آنها را خالی
کرده صاف نمایند و باز پر کنند و بجای خود گذارند کارخانجات توپ ریزی دو سه جا
در کار است که پیوسته مشغول اند و بر حصار و برج بقدر دو سه هزار توپ بزرگ پر کرده مهیا است

وهمچنین بقدر پنج شش هزار توپ آماده بر عرادها در اندرونی بزرگ هست که اگر احتیاج افتد برآیند
گولی توپ وخمپاره در اندرون القلعه ودر صحن آن آنقدار ریخته است که از حوصله شمار بیرون است
عدد و دفعات و وزن اینکه این گولی از کدام توپست بر آنها ثبت است و مملکت بنگاله بسبب
ارزانی و وفور غله جات وکثرت امطار سلاطین جنة البلاد گویند ابتدای مطر در تمام هندوستان
دهم جوزا وانقطاع آن دهم میزان است که زراعات صیفی بآب باران بکمال رسند ومحتاج
بآب شطوط وانهار نمیشوند وشتوی برطوبتی که در زمین از ایام باران باقیمانده واز بسیاری شبنم
بعمل آیند و در بعض از ممالک دور زمستان نیز میآید و باران بارد و در همه جا چهار ماه موسم
باران وچهار ماه زمستان وچهار ماه تابستان است که سال را بسه موسم تقسیم کرده اند وآنچه
دیده‌ام این چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله در چهار ماه باران و دو ماه دیگر یکماه ابتدا و یکماه دیگر
در آخر و در این شش ماه لاینقطع آسمان مانند کف کریمان سر رشته ریزش را از دست نمیدهد و
در آن ایام عبور و مرور آدمی وحیوانات در راهها متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آبست
وبعض از مردم احشام آن موسم را بکشتی گذرانند که اماکنشان پر از آبست و در شش ماه دیگر
ماهی دو سه باران کامل نیز بارد و از عجایب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود به همان مقدار
زراعت برنج ترقی نماید که از بسیاری آب بآن ضرری نرسد و گاه هست که در یک شبانه روز
از کثرت باران یکذرع وسعت وبیشتر بلند شود و در سبزی وخرمی ومعموری و وفور اقسام زراعت
بی عدیل است و عالمی است جداگانه که مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین بکشت و زرع
مشغول اند و اکثری از زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتری از مملکت را دیده‌ام و در بعض
از اسفار در یکقطعه زمین بمشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی درو و برخی
خرمن پاک کرده داشته‌اند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشدآباد و جهانگیرنگر و پونیا

وغیره ذلک بسیار دار و حسن معیشت و ارزانی غله بدرجه کمال و اکثر ممالک دیگر بهتر سهت برنج که
در آن مرز و بوم مرکز جمیع اطعمه ست اغلب و دمن هندوستان ز ابیکر و پیه فروشند و در اطراف
عالم از فرنگ و عربستان و ممالک بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غله جات از آنجا آورده بار برند
در ماکولات و اقسام ملبوسات، اصناف ضروریات هیچگونه محتاج بخارج نیست و آنچه در اکثر ممالک
یافت نشود آنجا میسر و سهل الحصول ابریشم در آن اضعاف مضاعف رشته و مازندران شود
و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ از آنجا رود و قوت نامیه بحدیست که درختانی که در جاهای دیگر
بشش هفت سال ثمر دهند در آنجا در عرصه سه چهار سال بیار آیند و تمام آنملکت در چهار فصل
زمردی فام ست قطعه سنگ در کوهساران و یکوجب زمین در صحرا که سبز نباشد نتوان یافت
سفید پارچه بآن امتیاز و نزاکت و باریکی و نعومت و بسیاری که در آنجا دیدم در جائی دیگر ندیده ام
و اقسام پارچه ابریشمی تاثیرات آن آب و هوا مخصوص آنجا ست طاقه که در طول بیست زرع
و در عرض یکزرع شاهی باشد مکر دیده ام در وزن سی چهل مثقال ست کما بیش و در اکثر بیشه ها و جنگلها
آنجا از تراکم اشجار و درختان ساج که بزبان هندی ساکوان گویند مجال عبور طیور و وحوش
نیست رایان قدیم مرغ و خروس بسیاری در آن جنگلها سر داده اند تمادی دهور و اعصار
آنقدر و فور بهم رسانیده اند که معمرین نادیده و شنیده اند مردم از آن جنگلها گرفته در بلاد عظیمه
آورده و فروشند عود هندی که انرا اکر گویند و عطری که از آن گیرند و از اکثری از روایح
امتیاز دارد و مخاصه آنجا ست و از آنجا بهمه جا برند و طباشیر از نیستان آن بهم رسد بنحویکه مشهور است
خود بخود از نی زار آتش گیرد و از آن طباشیر بعمل آید پارچه علفی که قسمی ست از ابریشم و بزبان
هندی مونکه گویند و بر سفید پارچه ها نیز از آن دوزند جائی دیگر بهم نرسد و خوب ازان که بر پارچه
سفید اعلا کار کنند و بنظر کلابتو جلوه کنند آنچه که میوه ایست معروف بشکل کرده و در یمن و

وبنادر فارس نیز بعمل آید و هندیان بر آن بغایت نازان اند و در انجا بهتر از اکثری از ممالک هندوستان نسبت
رودخانه و انهار عظیمه بسیاری دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلدی دیگر و حمل و نقل اجناس
بکشتی است و دو طرف رودخانها آباد و قری و دیهات معموره بیکدیگر اتصال دارند که تا دو ماه راه
از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد و اگرچه تمام قلمرو هندوستان چنین است که آبادی بهم
اتصال دارد ولیکن در بنگاله طرق و شوارع مثل کوچه و بازار است برّاً و بحراً مسافر را حاجت بزاد راه
نیست خام و پخته در هر جا مهیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این مملکت باغ روی و
گل گشت است شب یا روز هر قدر که شخص خواهد طی نماید و بهر جا که خواهد فرود آید در تمامی منزل
عبور و مرور او به سبزه و سبزه برگ و قدم بقدم آبهای خوشگوار است و خوف دزد و تشویش قطاع الطریق
مطلقا نیست کسی نپرسد که کجا میروی و از کجا میآئی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ و چین و ارض
جدید مشحون باجناس نفیسه و اقمشه گران بهای ممتاز بدانجا رسد و باین سبب ماهوت و مخمل و اطلس
و چینی و شیشه آلات همه مبتذل و بیقدر اند در لنگرگاه کلکته پیوسته زیاده از هزار جهاز بزرگ و کوچک
بر لنگر است و متصل آواز توپ ناخدایان است که رفت و آمد مینمایند ولیکن هوای تمامی مملکت بنگاله
خاصه کلکته ناملایم و بغایت ردی بیشتر هوای جنوبی مرطوب از بحر خیزد که هیچکس حتی مردم بومی اندیار
سازگار نیست امراض مزمنه و تپ و جنبش از قبیل قوبا و جرب و انواع آتشک و نزول آب و ر
بیضتین و داءالفیل عرض عام است و کمتر کسی است که ازین امراض خالی باشد و چنین است اکثر ممالک
هندوستان در هر دیار بیماریهای چند بهم رسد که در سایر ممالک کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام
قلمرو را فرو گرفته غلبه مردم از خواص و عوام مبتلا میباشند و آن بسبب کثرت فواحش است
که در همه جا بر روی هم ریخته اند و از یکی بدیگری سرایت کند چه صحا مرضی مخلوط و معاشره و از هم پرهیز
و اجتناب نمایند و همین است حال مسلمانان سکنه کل اینجا که از هنود و بت پرستان احتیاط

نکنند و آب از دست ایشان ننوشند و برطوبت ملاقات کنند و روغن از اینها گرفته بکار برند و از مطبوخ ایشان
خورند و عجیب است که از این تکلیف که صاحب کتاب و در ظاهر بمذهبی شرعی قائلند بغایت احتراز
کنند و در تابستان و موسم باران در کلکته هوا بشدتی گرم است که نفس را در آمد و رفت فضای بدن
تنگی کنند و آبها گرم و غلیظ که بشوره سرد کنند و بکار برند و آن چنانست که آب شیرین را در صراحیها
پر کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره بریزند و آن صراحیها را بگردانند تا آب در آن سرد
و آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بحدی سرد گردد که بیکبار سیر نتوان خورد و بیشتر از
آب برف بدندان ضرر رساند کثرت هوام و پشه بمرتبه ایست که در روز نشستن دشوار است و در
شب بی پشه بند زیستن ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه میسر نیست و آنهم زیر سقف جائی
که هوا نرسد و اگر کسی یک شب در تحت السما خوابید صبح یکی از آن امراض مذکوره عارض او شوند و هیچ
چیز حتی آهن و سنگ از کثرت رطوبت بحالت اصلی خویش باقی نمانند و همه اندیار همه سیاه
فام بشیری برهنه ساتر عورتی دارند حتی بزرگان و اعاظم ایشان و نیز جبن ذاتی و دون همتی نظری
از خواص آن آب و هواست و دانشمندان و ارباب فهم و ذکا بغایت معدوم اند و حیله و مکر در
طبایع قاطبه بنگالیان مرتسم است بالجمله در آن شهر مانند مرغ وحشی که آشیان بخار بست بسته و بالش
زخار خار گلزار رنجور و خسته باشد اقامت گزیدم جماعتی از تجار شیعه و اولاد ایشان و برخی
از مردم هندوستان جاهای دیگر که بتقریبات در آنجا ساکن بودند رفت و آمد مینمودند مرا خاطر
از خویش بیگانه و با احدی انس نگرفت تا بعد از دو ماه اخوی میر عالم بهادر بشرحیکه گذشت
سفارت دار الدوله و این باره و مرا نزد خود طلب نمود و در اشتیاق برادر را نه مشغول میداشت
بعد از چندی عمزاده عالیجاه میرسید محمد مهدی که در مرشدآباد سکونت داشت بتقریبی بدین
اخوی معظم او نیز بآن شهر آمد و چون در خدمت آنعالیجاه بعضی اوقات مذاکره علمی میشد خاطر از

از آن توحش باز آمده بخدمت بر دو بر و ران انس بهم رسید و مذاهب و ملل مختلفه از فرق هنود آنقدر
بنظر در آمد که عدد آنها را خدای داند و بس هر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالند و قشقه کشند
تا فرق از هم ممتاز شوند و همه را در گردن سبحه مانند چیزی است از چوب بزرگ و کوچک و زنار عبارت
از آنست آفتاب و مهتاب و آبهای انهار و اکثری از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند
فیل و گاو و میمون و درختان بزرگ و جانوران دیگر همه اینها را ستایش کنند و هر فرقه
خدائی جداگانه دارند گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و براز آن را تیمناً شربها و ضمادها بکار برند
و در جائی که مسلمانان گاو کشند آن زمین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه نگذرند و هیچ
فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی مرد و زن اگر از دو طایفه باشند هر کدام علیحده بجهت خود
طبخ نمایند و طریقه پختن و خوردن اینست که بعد از غسل بجائیکه طعام میپزند بهمان هیأت لنگ
بسته در آید و مقداری از زمین را مندل کشد و بسرگین گاو و با قدری گل اندود نماید و اسباب طبخ را
در آن مندل در آرد و طعام را بپزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا برگ درختی آن طعام را برآرد
و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرق هنود باشد یا مسلمانان یا دیگری در آن مندل در آید آن طعام
از کار رفت و بر و حرام شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب ریزد یا بکلاغ دهد
و هر ذی روحی روزی دو بار میباید بجهت خود طعام پزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است
مگر اینکه آن طعام را برهمن پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند و بر همه حلال است
چه برهمن را در این فرقه همان مذهب است که سادات را در عرب و باین سبب در سرکار
راجایان و اعاظم برهمنه بسیاری در مطبخ است که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و در اینجا
نیز شرط است که در همان مندل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا یا نقره نشینند
و چیز خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد وضع و کثیف اند و احدی از این فرقه گوشت

هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب
خوراک چلو است یا پختی یکی از حبوب مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن تنقیح را
اکثار کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعضی از اعاظم نامتدین بیماری را بهانه سازند و بتتبع مسلمانان
طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب
روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب کثرت خلایق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رودخانها
عجیب ازدحامی است زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی
اماکن مانند مور و ملخ ... آب سیاه گردد و در روغن چراغ بسته گردد و چه بعد از خواب اول
روغن ببدن مالند و در آب در آیند و در سرکار اعاظم و روساء هم از مسلمانان و فرنگیان به
همین فرق هنود کارپرداز اند و بدون ایشان کارها بانجام نرسند و در اکثری از سرکارات
باستقلال میباشند و در آن اوان از انگلیسیه گورنر و فرمانفرما بود لارد کارن والس لارد به
وزن کارد خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیگلربیگی که از اعاظم و سرداران - از پیشگاه
سلاطین مرحمت شود و لارد معظم را چهار صد سال است که این خطاب در خاندان او نسلا بعد
نسل است از کلکته تا حوالی شاه جهان آباد و از آنطرف تا مدراس و بمبئی و بندر سورت
و باقی ممالک همه در فرمان بودند صاحب جاه خطیر و مرتبه عالی و با تمکین و وقار و در
عدل و داد وحید روزگار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
قدر و علو مرتبه کوچک دل و با زیر دستان برافت و نرمی سلوک مینمود و چندی در هندوستان
بفرمانفرمائی کام روا و باز بانگلستان روانه گردید و از پادشاه در ازای نیکو خدمتیها
احترام یافته بدرجه بلند سربلندی و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت
و در مرتبه در شمار شاهزادگان منسلک گردید مجملا لارد معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق

سابق الذکر باقصی الغایه کوشیده و مطالب او را بنحویکه از سرکار نواب نظام علیخان بهادر درخواسته
بودند مقرون بانجاح گردانید و مقضی المرام رخصت انصراف داد آن والاجناب که عزم رحیل نمود
بمن تکلیف کرد که بهمراهی او تا حیدرآباد باشم و اگر چندی درین مملکت توقف نمایم در خدمتش بسر
برم و سرا چشم در راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود نمایم و در جوار اجداد
اطهار بقیه عمر را بگذرانم چه مزاجزات این کشور بطبع مانوس نمیشدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع
نیز مکتوبی رسیده بود که من ترا اجازت رفتن دادم و پشیمان شدم طریقه اخوت مقتضی نیست
که زیاده در آن دیار بمانی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود و از تکلیف ایشان سرباز زده
انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار موسم درینجا خواهی بود وکیلی از
جانب نواب آصفجاه بهادر در سرکار انگلیسیه بجهت مصالح ملکی ضرور است هر قدر که تو درینجایی
این امر قبول و بانجام کارهای سرکاری مساعی جمیله مبذول داشته بعد ازان هر وقت که
برفتن عزم جزم نمائی مختاری من نیازمندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت در خدمت
بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن درین دیار وسعت معیشت و حصول جاه دنیویست و
غیر ازین چه خواهد بود بیت الحمدلله که از دولت پاینده فقر + نیست چشم طمعم بر نعم شاه و وزیر
صبح شبنم صفتم جرعه آبیست نهار + شام بر کف چو هلالم لب نانی است فطیر + باشد از چشم و دل
افتاده من قطره خوشاب + چون صدف هست گدای کف من ابر مطیر + عذرم پذیرا دارند
یا در این کشور نیامده انکار زده سخن در نگرفت همچنان نظر باشفاق بزرگانه اصرار نمود روزی
مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت این برادر من و از جانب سرکار بندگانعالی
درین سرکار بوکالت حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند وکالت از حضور بنام
او خواهد رسید همچنان شد و خود بصوب مقصود مرحله پیما گردید ولی غلطی که در تنخواه یا سرزده شده

که دست و پا بسته بدام افتاده‌ام قبول اینکار نبود وجه قطع نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابعداری
که شایان خاکسار نبود و هیچیک از اجداد کرام و آبای عظام در خدمت سلاطین با احتشام
پا در مهام دیوانی نگذاشته بودند و مدام اکابر و اعیان اعاظم و ارکان باستشفاع در نزد ایشان
و از روی نیاز جبهه بآستان ایشان سوده‌اند در مصالح امور مردمان ناقدرشناس
که حسن و قبح اشیا محسوس ایشان نگردد و کوشیدن منافی طبع غیور و مرغوب هیچ ذی‌شعوری نیست
و مرا احوال اینکشور و مردم این بوم و بحالی اطلاع نبود و بعد از چندی که معلوم گردید
بدام افتاده بودم و چاره نمیشود از رفتاری که داشتم بازماندم و بصد هزار گونه رنج
گرفتار شدم بیت بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را که نیازمند بودم
دل بیقرار خود را بهر حال باضطرار با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی و آمد و شد بهم رسید
اکثری از حکمای عالیمقدار و عقلای دنیادار یافتم لاسیما سابق الذکر را با من موافقتی عظیم پدید
آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک در دلجوئی و نوازش از خود بقصور راضی نگشتند
و من همچنان بیگانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات مرحوم اخوی از بصره رسید
آن عزمی که در رفتن بود نماند و از آنجا نیز دل سرد و متنفر گردیده و همین میخواستم که در حجره تنها
نشسته روی جمیع مردم نبینم و زیاده از همه وفات آن برادر نیکوکار باعث توقف
و ماندن یار شد سید عالیجناب سید محمد مهدی نیز رو به مرشدآباد و من بیکس و تنها بکلکته ماندم
اخوی شیخ محمد علی بانجام امور دنیوی میپرداخت و من گاهی بمطالعه و گاهی بنوشتن خطوط ضروری
و برخی از اوقات بدید و بازدید انگلیسیه و بیشتر اوقات بفیض خدمت عظیم الشان تفضل حسینخان
و فدا اکرم ما مشغول بودم و وی از اعاظم و اشراف بود و ولادت با سعادتش در آن شهر
مشهور اتفاق افتاده و پدرش سمت با مرو کالت از جانب عمدة الدوله یحیی خان که

که فرمان فرمای کل صوبه اوده و لکهنو بود بسرکار انگلیسیه قیام داشت از اعاظم فضلای نامدار
و سرآمد حکمای روزگار بود در جمیع فنون علمی فاضلی بلند فطرت و علامه نحریر بود خاصه در حکمیات و الهیات
افلاطون عصر و ارسطوی دهر میشمرد چندی در شاهجهان آباد از خدمت علمای عصر
و در بنارس از انفاس فیلسوف اعظم و امام اکرم شیخ اجل شیخ محمد علی حزین استفاده علوم
نموده بدرجه علیا و مرتبه بلند رسیده و حسن تقریر و بیان افادات رشک چهچهه بلبل
هزار دستان در بهاران و حسرت افزای قهقهه کبک دری در کوهساران شگفته
طبعی او چون خنده سحرگاهی نورآگین جامع علوم اولین و آخرین و در تشیع غالی و نور ولای
ائمه هدی صلوات الله علیهم از سیمای او لامع و حدت ذهن و سرعت انتقالش بمثابه سیف
قاطع و مکارم اخلاق پسندیده ظاهر و باطن را جامع و در تمامی این کشور نور فضیلت
او ساطع بود و بحاجت روائی مردمان بی نیاز و نزد دانایان فرنگ و مردمان با فرهنگ
چون روح روان باکرام و اعزاز مرحله پیموده و حق اینست که مراتب فضایل و مناقب
او را مقامی عظیم است عمری و یک نیستان قلم میباید تا شمه از اوصاف او را نگارد زبان
عربی و فارسی و انگریزی و رومی که زبان علمی قوم فرنگ و هرکس از فرنگیان را تألیف
کتابی منظور باشد با آن زبان تصنیف میکند و آنرا لاتینی میگویند مانند زبان عربی
نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلتست و یونانی نیکو گفتی و خواندی
و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکمی فرنگ را بعربی ترجمه نموده است خود
نیز تالیفات دارد از انجمله از مآثر فضایل اوست شرحی بر مخروطات ابلونیوس و دو رساله
در جبر و مقابله یکی مشتمل بر جذر جبری و یکی متضمن حل جبری و هندسی و شرحها بر مخروطات
یونپال و مخروطات سسن و در طی مباحثات و مطالعه آن قدر حواشی و تعلیقات

بر کتب حدیث و فقه و تفسیر و حکمیات اسلامی و سایر علوم نگاشته است که احصای آنها عسیر و کم
فاضلی را میسر شده است سزاست که هنود و هندیان با استظهار او دم از فضل و دانش زنند
و بوجود او افتخار کنند و دیگر بر قدر فلک بگردد و چون او دیگری را بعرصه ظهور نیاورد در شیمه
از طور معاش و طرز سلوک او اینست که یکپاس از روز برآمده از خواب برخاستی جمعی از تلامذه
که ریاضی خوان بودند میآمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک ظهر ایشان که رفته بودند
بدید و بازدید بکلیه اجرای کارهای که باو تعلق داشت بپرداخت و مردم رفت و آمد
مینمودند و گاه گاهی خود نیز بیرون میرفت تا عصر که جمعی دیگر که بفقه امامیه مشغول بودند استفاده
میکردند و نماز ظهرین را ادا مینمود آنگاه قدری طعام میخورد و بعد از برداشتن سفره چند کس
که فقه حنفی میخواندند حاضر میشدند و استفاده میکردند تا شام گردیده بود نماز عشائین ادا و
بکنجی یکه و تنها که بجز کتب چیزی دیگر نزدیک او نبود بمطالعه و خوض مسائل دقیقه نظری
مشغول میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخوابگاه رفتی دو سه کس خوانندهٔ خوش
آواز نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار برامشگری و زمزمه مشغول میشدند
تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بغیر از آن یکمرتبه طعام دیگر چیزی بدهن
نمیگذاشت و شبها مژه بر هم نمی نهاد اطبا او را ازین همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع
و زجر می نمودند و فایده نداشت یگانگیش با من بحدی بود که ما فوق آن متصور نیست و تا
امروز بآن آمیزش کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بکلکته که بهمسایگی ایشان سکونت
اتفاق افتاد تا روزیکه برآمد روز بروز دوستی و رافت او در افزایش بود روزی که بجهت
وداع بخانه اش رفته بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالبی بی روح مشاهده میگشت و مرا
نیز کالبد بیجان معلوم میشد و هیچکدام را از شدت بکار زبان بگشودن تعارفات جاری نگردید

نگردیده بهمان حالت از هم جدا شدیم آنقدر تعارف دان و برسوم آدمیت آشنا بود که بیان
آن از حوصله تحریر بیرون است مگر میسر نمود که در این اوقات از زندگی و وجود خود علاقه
بسته چیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم صحبتی فلانی و زمرهٔ چند از یاران خوش آمده از و درجهای
تا اهل اختیار و یکفرزند تجمل حسین خان از وجود آمده آن ضعیفه درگذشت دیگر دیدنی را
ندید تا وفات نمود و بکلیه بمقتضای قدرشناسی که داشتند باعزاز و اکرام او عظیم میکوشیدند
هر روزه روز یا شب یا او نزد من قدم رنجه میداشت یا من بخدمت او میشتافتم و بمقدار
اطاله جلوس بعمل میآمد که خدمه منزجر میشدند در سفر و حضر با او شبها بروز و روزها بشب
کرده ام بجز سماع امری دیگر که منافی شرع باشد از و ندیده ام و بحق تا بفیض صحبت او بودم
منافرات اوضاع این کشور چندان معلوم نمیشد مداکره [?] در خدمتش کتابی مخصوص نخوانده ام
لیکن بمنزله استاد مشفق و در هر جلسه آنقدر از مطالب علمی و مسائل غامضه حکمی و نقلی از و
استفاده نموده ام که حق ادای شکر نعم او بزبان طلاقت بیان و قلم شکسته ام لسان الکن دود [?]
و چون بامر وکالت از جانب مثل آصف الدوله رئیس بیمانندی مامور بود اسباب [?]
تجمل و [illegible] باشا باعلا درجه نیکوئی داشت بطوری که شیوهٔ [illegible] خاصه اعاظم هند و [?]
برخود نبستی و با ادانی سلوک برابری نمودی و بعلم و فضلا نیز الفتی [illegible] بهترین
طلبه بفروتنی و شگفته طبعی بودی چند سال قبل ازین آصف الدوله [illegible] بلکه منصب [illegible] نموده
و نیابت خود را تکلیف و اصرار باو سپرد با اینکه مدام کار او آن کار بود و هیچ [illegible] تعهد
رسانیده مگر میسر نمود که انقدر تنگ آمده ام که از همه سر رشته [illegible] نیابت چه بکل
و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر با صحبت علما و فضلا و کتب [illegible] مطالعه خود
در علوم بسر برده باشد با این مردم عوام که در بند دولت را جمعیت [illegible] چگونه تواند کنار [illegible]

و دران زمان نیز حجاب در بان و عمله نگاه نمیداشت هر کس میخواست با و میرسید و باین سبب پیوسته در بارگاه او از ارباب حوایج را آمد و شد دشوار نبود و چاره و ناچار بمراجرات آن کار صبر مینمود تا اینکه آصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی اجل نوشید و زمان دولت او سپری گردید و نوبت ریاست امارت ببرادر او نواب سعادت علیخان رسید از آن کار استعفا داد و هر قدر نواب مذکور الحاج و ابرام نمود مقبول نیفتاد باز بکلکته برگشته در خانه خود و گوشه منزل خویش بکنج نشست و در برروی مردم بیگانه و ارباب دنیا که هجوم میآوردند بسبب مطالعه کتب افاده میکرد انید تا در ابتدای ۱۲۱۴ سنه بیماری فالج و مالیخولیا عارض او گردید اطبای هر فرقه علاج مینمودند و همگی متفق اللفظ بودند که از کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و چون در کلکته از معالجه فایده مترتب نگشت بقصد تبدیل آب و هوا ره گرای سمت لکهنو گردید از بنارس گذشته و نارسیده بلکهنو در بیست و پنجم شوال ۱۲۱۵ سنه بملا اعلی انتقال نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار داغ جانسوز این مصیبت عظمی و الم غم اندوز این داهیه کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس و صد هزار دریغ مصرع حیف در نامردن و افسوس نادان زیستن کهین برادرش سلام الله خان نیز دانشمندی بعدیل و فاضلی عدیم السهیم است در حجر تربیت آن بزرگوار نشو و نما یافته و از و استفاده علوم نموده است و زبان انگریزی را نیز نیکو داند او را نیز با من محبتی خاص و مودتی باختصاص است و از معاشران خاص من تلهم الله حفظه و احرسه دیگر در آن شهر وارد شد میر محمد حسین اصفهانی الاصل که نامش و بتقریب تاریخ مرحوم اخوی سید محمد شفیع گذشت والدش مردم اصفهان و تولد او بهندوستان و ست و او ذهنی قوی و مدرکی عالی داشت و در اکثری از فنون

علمی خاصه عقلیات سرآمد اقران بود در اطوار و رفتار و گفتار اعجوبه زمان و در مجلس آرائی و
سازی و افسانه پردازی بیرون از حوصله بیان و در سخن سرائی و سخن شناسی نیز مقدم
اکثری از همگنان هنیمو و بحجاز و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن
جدل و مشتبه نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجهزار بیت و زیاده دارد و خود
در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض خبیثه زمین گیر و قدرت
بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بدوش آدمیان بجا میبردند قلم معدلت رقم در چهره
کشائی احوالش اینقدر باز میماند که چون تربیت افاضل فیض گستر بادر رسیده بود از لوازم
خود رائی سخنان واهی مستقلانه گفتی و قدم در هیچ مذهب و ملت استوار نداشتی گاهی حنفی و
شیعی و گاهی حکیم و گاهی متکلم محسوب داشتی و از هیچ فرقه شمار نیامدی بفساد عقاید مشهور
و هوشمندان از و نفور داشتند اری کسی که بظواهر شریعت غرا و احکام آن قانع نباشد
و طبعش گذارد که تقلید ارباب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوی حقیقت شنود سرگردان پریشان
در آنمیانه ماند مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا إِلَیٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَیٰ هٰؤُلَاءِ از خود سخنان بیهوده تراشد
و در تیه ضلالت راه خذلان پوید مدتی در کلکته بود از انجا روانه لکهنو و در بنارس عمرش
بسر آمد و در همانجا مدفون شد تجاوز الله عن سیئاته اشعار روان دارد اگر فیض معاشرت
علمای دین پرور یاور رسیده بود یکی از سابقان مضمار فضل و دانش میشد و در سخن سرائی
نیز بجائی میرسید و نیز در آنشهر بود میرزا ابوطالب خان بن بیگخان تبریزی اصفهانی الولاد و
در عهد نادرشاه بهند افتاده در لکهنو ماند و از وی همین یکفرزند نیکو بوجود آمد ذهنی رسا
و فطرتی عالی و نسبی بزرگ منش و پسندیده اقبال است از بدو شعور در حجر تربیت اعاظم و
هوشمندان قزلباشیه تربیت یافته بسخن سرائی و سخن سنجی نسبتی تمام دارد و مورخی بی نظیر

و نکته دانی بمانند بهمت قصوری که در سخن سرائی دارد بفهم سخنان نیکو تدارک آن کرده حافظه قوی بسیاری از اشعار مشکله قدمای شعرا را چون خاقانی و انوری و امثال ذالک از بردارد و سر انگشت فکرت دقیق مواضع مشکله را حل نموده است تذکرة الشعرائی دارد که مقدار فهم و سلیقه اش از آن هویداست در صحبت و گرمی مجلس بمانند بهمت در سرکار آصف الدوله باستعداد ذاتی ترقی نموده در سلک امرای عظام منسلک گردید اراده تفویض نیابت خود را باو داشت اشخاصی که در پایه آنکار بودند در شکست کار او کوشیدند تا او را از آن اراده باز داشتند و ویرا بتدریج مضمحل ساختند و از نظر انداختند آن بلند همت بمفاد اِنَّ اَرْضِیْ وَاسِعَةٌ فَتُهَاجِر و ابکلکته آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت عالم بانکلستان رفت و در آنجا از پادشاه ذیجاه و از امرا و اعاظم عزت و حشمت یافت اکنون در آنجا روزگاری بعزت دارد و مکتوبی از و از فرنگ رسیده در و انکلستان و سلوک پادشاه و اعاظم را با خود نگاشته بود و با من یگانه و دوست بیمال و بیشتر اوقات را در کلکته با من بسر میبرد و از صحبت روان پرورخویش محظوظ میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق پسندیده بکمال و در استقلال مزاج و استغنا قدوه امثال است هرچه فلک بروفق مرام نگردید او بمذلت و مسکنت تن در نداد و گردن تقلاده منت احسان اماثل و اقران ننهاد و با احدی از دنیا داران فروتنی نکرد از روز مفارقت پیوسته در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را فراموش نمیکند رزقنا الله فی اشرف الاماکن لقائه دیگر در آن شهر بود مولانا سید مجد الدین الشهیر بمولوی مدن مدرس مدرسه که در آنشهر سابق براین گورنر هشتن که قبل از لارد کارن والس بگورنری قیام داشت بجهت طلبه مسلمانان بنا نهاده است بود گورنر موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب

حکیم مشرب بود و با هر فرقه آمیزش مینمود و بجود ذاتی و سخاوت فطری نسبتی با اماثل و اقران خود
نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر السنه و افواه است مدرسه مذکور را او وقف و در نهایت وسعت
و فضا بنا نهاده و از هر جا مردمان با استعداد در اطلبه آنجا سکونت و بجهت هر یک وظیفه لایق قرار
داده بعد از وی آن نظم و نسق که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز معزول گردید حالیا مولوی محی الدین که مردم
یکی از قصبات بنگاله است بتدریس در آن مدرسه مشتغل است او و تلامذه مردمانی عدیم الشعور بودند
غایت تحصیل علم در آن مملکت منحصر است بدو سه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی
بعد از دیدن آن کتب اعم از اینکه آنها بفهمد یا نفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سهیم شمارند
و مولانا فاضل بمانند و عالمی دستگاه بود و بسی نیکو خصال و متواضع و پسندیده افعال مینمود و طریقه
سنت و جماعت نماز و روزه و سایر واجبات بعمل میآورد و از بعض ثقات شنیدم که بعض
افعال که خاصه امامیه است نیز از وی سر میزد و از معاشران من بود در آنشهر او را گذاشتم
و نیز در آنشهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سرکار کمپنی منصب جلیل القدر قضات کل که بمنزله
صدر الصدور است مشتغل بود وی از قصبات لکهنو و فاضلی نحریر و وسعت خلق او بکمال و مدار
فتاوی و محاکمات و عزل و نصب قضاة آنجا غالبه رجات نیز با آن صاحب کمال است
گاه نزد من آمد و رفت مینمودی و بفیض صحبت خویش خورسند داشتی و از فضلای فرنگ
و دانشمندان آن فرقه القدر در آنشهر بود که احصای جمیع نباتات عسیره بر مینماید و مرتبت نیست
از آنکه فاضل فصیح اللسان حکیم با نام و نشان ولیم جونس بود که قاضی القضات در عدالت اعلم
اکبر قضاة دیگر و فتوی محاکمات با او تعلق داشت قصیده لامیه عجزین را بشعری بعد رسی نشده
نزد من فرستاد تا اگر در آن کم و زیادی باشد باز گویم در عربی و فارسی فرید و در علوم
حکمی و حسیه جمیع و دیگر علم حینیز که در عدالت از و موخر و از دیگران متقدم می نشست

زبان فارسی را نیکو گفتی که از لهجه او قزلباشیه فرق دشوار بود کتب نفیسه بسیاری از فارسی
و عربی در لغت و تاریخ و اشعار و غیر ذلک در کتابخانه خود داشت بعد از فوت او برادرش
ز آن کتب چیزی همه را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کامله در آنها
بود مرا غیرت مذهب گریبانگیر شد به قیمت گزاف تمامی را بجهت سرکار اخوی میر عالم بهادر
ازو خریدم و بدکن فرستادم و از جمله آن کتب بود توراة و انجیل و زبور عربی با شروحی
که بعض اسلامیان در اسلامبول نوشته بودند آنها را نفروخت من از وی بعاریه گرفتم و مطالعه
کردم و شروح آنها و مذاهب مختلفه یهود و نصاری پی بردم و مواضع مشکله را از مرحوم خان
سؤال میکردم توراة مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص و احکام و اوامر و
نواهی و سیاسات و حدود و مشابهت بسیاری بکلام الله دارد و الا اینکه هر یک از این
امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم مخلوط نیند و در قصص نیز اختلافست
در اکثری از مواضع مخالف قرآن مجید است آفرینش عالم و خلقت ابو البشر آدم را بنهجی
که کتاب الله نازل شده بیان مینماید واجبات و مستحبات و موکدات و محرمات و مکروهات را
فصول علیحده است و در انجیل بجز قصص و نیز ذکر عیسی چیزی دیگر نیست امت خود را در احکام
و اوامر و نواهی به تبعیت توراة وصیت میکند و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است
که آنها را وصایای عشره نامند از قبیل لا تزن و لا تسرق و لا تکذب و اعبد ربک
و برّ علی والدیک و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او بسموات
در آن نیست و هر یک از حواریون آنرا بطوری نقل کرده اند و از آن سبب فرق مختلفه
پدید آمده است و از حواریون متی را در اقوال از همه معتبر تر دانند و آنچه مشهور است
روایت اوست و زبور دعاست بعبارات غریب اگرچه زبان زد علما است که صحیفه سجادیه

زبور آل محمد گویند و بآن نسبت دهند و مشابه کنند تا شخص نبیند تمیز نتواند بیت
میان ماه من تا ماه گردون + تفاوت از زمین تا آسمانست + دیگر مستر بارلو که در ریاضی و هندسه
وطبیعی آیتی بود و چون او معدودی در انگلستان بهم رسند و خان سابق الالقاب حکمیات
فرنگ را از و استفاده نموده بود و همه با من مودتی خاص بود و بعضی در گذشتند و برخی
بفرنگ رفتند و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر آنها نیز
خواهد آمد پس از چندی که در آنشهر بودم عزم رفتن مرشدآباد و دیدار عمزاده عالیجناب
سابق الالقاب از گریبان خاطر سر بر زده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه شدیم در
ساعت سعد بکشتی در آمدم و جمعی همسفر بودند بر سیرام پور و چچره و هوگلی که از مضافات
کلکته و بر سر راه بودند مرور کردم سیرام پور واقعه در دو فرسنگی کلکته از پیشگاه
سلاطین سلف بجماعت دنیمرک فرنگ مرحمت شده است و در آن خانه بجهة تجارت
دارند و الحال تمام انقصبه در فرمان ایشان است و دزد خانه و گریزگاه متعلقه و تبه کاران
هر فرقه است فرنگیان یا مسلمانان یا هنود و هر کس از هر جا بمال مردم تغلب کند در
آنجا پناه برد و آن جماعت چیزی از وی برشوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ است
که هرگاه کسی بملک دیگر رفت مادام که در آنجاست با و چیزی نگویند مجمع متغلبه
دزدان همه جا هست و انگلیسیه با وجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت میباشند
چولکائی وسیع و نسبت بکلکته خوش آب و هواست اکثری از اعاظم انگلیسیه و دولتمندان
ارامنه جلفائی سکنه کلکته مانند خواجه سرکیس که گشتیش زاده و از نجبای جلفای اصفهان
و داخل در سلک اعاظم تجار کلکته و آن سامان و صاحب سرمایه بی پایان و از روز ورود
بکلکته او و پسرش خواجه اوانس که الحال مختار کار اوست با من دوستی بکمال دارند در

در آنجا رفته و خانه و عمارات عالی بتکلف ساخته اند که هنگام بیکاری و آخر موسم که در کلکته
هوا نسبت بسایر اوقات بدتر است در آنجا روند و چندی بعیش بگذرانند و چهار پنج فرسخی کلکته
و نسبت بسیرامپور و اماکن دیگر بخوش آب و هوائی اشتهار دارد و محل سکونت جمعی از قرنباشیان
فرسوده روزگار است که عمارات عالیه در آنجا ساخته و عمری بمذلت و خواری و رعیتی نصاری
باخته اند از سست فطرتی بهرحال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
لوح خاطرشان هرگز نقش نشود و در راه بنحویکه گذشت جابجا قری و دیهات آباد متصل
بیکدیگر و وفور نعم الهی بدرجه کمال و هر دو کناره تا هر قدر که چشم کار میکرد از زراعت شلتوک
سبزه زار بود و در هشت روز طی آن مسافت نموده بآنشهر در آمدم و بخدمت نواب عالیجناب
رسیده ملاطفت نموده و بتحویل من باقصی الغایه کوشیده و مرشدآباد قبل از استیلای فرنگ
مقر ریاست فرماندهان بنگاله و در آن زمان شهری وسیع و با رونق بوده حکایات
عجیب از آبادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت از آن و در آن عصر کنند
اگرچه در آنوقت که من دیدم طباع خلایق افسرده و گل نشاط همگی پژمرده بود ولیکن بهرحال
جمعی از اعزه سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان وبا در آن نواح پیدا
و هر ساله خلقی انبوه تلف شدند اکنون که بالمره ویران و از آن بجز نامی باقی نیست و تا
حال وبا منقطع نشده است ریاست آن به مبارک الدوله که اسم ریاست او اطلاق
بنده تعلق داشت زمام مهام امور رعایا و برایا بانگلیسیه و باو مواجبی میدادند که
معیشت او میگذشت مردی ساده لوح با اخلاق بود و نیابت او بمیر محمد رضاخان مخاطب
مظفر جنگ که از سادات عقیلی شیراز و بفهم و فراست و جود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی
قدرشناسی ارباب هند بی انباز و مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله به نیابت

بریاست ارثی تا این زمان رتق و فتق مهمات آن سرکار و سؤال و جواب با انگلیسیه با منی بیگم
تعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله و نه مادری اوست هرچند از خاندان
نجابت و اصالت نیست و خواننده بود که جعفر علیخان باو فریفته گردید و نگاهداشت لیکن
فیاض متعال ابواب خیر بر روی او گشوده بهوش و رای و تدبیر و استقلال مزاج از بسا مردان
خردمند بهتر است و انگلیسیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
عالیجناب را در آن شهر او بالتماس نگهداری و به نیکو خدمتیهای آن ضعیفه و خواجه سرائیکه دا شت
اعتبار علیخان نام که از نیکان و اخیار زمانه بود اقامت نمود و سلسله ادتشان تا بودند
منقطع نگردید و حال نیز سید محمد حسین پسر وسطی آن مرحوم که در آن شهر است نزد بیگم معظمه
باحترام است جمعی کثیر از قزلباشیه در آن شهر سکنی داشتند از آن جمله سید محمد خان مخاطب
بشیر جنگ بود از سادات کرمانشاهان در انقلاب نادرشاهی و استیلای رومی ها نجدود
بهند افتاده مرشدآباد وارد و بدرجه حکومت صاعد گردید مردی فهیم و با تمکین و وقار بود
بعد از چندی که بحکومت و عزت در این مملکت ماند در آخر عمر روانه مکه معظمه و از آنجا بحایر حسین
مجاور شده و در آن مکان ملائک مطاف آرمید دیگر شیخ سلیمان بحرانی که در فقه و حدیث
مهارتش بکمال و از مقدسین روزگار بود بعزت و احتشام در آن شهر میزیست بقصد عود
بوطن مالوف بر آمده در چهره مرکب تیز رفتار عمرا و لنگی نمود در گذشت رحمة الله علیه
همه را با من انس پدید آمد و اعاظم و رؤسا تکلیف کدخدائی و خواهان نسبت شدند
و ضمناً مال و جاه خطیر مینمودند و مرا اینکار اگرچه در وطن شاق بود تا بغربت سیما هند و تا
چه رسد و چنین که در مخیله میگنجید تامل داشته یار بود و لیکن بحکم تقدیر و مشیت ایزدی که اذا ار
اد الله شئیاً هیأ اسبابه و نیز چون تفرد خاصه ذات کردگار احد و تجرد مخصوص

پروردگار صمد است و بجز او جل عظمته به تنهائی سزاوار نیست و احادیث ائمه اطهار صلوات الله
علیهم آناء اللیل و اطراف النهار در ستایش کدخدائی و مذمت تنهائی زیاده از حوصله
شمار است عمر داده عالیمقام را صبیهٔ قدسیه بود و او را کفوی نمی‌نمود و همگی را جواب داده بمحض
صلهٔ ارحام پروری بتاریخ شعبان ۱۲۰۵ سنه با و نسبت بمیان آمد و چون اینکار صرف
برضای جل قدرته بدون شائبه اغراض دنیوی بعمل آمد اضعاف مضاعف آنچه روسا
و عظما از مدایح دنیوی می‌نمودند باندک مهلتی میسر گردد سبحان الفعال لما یرید بعد از سته
چهار ماه خود با متعلقان عود بکلکته و در آنجا اقامت نمودم و چون ماندن در اینجا یا به
هیچ وقت از اوقات مانوس طبع و مطمح نظر نبود بعمارت جا و مکان و ساختن خانه نپرداختم
و بخانهٔ عاریه که بکرایه میماندم بسر میبردم و آن زمان اخوی معظم و اعاظم دکن رخصت
عود بوطن نمیدادند تا عمری در اینجا یار شناعت آثار برایگان بر باد رفت از قضا
از قضا ساکن هند هم نه ز حرص و نه ز آز + کس نباید بجهان هیچ زدن با تقدیر + میر مسیح الله
نامی مرحوم شاهجهان آباد مرشدآباد سکونت داشت نود ساله عمر را بتحصیل نجوم باخته
و بدرستی آن بسی سوخته و گداخته و بجز سرمایه قلیل از آن علم چیزی نیندوخته بود و زیج محمدشاهی
در رصدی که چیت سنگ بسته بود نزد او دیدم و بنظر اجمالی در آوردم طول بسیاری
داده است که منجم زبردست به دشواری در عرض یکسال تقاویم یکساله کواکب را با لوازم
از آن استخراج کند خطائی که از رصدبندان الغ خانی در تقویم زحل سرزده شده است
با بلغ سیاقی درست کرده است شنیدم که همان رصدبندان بعد از بستن آن را تسهیل کرده اند
که باسانی از آن استخراج تقویم توانند شد نزد سید موصوف بود با اینکه مرغ روحش در
پرواز بود و پسین خانه روشن میکرد از خست و ضنت بمن ننمود و آن را مخفی داشت

وبسهل فاصله درگذشت اکنون شمه از عادات وحالات مردم اینجا بنگارش رود مردم
شاه‌جهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیه داشت و امرای قزلباشیه
که در آن سرکار بمناصب عظیمه سربلند بوده‌اند زبانی مرکب از عربی و فارسی و ترکی
و هندی اختراع نموده‌اند که آنرا ریخته و زبان اردو گویند در تمامی کشور و جمیع قلمرو آن
زبان کمابیش رواج دارد فصحا با آن لغت تکلم کنند و بتبعی هر کدام از صوبجات را
زبانی علیحده است که یکی زبان دیگری را نمی‌فهمد و گاه هست که در یکصوبه فرق مختلفه باشند
و هر یک بطوری حرف زنند که دیگری نفهمد وهنود را اعیاد بسیار است از آنجمله یکی خاصه
بنگاله است که بجز در آنجا در صوبجات دیگر رسم نیست و آنرا چرخ پوجه نامند پوجه بمعنی پرستش است
و آن چنانست که در آخر زمستان در گذرها و میدان و چهارسو چوبی بلند و قوی که در بلندی
زیاده از بیست ذرع شاهی است در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف شکستن
و افتادن نباشد و تخته مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آن چوب محکم بندند و بر آن چوبی دیگر
بقدر سه چهار ذرع نهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بر آن چوب بزرگ عرضاً
نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسد بر یکسر آن ریسمان
چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصب است یکسر دیگر خالی است مرتاضی بقصد
ثواب چند روز قبل تقلیل غذا و ترک روغن و نمک و ترشی کنند تا روز میعاد خود را
آرایش دهند در جیب و دامان مقداری از میوه و پان و دو سه قطعه جانوران پرنده
از قبیل کبوتر و کبک بردارند و بر زیر آن چوب آیند براهمه بر بدن برهنه او از کمر تا شانه آن
قلابها را که بر آن ریسمان آویخته‌اند به رگ و پی و پوست و گوشت فرو برند مانند گوشتی
که بقلاب زنند و ریسمانرا بالا کشند بحدیکه محاذی سر چوب رسد و او معلق آویخته ماند مردم از

از پایین سر دیگر آن ریسمان را گیرند و بچرخانند و از بالا بگردش برآید و خوانندگی کند و آنچه با خود
دارد از میوه و پان بمردم زیر اندازد و گلوی جانوران از دندان فشارد و خون آنها خورد
و مرده و نیم بسمل که شده‌اند بدوستان خود دهد و مردم را آنچه از و رسد تبرک دانند و نگهدارند
قریب دو ساعت بدین نهج چرخ خورد و بزیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد که رگ پی
پاره شوند و بزیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمره شهدا و پاکان خاص دانند دیگر روز تیجی
معین است که براهمه معرکه آرائی کنند و اطفال براهمه رخت زنانه پوشانند و هر هفت
کرده آرایند و برقص و بازی وادارند از قبیل صنعان بازی جمعی عاشق شوند و برخی
معشوق و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه آهنگ سرایند و حرکات عاشقانه و
معشوقانه کنند مردمان تماشائی واله و شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر او گرفته است
رود و سر بپایش نهد و چیزی نقد باو دهد و این نیز خاصه بنگاله و از اعیاد بزرگ است
دیگر از اعیاد بزرگ این کشور که در تمامی قلمرو آن را گیرند رت جاتره است که در آخر موسم
باران شود و رت چیزیست که بر آن چهار پایه عراده نصب کنند و گاوان کشند از قبیل تخت
روان و جاتره بمعنی پرستش و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پونه بهتر از جاهای دیگر
گیرند از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دو سه ماه راه مردم شد رحال کنند که دو سه لک
و قبل از آن عید در آنجا رسند و عجیب انبوهی و ازدحامی شود بقدر سه چهار
آدمی جمع آیند بتی است بغایت بزرگ که بشکلی مهیب و هولناک ساخته‌اند و بجهت آن
تختی در نهایت وسعت که طول و عرض آن تخمین صد ذرع شاهی دو طبقه و سه طبقه بنا نهاده اند
ارتفاع آن نیز بهمین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عراده و زیاده نصب کنند
و بر آن ریسمانهای قوی بجهت کشیدن بندند و قبل از نصب آن صنم را برنگ و روغن عظیم

عظیم آید ایش کنند و رخوت فاخره و اسباب طلا و نقره بر آن رت آنقدر بندند که از حوصله قیاس
بیرونست روز عید بت را با علی غرفات آن تخت ایستاده دارند و براهمه و علما بقدر پانصد
ششصد کس در حوالی آن بجهت خدمات مثل باد زدن و گرد از چهره زدن نشستن بر غرفات آن
تخت جابجا سوار شوند و پنجهزار آدم و زیاده ریسمانها بر دوش گیرند و آنرا کشند تا براه افتد
گویند بدیدن خاله خود میرود و پیشاپیش سازنده و رقصنده از رجال و نساء آنقدر است
که بشمار نیاید و از آن بتخانه تا بجائیکه میرود یک میل راهست براه که افتاد مرتاضین و از دنیا
گذشتگان که هر ساله جمعی کثیر بهم رسیده بهیئتی شگرف بر سر تاجی از ریحان و بر بدن و رخوت
صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و بعربده و بشاشت آیند و مردم را کلمات نصایح
آمیز مشتمل بر بیقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند بقوت کشند بعضی خود را بخنجر هلاک کنند و
بر سر راه آن افتند و بعضی نشده بر گذرگاه خوابند و بهرحال آن رت بر ایشان گذرد
از صدمه آن و گذشتن پایها تمامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکستی خورد و گرد و بر زمین پهن و
رو و براهمه اجساد مضمحل شده را برداشته آتش زنند بکنار رودخانه خاکستری که از ایشان مانده است
بباد دهند از جمعی معتبرین شنیدم که سی سال قبل ازین میرزا صالح اصفهانی که مردی ابله
فریب بوده وارد این دیار شده در روزی که این معرکه بود او نیز تماشا میکرد و پایهای آن رت
بگل فرو رفتند که هرچه میکشیدند بر نمیآمدند براهمه و علما بتضرع و زاری رو بآن بت ایستاده
بودند و در مثل این مواضع گویند صنم رنجیده است و نمیخواهد که بیاید و هر دم دیگر نیز بتبعیت
برهمنان عجز و نالی میکردند که براه افتد میرزای مذکور آمده سر پائی بآن تخت زد و گفته ای آن
شو بحکم صالح کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد براهمه و هنود وان مشاهده این خارق عادت
بدست و پای او افتاده آنقدر روی نیاز بخاک پای او مالیدند که نزدیک بآن شد که در زیر

که در زیر دست و پا منصبی کرده او که این اساس را گفت من از بتها دلالت جمعی از جهلیان انها
که در فرمان قند بینند و شده‌ام و بت‌پرستم بخوف مسلمانان در زی ایشان هستم او را
تصدیق نمود و به بت‌خانه بزرگ بردند و اسباب تجمل و ضیاع و عقار و انقدر باو بخشیدند
که هیچ امیری را میسر نبود و تا بدر زنار بسته بت‌پرستید و حکایات بیهوده بسیاری از او در السنه
و افواه است و بالاخره بصاحب را هم مشهور کرده‌اند اسم معنی پرور کاست دختران بکر همچو لیلی
اوثان [illegible] این آنکه به همه شده بود دیگران تمنا بعقد خود در میآوردند اولاد
او ... و سالک برهمنان و ما و الاصح را ... و تمام بعزت میباشند دیگر
از اعیاد و عید دیوالی است که در زمستان شود و قبل از آن جاها را از بیرون و اندرون بگچ سفید
کنند و جاروب دهند و پاکیزه نگاه دارند و با انواع نقوش بدیعه ترتیب شیشه آلات از قبیل
چراغ آویز و مجلسی و فانوسهای بتکلف زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و در پشت
بامها همه چراغان کنند و پیوسته در تمام شب بجمیع اماکن خانه جابجا عود و عبیر بخور نمایند و سازنده
و رقصنده هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خوانندگی وا دارند و مردم بیگانه و ایشان نیز دسته
دسته بتماشا بتفرج روند و در آنشب باهم قمار بازند شیرینی و میوه‌های بسیاری در
در اطاقها گذاشته اند و گویند در این شب لچمی که یکی از اوتار است بتفرج آید و بجاها گردد و
و میوه خورد و هر خانه که پاکیزه‌تر و روشن‌تر و آن شیرینی و سازنده و رقصنده در آن بهتر
بوده زیاده‌تر نشست نماید و از ماندن او دولت عظیم و سرمایه خطیر نصیب صاحب خانه گردد
و این عیادی که ذکرشان گذشت خاصه هنود و مسلمانان با ایشان شریک نشوند دیگر
اعیادی اند که مسلمانان شریک شدند و رسم ... آن ... از انجمله ...
بر ... که در روز انقطاع باران ... باد بان جمع ... و ... گشتند ...

تهیه اسباب حرب وزین ویراق ودرستی یساق سفر پردازند وبهرجا که فرمان در رسد
روند وجماعت مرهته برخود لازم دانند که درانروز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را
غارت کنند وبآن تفال آمد کار را نمایند واگر بدشمن دسترس نداشته باشند رعایای
خود را غارت نمایند درموسم باران جنگ متعذر وبمذهب هنود چهار ماه باران اشهر
حرم اند مگر در حالت ضرورت ودرانروز هریک از رؤسا وحکام بلشکریان صله و
انعام وخلعت اسپ بخشند وهمه را نوازش نمایند دیگر بسنت بروزن کمند که قبل از نوروز
سلطانی بهنگام شود وبزرگان مجالس خود را برنگ زرد آرایند وعامه خلایق از سر تا پای زرد
پوشند وبیکدیگر تهنیت دهند دیگر از اعیاد بزرگ هولی است بروزن خولی که مطابق
با نوروز سلطانی وایین بهنگام امتداد دارد وزینت کنند و رخوت سفید فاخر پوشند
درباغات وخانهای یکدیگر زنان ومردان جمع شوند ودر اشکران هرجا آماده ومهیا دارند شراب بسیاری
خورند وبیکدیگر عبیر پاشند ورنگ عبیر را سرخ کنند تا سر وروی همگی جگر فام گردد وآلتی دارند
که آنرا پیچ کاری گویند که هرگاه درآن عبیر یا آب یا چیزی دیگر پر کنند وبپیچند هرچه درآنست
بقدر ده بیست ذرع فاصله رود درکوچه وبازارها عوام وروستائیها مست ومدهوش
ایستاده اند بهرکس که برخورند از آن آلت یا عبیر پاشند از هر فرقه که شخص باشد آن رنگ
سرخ را بر سر وروی او ریزند درآن ایام حکم مرتفع گردد وغریب فضیحتی شود وشنیدم در سرکار
آصف الدوله هیجده هزار از آن پیچکاری از طلا ونقره بود که درآنروز بازی میکردند دیگر اعیاد
جزو دراین فرقه بسیارست که ذکر آنها موجب اطناب است بعلت امنیت و وسعت سرور زنان را
بهانه عید کنند وخوشوقتی نمایند واز عادات شایعه قاطبه هنود است ستی شدن زنان
باشوهران یعنی سوختن زنان بمعیه در زندگی خود را چنانچه مولانا نوعی در سوز وگداز نظم

ورد است و عقلان ایشان آنست که زنی که خود را با شوهر بسوزاند از وطن بهشت شوهر خود در
روم بجهید را یان حلول کنند و باز همین شوهر او را باشد و این از واجبات نیست و در
سوختن سوختن مختار هست چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بر دارند و بمحل
جائیکه بجهت سوختن معین است و هیمه بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده اند
بنهند و بر روی آنچه بها گذارند و زن با این نیت غسل کند و رخت فاخره پوشد و آرایش نماید
بنحویکه بجهت زفاف خود را آراید برابر همه باستماع آنچه جمع شوند و او را موعظه نمایند و باو گویند که در
برآمدن از خانه خود با این قصد باجر خود رسیده و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که
ازین اراده باز آئی و بخانه خود بروی اگر قبول کرد او را بخانه برند و در بروی او ببندند
و اگر متقاعد نشود بحاکم و رئیس خبر کنند او کس نزد آن زن فرستد و بمنع او سعی بسیاری کند و اگر از
اعاظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را بمنع او فرستد و از آن بزرگتر را خود در و
اگر نشنید بخانه برگردانند و اگر اصرار نمود اجازت دهند آن زمان برابر همه بر آن میت و آن زن
و آنچه هیمه بجهت سوختن خرمن هست نفط و کبریت بسیاری ریزند و آن زن با شنیدن اجازت
از جا جهد و پان خورده و دور آن هیمه ها که میت گذاشته است طواف کند و زنان دیگر را
که ایستاده اند و بحال او گریانند دلداری دهد و تسلی نماید و از بیقدری دنیا باز گوید و آنچه از
میوه و غیره با خود دارد در حین طواف بآنها اندازد مردم ذکور و اناث از او طلب دعا
و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند دعای او در آن وقت باجابت رسد و آنچه بهر کس دهد
تیمناً بر دارند و نگهدارند بعد از این کارها سر بسوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر بدیده
اشکبار ببیند و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن هیمه ها بر آید و شوهر را در بغل گیرد
و رو بر روی او نهد و بخواند کلمه موت در آن خرمن هیمه از سه چهار جا آتش افروزند که

که یکمرتبه درگیرد و در حال سوختن نیز تا زبان او نطق باقیست با شوهر کلمات راز و نیاز و بعضا
کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب و دهان مهر خموشی زند و در ابتدا اینکه آتش زبانه کشید
دو سه مرتبه بقدر یکذرع از زمین بلند شود و بعقیده شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج
از آتش نشود و بعضی را از خوف با شوهر بزنجیر کنند. و بندرت اتفاق افتد که از صدمه
آتش و هول آن بگریزد و از آتش بر آید چنین کسی از هر فرقه باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی
او را بخانه خود راه ندهد و روی او را نه بیند و در سلک کناسان داخل شود و با آن فرقه
بقیه عمر را گذراند و بارایان علی قدر مراتبهم جمعی کثیر از مرد و زن خود را سوزانند هرچه در
بزرگتر سوختگان او بیشتر عمله و فعله او با آتش روند بامید اینکه بار دیگر که آیند باز با این درجه
باشند و بخدماتیکه داشتند باقی بمانند و غریب هنگامه برپا شود و گاه باشد که بقدر پانصد
کس زیاده از مردان و زنان پری پیکر خود را فنا سازند از چهار طرف آتش هجوم آورند
و مردانه وار در آن در آیند آری دل سوخته را کارها و جگر تفتیده را اثرهاست و اگر زنی
خود را با شوهر نسوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه مانند تا در گذرد و عجیبست
که اگر در طفولیت دختری را با پسری نامزد کرده و آن طفل را اجل در رسید آن دختر شوهر دیگر
نکند و تمام عمر بی شوهر بسر برد و اینحالت مسلمانان اینها را نیز سرایت کرده است که بعد از
شوهر اولی دیگر شوئی را نگیرند و بیوه نشینند اگرچه همه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت
دو طفل پدر و مادر ایشان با هم نامزد کرده باشند و طفل نامزد بمیرد دختر را مادر و پدر شوهری دیگر
نمیدهند و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندرت اینکار را کند او مدت العمر
مطعون خلایق باشد بدو شوهری انگشت نما گردد و کسی با او ننشیند و در مجالس راه نیابد و با او
چیزی نخورند و از صحبت و مجالست با او بغایت احتراز کنند و از عادات که مسلمانان از هنود

گرفته یکی نیز اینست که دو کس در یکظرف باهم طعام نخورند و وامانده طعام وسؤر را نجاست
مکروه دارند و در مجالس ضیافات بجهته هرکس طعام علیحده است و زنان بعض هنود نهادندانرا
سیاه کنند و از محسنات شمارند و دندان سفید را مکروه دارند و تحیت و سلام مسلمانان
بیکدیگر بطور رهند و انست که دست بر سر نهند و اندکی خم شوند و دیگر بزبان چیزی نگویند
و با اعاظم دست بر سر گذاشته آنقدر خم شوند که بکور نش رسد و گویند اینطرز سلام با بزرگان
و سلاطین از قوانین چنگیزی است که از سلاطین مغول در اینملک رواج یافته است رسم
هنود و مسلمانان اینددیار با نگلیسیه نیز سرایت کرده است که در اعیاد و ایام تبرکه یا اوقات
خوشوقتی مثل اینکه از بیماری شفا یابند یا دشمنی را مقهور نمایند کوچکان که نزد بزرگان روند
چیزی نقد با خود برند و بدست راست گرفته نزد او روند او دست دراز کند و آنرا
بردارد از یکروپیه که سپاهیان و ادانی دهند تا هزار اشرفی و زیاده که امرا و اعیان گذرانند
و اختصاصی بروسا و فرمانفرمایان ندارد و هر کوچک نسبت ببزرگی که دارد اینکار را کند
و تا پانصد هزار روپیه دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که روسا نجانه یکی از
امرای معتبر روند و هنود بنگاله و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان محتضر شود او را
بکنار رودخانه گنگ برند و از آن آب بحلق او ریزند تا هلاک شود و آنرودخانه ایست که
منبع آن جبال کابل و قندهار است و در راه آبهای بسیاری در آن آمیزند و عظیم رود میشود و آب
عذب و خوشگوار است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که سکران کرده در وزی از آن عبور
میکردم باد مراد بود و ناخدا بادبانها را کشیده بود چهار ساعت نجومی بآن کناره رسیدم
انگلیسیه کشتیهای کوچک بشکل جهاز در کلکته سازند بتکلفی تمام بعینه مانند جهاز و آنرا بجره بروزن
حنجره و بنیس بوزن و بس گویند تمام منقش بنقوش بدیعه و آئینه بندیست برآنها سوار شوند

و در موسم باران بسفر روند یا بکسب هوا و سه ماه برآنها مانند روزها راه روند وشبها بکناره
بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در آن گسست و از ان آب براهمه یا قطعا رهند بجبه بهندها
بطریق تبرک تحفه فرستند و بمسقط وکشمیر روند واگر بیماری را که محتضر بود و بکنار آب و دخانه آورند
و بعلت تاخیر در اجل نمرد و شفا یافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمره کناسان گردد
حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و گویند گنگا یعنی آب رودخانه که بجای معبود است
او را قبول نکرده و او از بدکاران است و بعضی از غم تا ضمین سنگهای گران بر سر و پاها
بندند و خود را در آن غرق کنند و فیل که جانور معروفیست و بجز در اینجا یا بمملکت
حبشه و زنگبار بجائی دیگر بهم نرسد او را رام نمایند و بر آن بار کشند و سوار شوند و در حبشه
همچنان وحشی است طریقه رام کردن وصید آنرا ندانند و ان جانوری بنهایت ذی‌شعور است
فیلبانان از بانی مخصوص است که بآن زبان هرچه بگویند بشنود و اطاعت نماید در حبشه
و جنگلها نر و ماده باهم جمع شوند و توالد نمایند و هرگاه آنها را صید کنند و بشهرها در آرند
هر قدر جوان باشند باهم جمع نشوند و اینکه بعض مورخین نگاشته اند که آلت آن بقدر بازو
طفل هشت نه ساله و از خرطوم او و از آن بر آید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
عمر آن از چهار صد سال بگذرد و همه بمیرند و این توهم اطفالشان بوده است جانوریست
عظیم جثه و خلقتی غریب دارد و قریب بآن است کرگدن با عظمت جثه نیست و خرطوم ندارد
شاخی بقدر یک ذرع از وسط سر آن بر آید و راست بالا رود و بقدر دو ذرع شاهی گویند
شیر و فیل را با آن شاخ هلاک کند و اینکه درباره آن نیز گویند که بچه اش قبل از ولادت سر از
شکم مادر بر آرد و با آن چرا کند و بعد از دو سال بر آید و بگریزد غلط است مثل سایر حیوانات
زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت تر و چین بسیاری دارد

که از بدن آن جدا کانه معلوم میشود و درپیگو بهم میرسد و این جانور بسیار اند بیشتر از جاهای دیگر پیگو بکاف
فارسی بر وزن نیر و از زیر بادات هند و از یکطرف بجهانگیرنگر من اعمال بنگاله که در آن سفید پارچه
و علفی بهم میرسد اتصال دارد و از طرفی دیگر باراضی چین منتهی میشود و راجه آن سر بقلاده احدی در نیارد
و خود را مالک روی زمین داند و چیزی جزوی بطریق پیشکش بپادشاه چین میدهد مردم آنجا برنگ میانه
سفیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه بترکان خطا و مردم چین اند سه ماه راه از هر طرف وسعت
مملکت او هست و از کلکته ده روزه راه ده روز مسافت دارد و اکثری از میوه چین را در آنجا آورند
معدن یاقوت و الماس متعدد در آن دیار بهم میرسد و یاقوتیکه در آنجا بکمال میرسد در کل جهان مثل
آن یافت نمیشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات از قبیل آهن و سرب و قلعی نیز در آن هست
و قدغن شدید هست که از یاقوت و الماس بیرون نیارند و بحال خود گذارند و گویند معدن یاقوت
مظهر لطف الهی هست و دست زدن را نشاید و آنرا پرستش کنند و اگر دانه از آن در روی
زمین پیدا گردد برداشته و به بتخانه که دارند اندازند و بنای آن بتخانه را از سی هزار سال
و زیاده گویند باندرون داخل نمیشوند و از بیرون عبادت کنند گویند آنقدر جواهر آبدار و لالی
شاهوار در اندرون بتخانه ریخته است که عدد آنرا خدا داند و بس چه از ابتدای خلقت تا حال
دست هیچ پادشاهی بآن نرسیده و دست تطاول غازیان اسلام نیز در آن دیار نگردیده هست
از بعض معتبرین که از آنجا آمده بودند شنیده‌ام که یکی از مردم دهات قلبه رانی میکرد یکپارچه
یاقوت رمانی از زمین برآمد بقدر یک ربع دست در طول و در قطر از ساعد دست کنده تر
بود مرد دهقانی نشناخته برداشت و بخانه خود برد پادشاه که مطلع شد او را بکشت و
آن یاقوت را به بتخانه انداخت و سوراخها از بیرون به بتخانه گذاشته اند تا هرچه را خواهند
از آن سوراخها باندرون اندازند و درخت ساج آنقدر در آن مملکت بهم میرسد که با کل

روی زمین برابری کند تجار اطراف جهازات مشحون بقماش آنجا رسند و در عوض بجز تخته و دندان
فیل و شمع و قلعی چیزی دیگر نیارند از هر جنسی از همان جنس ده یک گمرک گیرند و در بیت المال پادشاهی
انبار کنند و دیگر از آنها نپرسند تا خاک شوند آنگاه برآرند و بدریا ریزند و باد بگذارند و هر جنسی که باشد
چنین کنند و چیزی از آنرا بمصرف نرسانند و بکسی نه بخشند و بغیر از آن چهار جنس مذکوره اگر کسی
از تجار چیزی از طلا یا نقره یا جواهر بدزدی برآرد و معلوم شود حکم بقتل او و تاراج اموالش رود
کشتیهای متعدد و شداد و بر گذرها معین اند که مردم را برهنه کنند و جستجو نمایند رسم نوشتن بر
برگ درختان سطبر است که مانند تخته چوب بسیار نازکی است از قلم آهن بر آن نقاری کنند
و دفاتر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و خانها از چوب و نی است مگر بتخانه و خانه
پادشاه که از سنگ است و باین علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد و متعارفست عند غروب
آفتاب منادی ندا در دهد النار النار آواز بگوش هر کس که رسد بیدرنگ آتشی که دارد خاموش
نماید اگر همه طعام او نیم پخته باشد عمله حکام بکوچه و بازارها گردند و اگر بخانه گمان آتش برند
بجبر در آیند و بمجرد دیدن آتش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آن را تعزیر شدید
نمایند و زری که رایج است پارهای نقره مغشوش اند عیاری و سکه ندارد و با نها داد و ستد
شود و در مناکحات بوجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا هر وقت زن بخواهد بماند
بیگانگان که در آن دیار در آیند مردان دختران و زنان خود را ببهانهٔ خدمتکاری باجرت
بایشان دهند و بعد از رفتن باز ستانند و اگر کسی با زنی بدزدی و خفیه آشنائی کند و
او را بخانه خود برد و پدر یا شوهر او هر گاه و دختر باشد شکوه کنند حاکم آنمرد بیگانه را طلبد و نود
روپیه از وجرمانه ستانند و آنزن را بمالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم باز بخانه آنمرد
رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی روپیه مرتبه چهارم چیزی نگویند و بهم واگذارند

و دو کس که باهم نزاع کنند و یکی دیگری را سیلی یا مشتی یا چوبی زند و بشکوه و شکایت رسید از
ضارب چیزی جزئی گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیاورد
او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست فرود میآمد بجائی میگرفت که او هلاک میشد
دستی که بالا رفت لامحاله میباید که فرود آید و الا بقتل رسد و برنج و سایر غله جات نسبت القدر ارزان
که مزیدی بر آن متصور نیست ماهی و روغن چراغ خورند و گوشت و روغن را ندانند و بیگانگان
با خود روغن برند و گوسفند در خانه کشند چندان منعی در ذبح گوسفندان نیست و مرغ بسیارست
و همه کس خورد و بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند ساتر عورتی دارند و از قوانین عجیبه است که هرگاه
پادشاه در دیوان عام یا کوچه و بازار برآید مردم همه بر روی هم افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
او را نبیند و در مجلس نیز امرا و اعاظم مادام که پادشاه نشسته است دراز و نه خوابیده اند و اگر پادشاه چیزی
بکسی گوید او سر خود را بر دارد و هر دو دست زیر زنخ نهد و بجانب او بیند و بعد از اتمام سخن
باز سر را بزمین گذارد و تمامی خدمه و عمله و حجاب در مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را نفاذ
حکمی است که در هیچ جای عالم نیست اگر بخواهد همه اینهائیکه خوابیده اند بقتل رساند احدی سر بر ندارد
و همچنان خوابیده بقتل رسند جماعت انگلیسیه کوشش بسیاری کردند که در آنجا مکانی بدست آورند
و رخنه در آن مملکت اندازند میسر نشد کرات سفرا با تحف و هدایا فرستادند هدایا را گرفتند و در
عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیلی از جانب سرکار کمپنی در آنجا ماند و پادشاه
آنجا خود را مالک کل جهان داند و حکایاتیکه از پادشاه حبشه زبان زد مردم است در اینجاست
هرگاه گورنر یا فرماندهان دیگر مکتوب بنگارند وزیر با و عرضه دارد که فلان غلام بالا بادی
که فلان مملکت با و مرحمت شده عریضه نگاشته است و هرگاه او بکسی مکتوبی بنگارد چنین نویسد
که از پادشاه پیگو صاحب فیل سفید و معدن یاقوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالا

با دی مطلب نگار دو فیل سفید بجز در سرکار او جائی دیگر بهم نرسد و عظیم بآن افتخار نمایند و هرگاه
جنگی باکسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر برنا و پیر زنان و مردان بجنگ روند و باین سبب
افواج او بحیطه ضبط نیند کافور چو دانه بقدر نخودی و بزرگتر در آنجا بهم رسد و از چوب درخت آن
بجهت دفع هوام و جانوران موذی برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشینند و خواب هیچ جانور
موذی حتی مگس و پشه نزدیک آن تخت نرود و آبی که از ساق آن درخت بهم رسد بخلاف کافور
گرم است بدرجه چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند و فایده بسیاری بخشد
کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن آب را انجار در همه جا برند و اسبان ابلق همه رنگ در آنجا
بسیار است تند و راهوار که کمتر اسبی بدویدن در راه رفتن بآنها رسد و همه حقیر الجثه و ابلق اند
اسب یکرنگ بزرگ بهم نرسد و در سرکار آصف الدوله دو تا یکرنگ دیدم که یکی از تجار بجهت
او آورده بود و بقدر بزرگی یابو بودند و از رفتارشان حکایات عجیب میکردند والله اعلم و در
بنگاله و هندوستان روپیه و اشرفی و مثقال نیمی رواج دارد که در معاملات این دو رقم داد و ستد
شوند و سکه های دیگر از اشرفی ضمنی قروش و غیرها از قبیل اجناس اند و در دکن رایج همون است و
آن اشرفی است بقدر ناخن کوچکی چهار روپیه کما بیش قیمت است سکه رایان هنود است یکطرف
آن بتی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه است که سکه اوست بخط هندوی و در هر صوبه
سکه جداگانه است که بصوبه دیگر آن زر رایج نیست و اگر کسی برد ضرر فاحش کند باین سبب
بنای حواله و برات رواجی عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد
بصرافان دهد و از ایشان بهر جا که بخواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنگاله در کشمیر اگر بخواهد با و حواله دهند
و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشرط ظنیکه دارند زر بعمل آید اعم از اینکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد
یا در طی خطوط نزد کسی فرستد گاه هست که قطعه هندوی را باز بهمان صراف دهند و گویند

بفلان و یا راین مبلغ را بفلان شخص رسانیدن مطلوبست او خود هندوی را فرستد و زر را با و دهد
و قبض او وصول ار و گرفته آورد و در یکصوبه نیز از شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها
اجناس بهم رسد احدی باخود زر نقد بر ندارد و با اینکه امنیت بدرجه کمال است همین هندوی نمایند
و بآن صراف در ازای رسانیدن زر بیخطر چیزی جزئی اجرت دهند و آنرا هندوان هیبد
وساعات و دقایق شبانه روزی را درین گشور بدینگونه تقسیم کنند که اولا شبان روز را
بهشت قسمت منقسم سازند و هر حصه را پهر بپای فارسی بر وزن بهر گویند چنانکه در فارسی پاس
نامند و باز روز و شب را بشصت حصه رصد کنند و هر حصه را گهری گویند بکاف فارسی بر وزن
جری از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول هر پهری را از روز یا شب چند گهری در آن
فصل مقررست حساب کنند در زمستان چهار پهر شب ابشت و نه و در تابستان بهار آن
نحو روزهار المحسوب دارند و تعداد گهری را بدینگونه کنند که در خانهای امرا و اعاظم هر کس بخواهد
چهار کس خدمه معین است و بشتر این خدمت برهمنه نمو و تعلق دارد و جائی معین دارند که
آنجا صفحه نازک و مدور از برنج بر ریسمانی آویخته است و چسپی از چوب گذاشته طشتی پر از آب
کنند و بر آب پیاله از برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر روی آب گذارند مانند تقسیم آب که
در جاهای دیگر سیراب کنند هر گاه آن پیاله از آب پر شود و غرق شود یک گهری گذشته
باشد و از آن چکش چوبی بر آن صفحه زنند که صدای آن بمسافتی برود و همسایگان اطراف
آواز رسد و همچنین از صبح شروع کنند تا یک پهر بگذرد و بعد از نواختن عددی که جهت آن
پهر در آن فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و اینمرتبه جلدتر نوازند و اندکی تامل
کنند و یکی بقوت زنند علامت یکپهر روز است و در دو پاس عدد گهریهای آن دو پاس را
مکرر کنند و دو مرتبه بقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور سه مرتبه بقوت زنند

تا شب شود آنگاه عدد گهریهای تمام روز را اعاده کنند و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز
تمام شد و آنرا گجر گویند بر وزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی گجر زنند و بعد از گذشتن یک پهر
یا دو پهر یا سه پهر هر قدر گهری بگذرد آنرا نوازند و بعد از اندک تاملی باز یکی یا دو یا سه تا زنند
تا معلوم گردد که از پهر اول یا دوم یا سوم اینمقدار گهری گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات
و دقایق کمتر نویسند خاصه از تقاویم الهی که بجز آن تقویم را قومی کمتر رواج دارد گهری نگارند و آنرا
بشصت حصه تقسیم کنند و هر حصه را پل نامند بپای فارسی بر وزن نخل و در بعض اماکن بجهت تعداد
گهری شیشه دارند که در آن ریگ پر کنند و آویزند هر گاه از آن شیشه بشیشه دیگر آمد یک گهری منقضی
شد بنحویکه معمول فارسیان و در سالف زمان بوده است و آنرا شیشه ساعت گفتندی
و از رسوم شایعه این کشور است الحاق لفظ صاحب باسم هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و
نساء و آنرا نوعی از تعظیم دانند و بحدی مبالغه کنند که اسم احدیرا از اعالی و ادانی بدون
صاحب نگویند و ننویسند و خوردن پان که بعربی آنرا تنبول گویند در تمامی مملکت عجیب
رواجی دارد مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هندو و شیخ و شاب همه وقت خورند
و بعد از طعام و خواب و استعمال سنون که از براده آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن
دندانها سازند و آنرا مسی گویند بکسر میم و سین مهمله خوردن آنرا از لوازم دانند و سایر اوقات
نیز تکلفاً خورند و هندوان خاصه راجایان و اعاظم در آن اکثار کنند و فاکهه مقام شراب
گویند و در مدح آن عظیم مبالغه کنند و آن برگیست شبیه به برگ نارنج و ترنج با تندی و اندکی تلخی بر
درختان دیگر پیچد و بالا رود و بالجمله هر درختی چوبی نصب کنند و از آفتاب و باران و سرد و
باد آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن سقفهای کپری بندند تا از آسیب محفوظ
ماند و در زمین اراضی مسقط بسیار است و در آن مملکت نیز خورند و در بعض اماکن [illegible]

مانند عظیم آباد و بعض بلاد دکن نیکو بعمل آید شکنند و بیجرم و از آن بوی مشک آید و این قسم خاصه
امرا و بزرگان است و از آن چند ورق با قدری فلفل نیکو و بقدری آهک و اجزای دیگر خورند لب
و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه در زمان از محسنات شمارند بدرجه اول گرم و خشک و بجهة تقویت
لثه و سختی گوشت بن دندان و قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغییر ذائقه بعید است
و عرق آنرا نیز گیرند و بکار برند و بجهة تخمه و سوء هضم و گرانی غذا بغایت مفید است و بنحویکه
گذشت خاصه این دیار است که در جائی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل آید مشک و دارچینی و جوزبوا و
بسباسه و هیل و فلفل سیاه و سفید و سوز و نارگیل و فوفل و انبه و درخت تار و نیشکر و طاوس
و طوطی و میمون و گربه زباد و در تفصیل هر یک شرح آن سخن بدرازی کشد و فایده متصور نه و
مورخین و اطبای عجم بسبب عدم اطلاع بر ماهیت و شکل هر کدام سخنان دور از کار بسیار نوشته اند
مجملا فلفل سیاه و سفید را ثمر یک درخت دانند و چنین نیست هر یک را براسه درختی علیحده است
نارگیل و فوفل مشابه اند به نخل خرما و همان نحو کاذی برآرند و ثمر دهند مگر اینکه ساق درخت
فوفل صاف میباشد حکیم محمد مومن اصفهانی تنکابنی صاحب تحفة المومنین در ماهیت
چلغوزه مینویسد که ثمر یست در غلافی و چنین چنان و ظاهرا انبه باشد چه در خواص شبیه است
بانبه و از این تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم دشمن هر دو را ندانسته است چه میان
چلغوزه و انبه هیچگونه مناسبتی و مشابهتی نیست و شکر را گویند عصاره ایست از قبیل شیرخشت
و ترنجبین که بر برگهای نی شکر منجمد شود و غیر از این است نیشکر را و عصاره آنها مانند کنجد
بیفشارند و عصاره را آنرا گیرند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طاوس که جانوریست
معروف بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هر گاه که چتر بندد آنقدر الوان مختلفه و
نقوش بدیعه در آن پدیدار گردد که هیچ مصوری مانند نباشد که در آن متحیر و سرگردان

نامند هندیان نگهداشتن آنرا در خانه با یمن دانند و در باغها نگهدارند مورخین در تناسل آن گویند
که ماده اش اشک چشم نر را خورد و آبستن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده با هم جفت شوند
و بیضه نهند و برآرند و طوطی و مینا که بمراتب افصح از طوطی است تربیت و تعلیم بعض کلمات
بدشواری گویند و هرچه بهر زبان که بآنها بیاموزند تکلم کنند در آثار مورخین است منقول
از بعض فضلا که بحبشه یکی از سلاطین دیالمه یا بنوامیه که درست در خاطر نیست یکی از تجار طوطی
و کلاغی پیشکش گذرانید که طوطی سوره یٰسین را میخواند و کلاغ سوره سجده و بموضع سجده که رسیده
بود بسجود میرفت و میگفت سجد لک سوادی و امن بک فوادی انتهی در طوطی بهرحال
چار و ناچار خواندن سوره مبارکه یٰسین احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که چنین
باشد چه آن جانوریست وحشی که هیچگونه انس نگیرد و هرگز رام نشود و اگر آنرا صید کنند و
نگهدارند اعم از قفس یا حجره که نتواند پریدن و یک باب و دانه نزد و تا هلاک شود و مکرر اینحالت
از آن تجربه رسیده است و گربه زباد در امشک بلی نامند بزبان هندی بلی بکسر اولین و
تشدید ثانیه گربه را گویند آنرا حرکت و برقصانند عرقی کند که با پیاله نقره آنرا گیرند و همان نشست
زباد و هندیان استعمال آنرا بغایت مکروه دارند و آن بصورت گربه اهلی است اندکی
درازتر و باریکتر بهترین اقسام آن سیاه رنگ آنست که بهرجی زند و زباد مانند چرک
بدن برآن چسبیده است خاصه در رانها و حوالی دم آن بیشتر از جاهای دیگر و از درخت نخل
خرما در اکثری از بلاد هندوستان روید و بلند شود اما ثمر ندهد و بسیار نیاید در اعلای آن
زخمی زنند و ظرفی برآن بندند آب بسیاری برآید آنرا جوش دهند و شکر بعمل آورند بالجمله
در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای چنینی اگر هزار جای عنان شود بعمری فراغ از آن حاصل
نیاید تا اینجا بهمین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال بختی دیگر خواهد آمد در کلکته بودم

که اخوی والاگهر سید محمد جعفر از لکهنو بمقتضای شفقت برادرانه که در ورود من باین کشور شنیده بود
بکلکته وارد و بفیض لقای آن برادر نیکوخصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی
تشریف داشتند و بعلت بدی آب و هوای کلکته باز بلکهنو روانه شد و عمزاده عالیمقدار سید محمد
مهدی ارتحال و خان معظم که پیوسته مونس بود آنهم بلکهنو روانه گردید و در آنسال غلای عظیم
در کل قلمرو دکن خاصه حیدرآباد پدید آمده عجزه از بردن اسم نان تو دهنی میخوردند و از
حسرت آن بقرص آفتاب چشم سفید میکردند و طفلان زالی که بلوزینه کام و دهن را آلوده نمیساختند
بپوست درختان افتاده بودند فزع اکبر و شور محشر برپا بود هر روز خلقی انبوه طعمه خاک
و صدای گرسنگان بذروه افلاک میرسید اعاظم تدبیری که اندیشیدند این بود که بمن
نوشتند که هر قدر توانم برنج و سایر غله جات از کلکته بر جهازات روانه مچلی بندر نمایم تا از آنجا
بحیدرآباد و سایر جاهای دیگر برند و چون در اینکار احیای عجزه و مساکین بود باقصی الغایه
کوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم
و بلافاصله اخوی شیخ محمد علی را بجهت انجام بعض خدمات روانه بنارس نمودند و من در کلکته
تنها و بیکس دور از یاران و دیار ماندم تب نوبه عارض شده شبانه روزی دو بار
روز و آخر شب تب میشد و بعد از دو سه ساعت مفارقت مینمود اطبا معالجه مینمودند
و فایده نمی‌بخشید بلکه از وهر نیز میگذشت و بسبب تنهائی برآمدن و بجای دیگر رفتن میسر
نبود تا اینکه اخوی موصوف امور بنارس را بانجام رسانیده برگردید و در ازای آن همه
نیکوخدمتیها مورد تحسین و آفرین رؤسای دکن و بخطاب خانی سربلندی یافت و از آنروز
بمحمد علیخان اشتهار دارد و در سال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم اصفهانی قمشه‌ای
که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و کمال تربیت شده بود از بصره طلبیده

بجهة تبدیل آب و هوا خود با متعلقان بچپره رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم میرزا محمد کاظم خان اصفهانی
که جوانی ذهین با اخلاق بهت تکلیف سکونت بخانه خود که والد او در عهد حکومت خویش بهوگلی
و چپره بر لب رود خانه در نهایت تکلف ساخته و در آن نواح بآن پاکیزگی و نشست کمتر
خانه ایست نمود فرود آمدم و چندی ماندم فائده مترتب نشد و همچنان بجاهی شدت مینمود و
در آنشهر وارد بود میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت افشار و خود در شاهجهان آباد
و لکهنو بسیار آمده استفاده از اطبای انگریز و بوم فرموده احذق اطبای بنگاله مینمود و نزد من
آمده انس بهم رسانید و تعهد معالجه نمود و شروع کرد قدری از معالجه او عوارض رو بانحطاط آورد
اخوی محمد علیخان گاهی در چپره نزد من و گاهی در کلکته بانجام امور ضروری میپرداخت که در
این بین تغییر گورنر در کلکته شده لارد کارن والس سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او
سرجان شور بگورنری معین شده وارد گردیده و مرا از چپره طلبیده بضرورت میرزا مهدی را
باخود آورده و بکلکته آمدم و تا در بنگاله و آن نواح بودم میرزای موصوف با من بسر میبرد و
و جدائی اختیار نکرد و در شعر و نکات آن و سایر علوم نیز خالی از ربط نبود و سر [illegible] خطائی است
که در فرنگ با عاظم و هند از لارد ویست تر است و جانشور رسم است و شی ... حکیم و دانشمند
جهاندیده آفاق گردیده و سابق بر این مدتها در بنگاله هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار
اهل این دیار اطلاعی کماهی بهم رسانیده بود و زبان فارسی بنحویکه بایست گفتی و نگاشتی آن سیدی
با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت مینمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر رسائل
فارسی نعمت خان عالی و شیخ حزین را میدید و مذاکره میکرد و از مقربان خاص اعتماد نستین
بها ورکه امور عامه مردم هندوستان بوساطت او بانجام میرسید جوانی دانشمند با اخلاق
و با کثری از علوم ریاضی خاصه در موسیقی طاق مینمود و با من آنقدر دوستی و مودت

داشت که مزیدی بر آن نبود و تا حال آن مودت برقرار و عنقریب گورنر نیست که تازه وارد این
دیار شده بهشت چندی بر این نگذشت که گورنر جانشو بسبب دواعی و مصالح ملکی روانهٔ لکهنو
گردیده و مرا از بود و باش کلکته مزاج باز از جادهٔ اعتدال منحرف و معالجه بجائی نمیرسید اطبای
یونانی بتقریب چوب چینی هنود باستعمال سمیات و بعض فلزات محلول که مستعمل ایشان است اطبا
فرنگ بتجویز سیماب و عرقیات حاده دلالت نمود و نه اطبای هنود و معالجه بمثل کنند و
در بیماریهای حاده حاره بجز ادویهٔ گرم جانگزا چیزی دیگر نه‌نهند و در تپهای معمولی آب و غذا را
از بیمار بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگر همه ده روز و زیاده مرض بطول انجامد و اگر [illegible]
بایست تداویها باید بسموم قتاله از قبیل [illegible] بیش و سم افاعی مستعمل انتر و تهیه حیات افاعی
سیاه کشند و را گیرند و در ظرف گلی گذارند و چند روز سیماب و سم الفار اطعام کنند بعد از آن
قدری شنجرف سیماب گرفته مدبر با مقداری سم الفار در آن ظرف ریزند و دهن آن ظرف را خمیر محکم
نمایند و در گل گیرند و در تنور حمام یا تنور نهند تا افعی از حرارت خود را بر آن ظرف زند تا هلاک
شود و خاکستر گردد و از دهن آن سمی که برآید در اطراف آن ظرف چسپد آنرا جمع کنند و بکار برند
و در بعض مواقع تاثیری عجیب و فایده غریب بخشیدی از قبل باشیده را بیماری استسقا عارض
شده شکم و تمامی اعضا را ورم فرا گرفته بود که بتجویز فرد رفته شناخته نشده اطبا از معالجه او دست
کشیدند چون از آب ممنوع بود می‌خست [illegible] برای آن فریاد میزد حکیمی هند معالجه او را تعهد
نمود حتی بقدر یکدانه ماش با یک کاسه ماست و قدری آب سرد باو داد که بعد از خوردن
آنها بیهوش افتاد و شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بیهوش بود صبحی پرستاران که
بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جابجا شکافته و آب زردی برآمده که سیلان بهم رسانده
بود و در [illegible] روز شفا یافت آن طبیب باو وصیت کرد که مدت العمر مقداری شیر با نبات

هر روزه استعمال نماید تا این دوا که بعرق دو دیده هست خشکی نکند و منجر بهلاکت نگردد و داو
سالها زیست آری ازین قبیل معالجات اگر درست افتند بر الساعه و اگر در آن طبیب خطا
کند فورا بیمار هلاک شود و مرا جرات باستعمال چوب چینی واین او ویه و بخوردن سیماب
وآن عرقیات هیچکدام نبود و میرزا مهدی نیز تجویز نمینمود و بادویه یونانی میگذشت تا اینکه
بیماری سه سال طول کشید و قوی بالمره بتحلیل رفته حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتادند
وعجیب تر اینکه با وجود تب دائم بعد از یکماه دو ماه تبی بشدت عارض میشد که بتیجر افتاده
بودم و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند دفعه آن تب شدید بشدت
عارض میشد و چندی طول کشید و مفارقت نکرد دو سه روز از دنیا و مافیها خبر نداشتم و با غما
بودم اخوی محمد علیخان مرا با متعلقان در کشتی انداخته بسیرام پور برد که شاید از آنحالت
افاقه دست دهد و چنان شد در آنجا که رفتم فی الجمله بحال آمدم اما از صدمات این تبهای شدید
وآن تبهای خفیف که لازم و مزمن شده بود از ضعف و ناتوانی و اضحلال قوی کار بجائی کشید
که اشتها بالمره سلب گردید و جوارح و اعضا و قوای ظاهری و باطنی هر یک از کار شایان
دامن افشانده دست از معارضه با مرض کوتاه کردند ضعف و نقاهت مستولی و قوی و
وقوت ضعیف گردید جرب و خارش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدنرا فرو گرفته
قدرت بر خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب دست داد و معده بحدی ضعیف شد که
چیزی در آن قرار نمیگرفت آرام و آسایش و خور و خواب نبود و از علاقه زندگی همین نفسی
بود که آمد و رفت میکرد و طمع از زندگی بریده و منتظر فرمان دوست بودم پرستاران که
نزد من میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار آستین بچشم تر داشتند و من افتاده ایشانرا
میدیدم که در نزوایا بگریه و زاری و بیقراری بودند و نزد من که آمدند چشم را از اشک پاک

روه بدلداری میپرداختند و ایشان نیز امید زندگی مرا نداشتند چیزیکه نوشتنی بود بر نوشتم
دل بمرگ نهادم و یقین میدانستم که عمر ناپایدار در طی مرحله واپسین است میرزا مهدی و جمعی
از اطبا و اعاظم انگلیسیه به تبدیل آب و هوا بمسافتی بعید در مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد
دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود و نه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دو سه منزل
توانم رفت و همه را یقین بود که در راه بمنزل ما رسیده ندای رحیل بگوش او خواهد رسید چه
در بدن بجز پوست و استخوان بمثقال گوشت نبود و اخوی محمد علیخان که روز و شب به بیمار
داری مشغول بود در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هرچه با و عذر آوردم او بیشتر بسماجت
و لجاج کرد و مرا هم بخاطر رسید که در نواح بنگاله عمله موتی بجز پادریان و براهمه دیگری نیست
و زمین نیز تمام است از اینجا برآیم بهر جا که پیمانه پر شود خوبست قبول کردم آقا محمد را در
کلکته گذاشته خود و اخوی موصوف و میرزا مهدی بتاریخ شوال سنه ۱۲۱۱ روز نوروز فیروز
هریک بر محفه سوار شده مجرد و سبکبار از راه خشکی روانه لکهنو شدیم بعد از شش روز
بمرشدآباد رسیدیم از طی منازل و رنج و تکان سواری رنجی بجد کشیدم که سربار همه بیماریها
بود و امزاج با ناتوانی آمده بهتر از چند روز قبل که در سیرامپور بودم مینمود اعزه و ارکان چند روز
بتکلیف نگاهداشتند و بضیافت و تفرج در باغات و اماکن باصفا میبردند و مرا بسبب
بیماری خاطر بهیچ چیز خورسند نبود و در این سفر برخوردم بجماعت خفشانی نمود که صاحب
مذهب تازه بودند و در آنشهر چند خانه سکونت داشتند در تفتیش احوال ایشان افتادم و بحقیقت مذهب
ایشان پی بردم معلوم شد که در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که اواخر شاه عباس
ماضی ابتدای جلوس او بود سید محمد حسین نامی که مردم خراسان و فی الجمله استعدادی داشت
و از مقدمات علوم بی بهره نبود وارد لاهور گردید امیر خان از احفاد میر میران که بجلالت

که جلالت قدر یگانهٔ زمان و علو مرتبه آن خاندان بر متتبعان سیر و اخبار پوشیده و پنهان نیست
در آن شهر حاکم و صوبه‌دار بود و بعض خدمات شایسته او را مامور و بمعلمی اولاد خود هادی خان
و دیگران در آن دیار مشهور گردانید و دختری علویه دست‌پرورد زوجه‌اش صبیه علیمردان خان
مشهور که در عهد شاهجهان بادشاه از دولت علیه صفویه روگردان شده بهند آمده از پادشاه موصوف
اعزاز و احترام و سرآمد امرای عظام گردید در پس پرده عصمت داشت باو نسبت کرده
کاهی مجلس خود او را بار دادی این تفقدات از آن امیر ذیشان باعث بلندی مرتبه آن سید
بی نام و نشان شد چندی در آنجا بسر برده سرمایه زندگی بدست آورده و در این بین
اورنگ زیب آنجهانی را پدرود و در میان اولاد آن بادشاه ذیجاه قتال و جدال روی نمود
اوضاع سلطنت مختل و هر یک از شاهزادگان بانجام کار خویش پریشان و معطل بودند
و امرای هنگامه طلب هر یک بیکی از شاهزادگان که از عهد اورنگ زیب بفرمان
او هر کدام در یکی از ممالک بنگاله و دکن و هند فرمان فرما بودند پیوسته باغوای او کمر
بستند رسم ملوک طوایف شیوع یافت و انواع قتال و خونریزی بوقوع آمد و امیرخان
نیز درگذشت سید سابق الذکر با هادی خان ولد امیرخان و دوسه تا از شاگردانیکه داشت
و متعلقان و منسوبان بشاهجهان آباد آمد سکونت نمود و بعد از ملاحظه حالات مردم این دیار
و تتبع اوضاع رعایا و برایا از هر گوشه و کنار دید که در تمام قلمرو کسی در کل مملکت جز وی کسی
که در دبستان شعور فهم نقطه از خط و درست از غلط تواند نمود نیست و هر کس هر قسم
کالای دست فرسوده ببازار برده و کارگاه اتلاف را بکار افزاید همگی آنرا بجان
خریداری و امرش را فرمانبرداری کنند نقاب حیله فریب در پوشیده خود را بزرگ
درویشان بیان است و دام تزویری گسترده بقصد صید جمعی زاغ صفتان با دعای

همی تازه برخواست بعض کلمات پهلوی را بالنسبه دیگر کسوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده
ظهار نزول وحی و ظهور خارق عادت لوای برتری برپا و خود را به نمود دانسته و نمود وا نمود
لقب ساخت و به یک از فرزندان و مریدان خاص را لقبی از این قبیل که بگوش کسی نیامده
نشد نواخت از انجمله دو تا از شاگردان رشیدش که کتاب وحی بودند بالهام یار و وحی ما
امت اشخاصی را که باو ایمان آورده بودند فرلود بر وزن قربوس کتاب آسمانی که نزول
نزد او عاطیمو و آقوزه مقدسه و سه فرزند دیگر را ثامنو و فقار و دیده و دختر خود را امی بی
مانه و اولاد پسران را دید فرد فردیده و رو نما فرد نمود دیده و حق نما او سه نام نهاده و در
عوض سلام با امت تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را یا قدری از آن را
نغشان نمود دیو دال ال بزبان فارسی خدا را گویند و معنی عبارت انیست که شان خفی پروردگار
ازل الآزال بوده است نمود میدهد یعنی هر دم خفایای صفات او را جل شانه ظاهر میسازد
واینهائیکه من در مرشد آباد دیدم بعوض [illegible] ال و گاهی نغشان میگفتند و آن یکی جواب
یا همازار میکرد یا نمود یا بود میگفت و ادعای او این بود که من همان محسن فرزند رسول
مختارم که از شکم مادر سقط شده بودم بگیرا سال و کسری بحکم خدای جهان در بهشت جاودان
بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام در این اوان که کار مردم بگمرهی و ضلالت و امر
امت بعناد و فساد و جهالت کشید و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبری دیگر مبعوث نمیگردید
بمن که بیکوک نام و در نسب با آنحضرت میرسم فرمان کبریائی در رسید که خود را ظاهر سازم
و همه مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوک به دو کاف فارسی بر وزن نیر و مرتبه ایست میان
نبوت و امامت و نزد ما بیه چنان بیان نمودی که بیکوک اول امیر المومنین سید الاوصیا است
و تا حضرت امام رضا صلوات الله علیهم بیکوکیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت

آنحضرت بیکوکیت بمن امامت بامام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و چهار کس دیگر
از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوک نهم شمردی و بعد از آنحضرت گفتی که ما را امامت
کسی کاری نیست بهر مذهب باشند ما را بیکوک نهم شمارند و بدل و زبان بیکو گفته اند این
آورند و بجهه هر نبی مرسل تا خاتم نه بیکوک شمردی و کیفیت وی را چنین بود و قسم گفتی یکی آنکه قرص
نورانی مانند قرص آفتاب بر گرد او هاله می بندد که از هوش میرود و در آن بیهوشی کلمات
منزل و نظر او میآیند که در وسط آن قرص نوشته اند و در آن آیات که در میان آن قرص ها
مشاهد میشوند ناسخ و منسوخ نیست و نحوی دیگر که در آن ناسخ و منسوخ شود آنرا از آسمان پیش
مسجد خاصه نزدیک بابی که نزدیک شاهجهان آباد بود و هر روز [illegible]
که او اول مرتبه در آنکوه ادعای نزول الهام را نمود و نیز در آنجا با او وحی نازل شده بود
مگر در آن کوه از نکوش او میرسید بیشتر از جاهای دیگر و نمازیکه بامامت و فرمودن خود واجب
کرده بود و اثر او بیکفتی شبانروزی سه بار مقارن غروب آفتاب و طلوع آن و قبل از زوال
همه مجتمع میشدند و خود با او و کاتب وحی در وسط و مردم در جهات اربعه مغرب و مشرق
شمال و جنوب چهار صف می بستند و هر چه خلایق زیاد میشدند صفوف دیگر بهمین نسبت
بسته میشد خود و آن دو کس باهم بیکصد چیزی میخواندند و مردم با آنها قرائت میکردند و هر
کس از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر بر میگشت که روی همه ایستاده میشدند
آنگاه بطرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف بهم میخوردند و [illegible] تمام شده بود و در
سالی دو عید داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی ماهی دیگر ولی روزش [illegible] بزسولان
نام نهاده بود و سولان بر وزن جولان [illegible] از اعیاد فارسیان است و قبل از عید خود تا
شش روز روزه صمت گرفتی و با کسی مطلقا تکلم نکردی و در هفتم بابی که [illegible] وحی نازل شده

بود میرفتند خود کلاهی سیاه شبیه بکلاه ارامنه و بلندتر از آن بر سر نهادی و بجمعیت و ازدحامی
تمام همه مردم رعونت فاخره پوشیده میرفتند بعد از رسیدن به عیدگاه چیزی بزبان پهلوی
میخواندند که کسی نمیفهمید آنگاه مردم همه با یکدیگر مصافحه میکردند و بهم عبیر میپاشیدند بطریقه هولی هنود
که گذشت و در اندک مهلتی آنقدر مردم بدین او در آمدند که عدت امت او به بیست و چهار کسی
رسیده هیچکس با او چیزی نگفت اعاظم و ارکان بدین او آمده پیروی او میکردند و این باعث زیاد
ازدحام عوام میشد و فرخ سیر نیز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت بر در خانه اش
که رسید درویش فهمید که او نیز تن بافسار و پالان داده است در را بر رویش بست و او بر در روا
ابرام مینمود و بالآخره بشفاعت جمعی از صحابه که در آن وقت حاضر بودند در بر روی او گشود
و گفت بیت پست تخت گدائی و شاهی * همه داریم هرچه میخواهی * و این بیت را
نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سر بپایش نهاده مدارج بلند و فتح بر اعدا از او
مسئلت نمود او نیز قبول و قرانی که بخط خود داشت بپادشاه داد و رخصت نمود و سلطان
ابله مبلغی خطیر که با خود برده بود گذرانید او از قبولش سر باز زده نگرفت عمله شاهی *
بدرویشان دیگر که در سلک اصحاب صفه منسلک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر
رونقی عظیم در کار او پدید آمده و در تزاید بود تا اینکه نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید او
ن پادشاهی فهمیده و نیکوخصال بود و بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را از این شهر
الن اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین خان شام بود که از حضور شاهی
لم برگشته جمعی بگرفتن او فرستاد مقارن روانه شدن مردم او را دردی در شکم پدید آمد
اطبا تشخیص قولنج ریحی کرده شروع بمعالجه کردند و جمعی که بگرفتن او رفته بودند بخانه او که
رسیده بودند از اندرون طعامی بجهت ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانه

که بخانهٔ درویشان آمده اید بنمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد از آن هرچه در
پردهٔ غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بخیر خوردن مشغول بودند که خبر بیماری محمد امین خان
رسید اعاظمیکه بدین او آمده بودند از خانه وزیر اعظم دمبدم رقعه مینوشتند و احوال را مفصل
بیان میکردند و پاس از شب که گذشت بیماری از قولنج با ایلاوس منجر گردید ایلاوس
لفظی است یونانی بمعنی نعوذ بالله و آن بیماریست بغایت ردی انجر که بخفقانی رسید از
اندرون برآمده شروع به بلند پروازی نمود و اولاد محمد امین خان مشاهده این احوال یقین کردند
که باطن خفقانی وزیر اعظم را گرفته و باین روزش نشانده است هر یک از اولاد و اتباع
مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمده اند و سر بپایش نهادند و عفو زلات و جرایم ودرا
استدعا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رقعجات فر بود ان مریم رسید خبر ایلاوس را که
شنیده دانست که جان نرسیت با ولاد او گفت که تیری بود از شست بدر رفت سنگ
و ایشان را مایم نمودند و بگرفتن نقود و جواهر که احتیاج داشتند او گفت من نمیگیرم میخواهید بصحرا
تقسیم کنید و من میدانم که شما او را بگر زنده نخواهید دید تا بسید از شما بخانه او جان
بجهان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد در راه که میرفتند خبر ملک او رسید از این خارق
عادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفت دسته دسته عوام و خواص از تمام و در شب
بدین او در میامدند محمد شاه نیز ترتیب پاره چیزی نهفت با اینکه عدت امت او از وصله
قیاس درگذشت و عجیب رواجی و رونقی در کار او پیدا شد در فکر سلاح و اسباب جنگ بود
که خروج نماید و جهار ا اگر کسی بدین او در نیاید به وجدال کند را کاتب قضا و فرمان فرمای
اجل خط بطلان بصفحه وجود او کشیده او در سی و سه عمرش بپا و فات پسر بزرگ
فقار را بسجاده نشین و دو کاتب وحی را خلیفه مروج دین دعوت نمود بعد از و میانه اینها

بر سر اموال امر بنزاع کشیده و بالآخره اوراق و مسوداتی که آقوزه معتقد به از آنها یافته شده
بود یکی از شاگردان بمجلس عام آورده بمردم نمود و گفت این همه جعل ما و او بوده والا کلام الهی را
بمسوده و حک و اصلاح چه مدخل مردم بهم بر آمده متفرق شدند اکنون بجز در مرشدآباد که چند
خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از وی و از دین او نشانی نمانده است انتهی پس
یاران مرشدآباد را وداع نموده براج محل که آخر صوبه بنگاله و ابتدای صوبه بهار است رسیدم
سابق بر این راج محل تختگاه سلاطین بنگاله و مقر سلطنت شاه شجاع برادر اورنگ زیب بوده
عمارات شاهی بتکلف بر لب رودخانه گنگ در آنجا ساخته اند که اکثری خراب افتاده اند
بیکی از آنجا نهای فرود آمدم و سه روز ماندم ظروف گلی از قبیل کوزه و جام آبخوری و غیرها
به نزاکتی و تکلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد شود و در اطراف بنگاله مردم از آن
ظروف تحفه بیکدیگر فرستند و چون دامنه کوه واقع است گوشت آهو و گوزن بسیار است
که در بازارها فروشند و در آن سه روز بسبب خشکی هوا فی الجمله و عذوبت آب رودخانه
در ضعف معده تخفیف بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیاده تر گردید از آنجا نیز روانه
و به بهاگلپور رسیدم و آن قریه ایست معموره و خرم که پارچه شیر شکر که مرغوب رومیان و
هر ساله از بنگاله به بصره و بغداد تجار فرستند در آنجا بهم رسد و از آنجا باطراف رود در آن حوالی
در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از فقرا در آن بالای کوه خانه از
چوب ساخته سکنی داشت مردم در حق او کشف و کرامات بسیاری بیان میکردند از آنجمله یکی
این بود که از آن کوه فرود نمی‌آید و اگر [illegible] بزیر آید بر روی آب راه رود تا بخشکی
رسد و آب دور آن قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمیشد بر لب دریا که محاذی
آنجا رحیه سنگ بود تفرج میکردم او را دیدم که فرود آمد و همانجا برهنه شده شناوری عبور کرد

و نزد من آمده قلندری بی معرفت بود هر روزه بزیر آمدی و در آن [illegible] پوزه گروهی و برانکوه رفتی و از
راج محل تا عظیم آباد در همه منازل از سرکار کمپنی خانهای بافضای بتکلف اکثر آئینه بندی
بر قله های کوه مشرف بر رودخانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آشپز و کبابی در آنها معین است
که اعاظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای باروح فرود آیند در هر یک از آن منازل
در آنجا تنها میماندم و بتفرج میگذشت موسم بهار و صحرا و دشت سبزه زار و هوا با اعتدال بود
و سردی و زبردی مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواحی [illegible] و بدم برهنه و بجز از ترکیب انسانی
از آدمیت در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در نیامده بودند اما کتب عجب
المسالک وارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجاها و نه دینی و مذهبی و شریعتی ندارند و انگلیسیه
از ابتدای عمل خود در این دیار بتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام و شراب و رختهای
مبتذل آن دیوصفتان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستاده و نگذاشت
و زرع و طریقه معیشت را نشان داده اند و شروع آبادی آن سرزمین بود که من گذشتم
و بعد از سه روز به منگیر رسیدم بر وزن گل گیر و آن در سالف زمان شهری بزرگ
و آبادان بوده و اکنون قریه ایست عظیم و در آن قلعه ایست بلند اساس و بسبب اینکه
انگلیسیه را بتعمیر آن التفاتی نیست خراب افتاده است قریه باشکوه و بدامنه کوه است
چشمهای آب شیرین بسیاری از دامنه کوه و طرف دشت به سبزه و سیر که جاری بود
از آنجمله یکی را سیتاکند نامند بر وزن عیسی جند و آب آن بمرتبه گرم بود که دست فرو بردن
بآن دشوار مینمود سیتا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه هنود و مانند آسیه
و مریم و کند بر وزن تند چشمه را گویند و بتقریبی تحقیق آن گذشت گویند سیتا محتاج بغسل
شد و هوا سرد بود این چشمه آب گرم بهم رسید و هنود آنرا پرستش کنند و از اطراف

دسته دسته بزیارت آن آیند و از آن بر دارند و باماکن خود برند جمعی از براهمه که خدمه آن
چشمه بودند بهجوم آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش
بینظیر است و هر اسببی منعی که در احادیث ائمه اطهار از استعمال آبهای کبریتی وارد
شده است مکروه نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که میرفت از آن دود بلند بود
و تخم مرغ در آن دفعه می پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن حوالی بودند که ده قدم
زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد خوشگوار باصرار براهمه قدری با آب سرد
ممزوج نموده اطراف را بآن شستم و فی الجمله مفید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزه‌ها
برداشته بودند بعد رسیدن بهوای شمالی آنقدر سرد شد که بتکلیف ... ممکن نبود اطبای
فرنگ در مدح آن مبالغه کنند و بیماران را از آن دهند و گویند در تحلیل ریاح و قوه
هاضمه معده و سبکی بعدیل است و بجهت اعاظم ایشان در اطراف بنگاله از آن برند
در عالم آرای عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام بر هفتاد چشمه آب گرم
ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج بآتش کردن حمام نیند و غریب‌تر آنست
که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها بهم رسد که آب آنها ترش است که مردم
بجای سرکه استعمال کنند در کوهستانات فیلی روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین
از سماق ترش تر بذائقه میآمد مردم احشام قدری از آن خاک را با آب ممزوج نموده
ته نشین که شد افشره سازند یا در آشها بکار برند و آنخاک را بهر ظرفی که میگذاشتند
حتی در ظروف آهن و مس در یکروز دو روز آنرا سوراخ کردی و در ظروف شیشه
بجای آن بعید نمیبردند و گویند یکی از بناها در دکن که آنرا چیتاپور بر وزن عیسی نور گویند
چشمه است در سالی سه روز از آن آب سفید براق مثل جوشد و هنود بر آن حوضها ٭

بر آن حوضها ساخته اند که از آن بر دارند و باطراف برند و بعد از سه روز باز خشک شود
تا سه سال دیگر یک قطره از آن بیرون نیاید و در بعض تواریخ است که بقرب آذربایجان نهریست
که یکسال از آن جوشد و هشت سال منقطع شود و باز در سال نهم آب آید و در بعض اماکن
حفیره ایست که گاهی در آن پدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامی که آب ندارد در آن گل
و ماهی نیز بهم نرسد و هر گاه آب جوشید ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در
صقلاب نهریست که هفته یک روز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعض کتب
نجومیست منقول از بطلیموس حکیم که در این ربع شمالی دویست نهر بزرگ اند که از پنجاه فرسخ
طول دارند و همه از جبال بر آیند و بدریا ریزند و از همه اطول رود نیل را نویسند و در این ایام
کنند که کسی پی بسر چشمه آن نبرده و هر چه تفحص نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد
و منبع آن پشت آن کوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر قمر در آن نهریکه از آن منبع
بر آید نسبت با اماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن زیاده و نقصان پذیرد و گویند
جمعی بر آن کوه بر آمدند که سر چشمه آنرا ملاحظه نمایند همگی از خنده بی اختیار شدند و خود را بآن طرف
کوه پرتاب نمودند و دیگر اثری از آنها ظاهر نشد و در زمان دیگر از پی تفحص فرستادند که جستجوی
منبع آن بر داشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کند انتهی حکمای انگلیسیه بمقابله بطلیموس
که رسیدند بتحقیق آن بر آمدند و شش کس از انگلستان باین کار کمر بستند و بمصر رسیدند و همه
جا از کناره آن روان شدند تا بملک حبشه و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار مردم را
آموختند و بالاتر رفتند و شش ماه کامل و زیاده مسافت پیمودند تا باقصای بلاد حبشه رسیدند و در جنگلها
و بیشه های هولناک که روز و جانور جاری بود مرور کردند و بسر چشمه آن رسیدند و دیدند که از آن کوه
مثل سایر چشمهای بزرگ بر می آید و بر فراز کوه و نشیب و اطراف آن مدتی ماندند و سیر کردند

وصورت همهٔ آن اماکن را کشیده‌اند از آنجا آلات و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسید
و ندیده‌اند و از منبع آن بالاتر رفته آن جبال سهمناک را تماماً گردیده و ثبت دفاتر نموده‌اند و در ازای اینکه
شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در یساق سفر بوده‌اند از پادشاه عزت یافتند و مواجب
وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زیست بآرام بگذرانند و لنرجع در آن قصبه و دامنهٔ آنکوه
آنقدر مینا و طوطی و انواع طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بوفور بود که در زیر دست
و پای مردم می‌آمدند و از آنجا بهمه جا برند و طوطی و مینای آنجا زود بسخن آید و همچنین آهو و گوزن
و جانوران چرنده خوش سیما لا یعد و لا یحصی و در سالف زمان صیدگاه سلاطین بنگاله و بهار
بوده است سلاطین هندوستان از رایان و فرماندهان هنود و مسلمانان که حالیا کرده از
آنها بر داشته‌اند بوضعی عجیب بشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با نزهت
و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و گوسفندان کوهی باشند جمعی از رامشگران
خوش آواز و زنان رقصنده طناز را فرستند که در آن اماکن خانهای گلپری سازند و سکونت
نمایند و روز و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام شوند و
نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بمرتبه مالوف شوند که در میان آن جماعت در
آیند و انس گیرند و با زنان رقص کنند و از ایشان جدائی اختیار ننمایند و بعد از آنکه بکلی رام
شوند که بهیچگونه از آدمی وحشت نکنند بعرض آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان
اینمقدار رام شده‌اند فرمان قضا جریان بتهیه ساز شکار رود و در آن مجلس در آید رامشگران
شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران بزنان شرکت کنند در آن گرمی رئیس تفنگی
بر سر دست کشد و بهزار مشقت خالی کند و یکی از آنها را هدف تیر بی رحمی و سنگدلی سازد
غریو از مردمان برآید و بآن دست و بازوی شیر افکن آفرینها خوانند و او بر خود ببالد و یکی

دیگری را بشمشیر زدند اینمرتبه مردم زیاده تر از جا بر آمدند و بر صفای دست و چستی و چالاکی او تحسین نمایند
و تا حال این اوضاع در دکن جاریست و در جاهای دیگر منسوخ است پس از ده و سه روز که
در آن قریه بودم روانه شدم و بعظیم آباد که اعظم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکهنو است رسیدم
و آنشهریست معمور و آبادان و غله در آن بوفور و ارزان در اطراف هندوستان از آنجا
بکشتیها برند عرض آنشهر زیاده از یکمیل نیست و در طول که در طول رودخانه گنگ ساخته
شده است بقدر ده میل مسافت دارد و امرای قدیم شاهی که در آنشهر سیورغال داشتند
و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانه خود و باقامت ده روز تکلیف میکردند و بخانه
یاقوت خان حبشی که از بصره اخلاص و ارادتی داشت و در آن شهر باستعداد ذاتی و فقدان
آدمی سر آمد اعیان بود مسکن نمودم وی کمر خدمتکاری بمیان بسته نیکوئیها نمود و اعاظم
دیگر رفت و آمد مینمودند و مشغول میداشتند خبر بر آمدن گورنر سرجان شور از لکهنو و مکتوب
او رسیده بود که من در این قرب و جوار عظیم آباد میشوم دیدن او نیز ضرور بود و قصد اقامه عشره
نمودم کرمک بدی در آنشهر تازه بهم رسیده بود و بخلاف بنگاله که از جنس خربزه بعمل نیاید و از آن
نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در آنجا دیدم میرزا مهدی امر بخریدن آن و اکثار آن نمود و
فایده بسیاری بخشید مجموع خارش و زخمهائیکه در بدن بود خشک شدند و بدن صاف
گردید و رغبت بغذا فزونی گرفت و یکوقت نوبه موقوف شد در اطراف آنشهر تا سه چهار
روز راه درختی است که آنرا تاری گویند بر ساقه آن از بالا و پائین در موسمی که مقرر است
زخمها زنند و ظروف گلی بندند و آب بسیاری [illegible] ظروف را از درخت
آن بزیر آرند آبی شیرین در آنها جمع است یکساعت که گذشت و هوا گرم شد خاصه هرگاه
آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قایم مقام شراب است و از آن بیشتر نشاء دهد

در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد و مسلمان و هندو مرد و زن وضیع و شریف از آن خورند و
بسیار خورند در کوچه و بازار از تعفن و عربده مستان از اول مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار
از این مملکت چنین چیزی بهم رسد که در آن موسم خورند و دیوانه شوند و در دکن درختی است که آن را
سندی بکسر گویند آن نیز از این قبیل است در یکی از تواریخ که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ
در احوال دکن نوشته است مسطور است که در آن زمان از جمله شروطی که در وقت عقد اولیای
زن از شوهر میگرفتند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکند و در رفت و آمد بمحل
سرای شاهی مزاحم نشود انتهی در این اوقات اگر چه در مجلس عقد این دو شروط را بزبان نیارند
اما بزبان و اشاره و کنایه گوش والد و مادر را از این قبیل کلمات گرانبار نمایند و اگر او سر باز زند عقد
منعقد نگردد و آل عروس راضی نشوند و اینحالت در عوام و فرومایگان است و بعد از دو سه روز
ببونیر وارد شده ده روز که در آنجا بودیم داو بود و هم نظر شفقتی که داشت بزمینداران و حکامیکه بر سر
راه بودند جابجا تعلیقه نوشت که در دادن بدرقه و خدمات لازمه در راه و منزل هر جا هر چه
اتفاق افتد خدمت نمایند و او بسمت کلکته و من از آنطرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه
شهسرای رسیدم یعنی شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سهسرام گویند و آنقریه نسبت
در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالیه بسیاری مشاهده شد و همگی بمفاد خاویة علی عروشها
خراب و ویران بودند و در زمان دولت شیر شاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر شاه
بوده مقر سلطنت او و اکنون مقبره اش نیز در آنجاست برکه آب بزرگی است که دور آنرا
از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته که بجز کشتی یا شناوری بآن
نتوان رسید از کناره برکه دیدم عمارتی عالی است و در آنقریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان
کرام که صاحب ضیاع و عقار و بوضع امرای هندوستان صاحب کرناء نقاره و خدم

خدم و حشم بود بتقلید آبا و اجداد خویش دلقی پوشیده دم از درویشی میزد و اما از دانش و فهم بکلی عاری
مینمود نزد من آمده بخانه خود برد و دو سه روز که در آنجا بودم نیکو خدمت نمود مردی با اخلاص مزاج
گرفته بود شیرشاه در بدایت حال در زمرهٔ سپاهیان و یکی از کمینه چاکران بابرشاه بن عمر شیخ بود
روزی نظر پادشاه بر او افتاده از ناصیه او استنباط فساد درون کرده فرمان بحبس او
رفت بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب داعیه بنظر میآید او بمجرد
شنیدن فرمان شاهی بر اسپی که داشت سوار و از شاه جهان آباد فرار و بجانب بنگاله ایلغار
کرد جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نموده اثری از و ندیدند او بصوبه بهار رسیده
بملازمت سلطان محمد که او نیز صاحب داعیه بود رسیده و باو پناه برد تا بعد از سپری شدن
دولت بابرشاه که نوبت سلطنت بولد او همایون شاه رسید مقارن آن سلطان محمد
نیز درگذشت شیرشاه میدان از خالی دیده خروج نمود و صوبه بنگاله و بهار را تا آن نواح بتصرف
خود آورد و همایون پادشاه فوجی بدفع او نامزد نمود و او باستماع توجه لشکر شاهی استقبال و بر ایشان
شبیخون آورده شکست داد و پادشاه خود بمقابلهٔ او برآمده در نواح بنگاله جنگ سلطانی فیمابین واقع
و شکست بر فوج شاهی افتاد و بهزیمت رفتند همایون بلاهور رسیده خود سازی میکرد که شیرشاه
از عقب در رسید و در آن نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیمابین روی داده
هر مرتبه شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر مسند سلطنت متمکن گردید
و همایون پادشاه خود را بایران کشیده دست توسل باذیال قاهره پادشاه گیتی ستان شاه
طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل بآن پادشاه بهمال
متضمن عجز و درماندگی خویش و اراده رسیدن بحضور معدلت کیش نگاشت که در آن این بیت
مندرج بود بیت ما درین دره نه پی حشمت و جاه آمده ایم * از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

و بدست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه فرستاد و بعد از رسیدن مکتوب و اطلاع بر عزیمتیکه کرده
بود از انطرف در جواب نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
این بیت در جواب نگاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد + اگر ترا گذری در مقام
ما افتد + و مصحوب یکی از چاپاران معتبر باو فرستادند و نیز فرامین مطاعه بسران و بیگلربیگان
هر دیار الی کابل و قندهار و سردارانی که بر سر راه بودند از مصدر جاه و جلال بطریق دستور
العمل متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند بخدمت +
انپادشاه والامقام و ملازمت سران و سرداران و وضع مهمانی در هر شهر و هر منزل که گذرانند
پیشکشیهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت عز اصدار یافت و الحق آنچه انپادشاه والاجاه در رأفت
و دلجوئی و اعانت و یاری هنگام اضطرار و درماندگی مقرون بکمال تواضع و فروتنی و غمخواری با
فقدان جمیع اغراض نسبت باو نمود از غرایب روزگار و نوادر ادوار است سواد آن فرمان
در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور و بر متتبعان اخبار و سیر مستور نیست +
و تا حال کیفیت برخورداری آن پادشاه نیکو اخلاق دایر و بر السنه و افواه و زبانزد خاص و عام است
در یکی از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از ورود بقندهار همواره بر بیوفائی و آوارگی
خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت بدیگران مکدر و ملول و بمفارقت
و مآل کار تبعه منتسبان و فرزندان که گرفتار شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود درویشی
خوش آواز که در نواختن سه تار و مهارت در موسیقی و سرائیدن بی انباز بود بخدمت
او شتافته بدلخراشی نالهای جگرسوز این چند بیت امیر شاهی سبزواری را سرائیدن گرفت
[illegible] تا کی [illegible] را ماهی چنین باشد + همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
ز پیچ و رحمت [illegible] مرنجان دل مشو خرم + که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

همین دو بیت را میخواند و اعاده مینمود و پادشاه را عنان صبر و تحمل از دست رفته تختی بزار زار گریست
و بازو بند الماس گران بهائیکه داشت بآن درویش بخشید القصه بعد از طی منازل بمقر سلطنت
عظمی که رسید حضرت اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا ده منزل و شاهزادگان
عظام را یکمنزل پیش واز فرستاده خود نیز تا کناره فرش استقبال نمود و چون در چنین مقام
دستگیری آئین سروری است دست آنحضرت را گرفته بر مسند همایون همنشین خویش ساخت و
ملاطفت نمود و بوعده استرداد مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آئینه خاطر او زدود
و پس از چندی فوجی از قزلباشیه را ملتزم رکاب او ساخته روانه هندوستان و ساحت
گلزار مملکت اگر از هجوم سبزه بیگانه بیرونق و پژمرده و مقر زاغان بد آوا از درخت سروریرا
که پامال دشمن شده بود بآبیاری شمشیر آبدار قزلباشیه پرداخته بوجود مسعود دفتر همایون
آن پادشاه ذیجود زیب و زینت داد و بار دیگر بفره فرمانفرمائی و سلطنت موروثی مقتدر ساخت
و شیرشاه در آن چند سال که نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحه هندوستان بیادگار است
از آنجمله در تمام صوبه هند و بهار و بنگاله که در تصرف او آمده بود چند کاروانسراهای عالی از
سنگ و گچ بساخت و قریب بهر یک مطبخی بنا نهاد و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک
از کاروانسراها بجهة طبخ و خدمت مترددین و مسافرین جمعی از ایشانرا گذاشت و بر طرق
و شوارع کل مملکت نیز بفاصله سه چهار کروه نقاره خانه ها بنا نهاد و عمله تعیین نمود در روز یا شب هر گاه
خود در دار السلطنه بر سفره بجهة تناول طعام می نشست نقاره خانه شاهی بجنبش می‌آمد بمجرد
آنکه بدیگری رسیده بود او نیز مینواخت که نواخته و قهر و معدوم میشد که از زمان پادشاه
طعام میخورد فقرا و مساکین و مسافرین و مترددین در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بود و نقاره
نقاره مجتمع میشدند و هر کس هر جا که نزدیک بود دیسه نعمت و از مطبخ احسان او بهمگی طعام میرسید

مسلمانان ریخته و هندو را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها و آن خدمه در آن
میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهة او هرچه فرمایش دهد طبخ نمایند که او را بهیچگونه
تصدیعی و تشویشی نباشد وقت رفتن هرکس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی
بایشان دهد و این فرقه را بتیاره گویند ببای فارسی بر وزن خمیازه و در بیشرمی و بیحیائی در
تمام هندوستان مثل زدند پس از آنجا رحیل و به بنارس رسیدم و در آنجا مستر چیری
که از اعاظم انکلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جانب کمپنی بحکومت قیام داشت خانه
خالی کرده در آنجا جای داد و محبت نمود و دوازده روز ماندم و از خوردن خربزه ناقصی
که در آنشهر بود مزاج بحال آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر نحافت و گداز بدن باقی ماند
بنارس بر وزن جنابس بر لب رود خانه گنگ و از بلدان عظیمه معموره صوبه بهارکه معبد
هنود و نزد ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسه با فیض است و گویند تا چهار فرسخ آن
از جهات اربعه مردگان را پرسشی و عذابی نیست و هرچه شخص بدکار باشد هرگاه در آن سرزمین
بمیرد و سوخته کرده در زمره نیکوکاران و بار دیگر در اجساد ذوات الراحه در آید اگرچه
از بلاد عظیمه هندوستان کوچکتر اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاف
مضاعف جاهای دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند هنود از قلت مکان و کمی
جا عمارات عالیه دوطبقه سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ بر فراز هم متصل بیکدیگر ساخته اند
گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدشواری گذر رود و یک کف
دست خرابه دیگر جهت زمین افتاده بهم نمیرسد و باین سبب در فصل تموز از تابیدن
آفتاب بآن عمارت سنگی هوا بمرتبه گرم شود که نفس بصعوبت آمد و رفت کند انکلیسیه و
اعاظمهم در خارج شهر بباغات روند و آن موسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطراف و

و صاحبان ثروت و سرمایه خطیر اند که بجهت مثوبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولتمندی
که مردم آنشهر دارند در کمتر جائی از بلاد عظیمه هندوستان بهم رسد بتجارت و صرافی گذرانند و
فواضل اوقات را بعبادت کنند و ایشان را مهاجن گویند بروزن نوازن چه مها هر چیز بزرگ و
جن آدمی را خوانند یعنی آدم بزرگ و این لقب خاصه تجار و سوداگرانست و حکام و امرا را هر
قدر بزرگ باشند باین اسم نخوانند پارچه ابریشمی و زری از قبیل زربافت و طاس و اقسام
البسه طلاباف بامتیازی که باید در آنجا بهم رسد و باطراف هندوستان تا کابل و قندهار و
کشمیر از آن شهر برند و نسبت بسایر بلاد عالم در آنجا ارزان تر تمام شود و در کارخانهای شعر
بافی که زربافت و بادله تمام میشود در روزی سی هزار کلابتون و تار طلا و نقره بمصرف میرسد
و دور شهر پنج فرسخ است هر روز صبح بسیار از مردان و زنان سکنه و غربا جمعی که در
زمره مرتاضین اند از خانها بر آیند و از قبیل طواف کرد آن کردند و از آنجا بکنار رود
خانه آیند و غسل کنند و بخانهای خود روند و ساحل رودخانه را هر قدر محاذی شهر است
از لب آب تا بالا سنگ بست بتکلفی تمام کرده اند که در آن اماکن براهمه بجهت خود جا
ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از
مردان و زنان قشقه کشند و زنان بیوه جوان که خود را با شوهران نسوخته باشند
از هر دیار در آنشهر آیند و ساکن شوند و عجیب ازدحامی دارند مردمان عیاش تمه
روزگار را بهر فرقه صبحها بر لب آب نزد براهمه باماکن ایشان روند و تفرج کنند
و در آن حوالی یا در گجرات بوده است سومنات بروزن مهملات و آن نام بتخانه ایست
بغایت مشهور که بدست یمین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه بآن حوالی رسید [illegible] هزار

کس با سلطان از لشکریان بودند راجایان وسلاطین هنود با صد هزار زنجیر فیل کوه پیکر وسیصد
هزار مرد جنگی نام آور بمقابله شتافته حربی عظیم دست داد واز یکپاس روز تا شام
هر دو لشکر بخونریزی مشغول بودند در آخر روز عدد کشتگان هنود به پنجاه هزار وعدت
اسرا به بیست هزار رسیده وانقدر در آن محاربه پای ثبات افشردند تا همه سرداران
ولشکریان بقتل رسیدند وبجز دو سه هزار نفر براهمه که خدام سومنات بودند احدی
باقی نماند بقیة السیف بمشاهده این احوال براهمه از در اهتمام در آمده رو بدرگاه سلطان
نهادند بدادن جزیه وخراج وپیشکش راضی شده استدعا نمودند که پادشاه متعرض
سومنات نگشته هر مبلغ نقد واسباب وجواهر که امنای دولت را در خاطر بگذرد ما
بندگان از خالصه خود دهیم مشهور وجه برانکه پادشاه از همانجا عزم رحیل وبجانب
غزنین عطف عنان فرماید وزرا بالصلح وعدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
براهمه را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرای محشر روز
فزع اکبر مرا در مقابل آزر بت تراش وادارند وگویند آن آزر بت تراش واین محمود
بت فروش است چه جواب گویم امرا سر بزیر انداخته چیزی نتوانستند گفت وبار دیگر
جنگ با براهمه در پیوست تا همگی کشته شدند وسومنات مفتوح شد سلطان بدست
خود تبرزین بر شکم آن بت زد وبشکست از جوف آن آنمقدار جواهر گرانبها ریخت
که با آن بزرگی وسنگینی کسی ندیده ونشنیده بود از بتخانه وبتهای دیگر نیز آنقدر بدست
آمد که خزائن روی زمین معادله با عشر آن نمیکرد وجواهر ثمین ولآلی آبدار گرانبها را
بمیزان ومکیال بحیطه ضبط بر آوردند وبخزینه عامره سپردند ودر گوش اصنام سی وچند
حلقه جا داد ووقت شکستن بنظر سلطان رسید از خدمه سومنات پرسید عرض کردند

که هریک حلقه علامت یکهزار سال عبادتست و حال بسی چندین سال است که این بت معبود خلایق
واثر اپرستش میکنند واعتقاد کفره هندوستان اینست که در عالم دو صنم بوده‌اند که امور عباد همه بید
قدرت ایشان بود بیمار کنند و شفا دهند و هلاک سازند و زنده نمایند وارواح خلایق از
آدمیان و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند تا هر کدام را
بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سومنات بود که در دست سلطان محمود شکست و
دیگر جگرنات است در دکن و باقیست و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه
شیخ اجل عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین حشره الله مع الشهداء والصدیقین
وی از احفاد قدوة العارفین تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است مرشد شاه صفی الدین
جد اعلای سلاطین صفویه انار الله براهینهم و هو کالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار مستغنی
از اظهار است و احوال افاضل و مقدسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفین مصطبه
آرای مسند فضیلت و تقدس بوده چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی علیه الرحمه
و شیخ عطاءالله و دیگران بر ارباب بصائر پوشیده نیست و شیخ مقدس سلاله آن خاندان و
مشعله افروز آن دودمان بود در اصفهان از خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق
اردستانی و فاضل علامه ظهیر الانام مسیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هریک فرید
و وحید عصر خویش بوده‌اند و فضلای دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائیکه
بایست رسید از خورشید جهانتاب فضایل او ذره باز نتوان نمود و در وادی منقبتش مرحله
نشاید پیمود مقتدای انام و مرجع خواص و عام و بجمیع علوم اولین و آخرین و ارتقای نفس
باعلی مدارج صدیقین امام همام و مقتدای عالیمقام بود و عنایت ازلی و مرحمت لم یزلی
ذات مقدسش را در عالم ابداع دست پرورده فیض جمیل و قابل استفاضهٔ علوم جزیل

ساخته و پرداخته جمع مهد آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید اشتهار و مس قدر چه که
مستفیدان سخنوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشار بوده‌اند و ایام شهور و اعوام منقضی
شده که چون او فاضلی سخنگو بعرصه وجود ننهاده و کلام وحی نظامش در فصاحت و بلاغت
و متانت و حلاوت عربیاً ام فارسیاً نظماً و نثراً منتهی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه
اینمراتب از مآثر کلک در سلک در رساله کنه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
موسوم بهدیة العجم که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هر گاه بیکی از مسائل مشکله
غامضه ظفر میافت در آن مینگاشت تالیف نموده و کمتر فاضلی را چنین تالیفی میسر
آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی نکاتش در آن هست و لایق بذخیره خزینه
سلاطین قدرشناس هست و رسائل متفرقه دیگر در ابطال تناسخ و در فقه و حدیث و غیره
آنقدر دارد که تفصیل آنها دشوار است و ازین تالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او
در فارسی متضمن سی هزار بیت غرا که هر یک از آن کتب اربعه بحریست لبالب از
لآلی ثمین و گلزاریست پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید بر هنرمندان
و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویداست و الحق عبارات معجز آیاتش
بدرجه علیا و ذروه قصوی رسیده و نی کلک طوبی مثالش نیل خجالت بر چهره اکثری
از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت و نزد شاه سلطا
و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون نور دیده با اعزاز بود هنگام
استیلای افاغنه بآن دیار و تسلط پادشاه قهار نادرشاه افشار و غصب سلطنت از
آن خاندان معدلت شعار بپاس نمک آن دودمان علیه و از فرط علو همت و غیرت
و اطلاع بحقوق سلاطین صفویه بسلاطین بابریه و عدم اطلاع بعادات مردم اینديار

که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی و رعایا هر کرا بغیر خصوص با کسی آشنا نبود بقصد اذیت او از محمد شاه
والی هندوستان و چون بشاهجهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست
امرا مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید و آن زمان از سطوت نادرشاه قدرت بر رفتن نداشت
و باز با آن حال دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهور و آن نواح رفت و بسبب عوایق
رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود مکتوبی در کمال ادب باو نوشت و او را
طلب نموده او در راه هندوستان بود که آن نامه باو رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و معذرت
خواست قطعه ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو + خون گریه در جگر گلستان کنم
گنجینه ضمیر گشایم بمدح تو + دست دل نیاز جواهر فشان کنم + صد گلستان لطیفه هم از لب نیاز
خواهم نثار راه تو انجمن کنم + گر خامه ریزه از کف جود تو رشحه + ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم
هر جا حدیث پنجه خصم افکنت شود + از طعنه نی بناخن شیر ژیان کنم + از اعتدال طبع تو گر بهره گیرم سخن
صد گل بدامن تهی مهرگان کنم + نگذاشت جوشش عشم خجلت کف مرا + تا خامه در ثنای تو رطب
اللسان کنم + از گردش زمانه ناساز شد ضرور + چندی وداع بزم تو ای قدردان کنم + از بس جریده
دل مغرور لافها + خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم + بالجمله از لاهور بشاهجهان آباد برگشته
سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر مستحسن طبع او نبود به بنارس آمد و از معاشرت مردم
دامن افشانده مسکن گزید و در سنه ۱۱۸۰ بجوار رحمت حق آرمید اللهم ارحمه واغفره بارگاه او در
آن کفرستان مطاف زمره انام و هر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبره او ازدحام و از زوایدش
از انعا الیحبا است و نثر و دیباچه که بر قصیده لامیه خویش دارد بسم الله ... ترجمه مقال
بسیار بلاغت اساس مشکلی گویاست که یکی از آثار قلم بدیع الرقم قدرت او سبعه معلقه عرب
شاهد است و یکذره از پرتو انوار فیض او مطلع مهر غرا است روشن گرد عالم به ماتم اسباب

ورابطهٔ سداد و نظم قصیدهٔ بیت القصیده که مدح حضرتی است والا مماس کیوان پاس نثار کرباس بتقیاس دو ره

سلسلهٔ مبدأ و معاد است صلی الله علیه و آله الاطهار الامجاد انتهی واز اشعار رابقه اش باین چند

بیت صفحه طرازی نمود از قصیدهٔ لامیه یا حادی الورک عج بالقرب من طلل + واقرأ سلامی

سلیمی فنتهی امل + الرسم و الرشم والدارات دارسة + لم یبق فی الحی من ظل و لا طلل +

این الفریق الذی لا فرق بینهم + اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل + این البحور التی ارائهم فتحت

ابواب دار الهدی کالاعین النجل + این البدور التی انوارها لمعت + کالنار من علم

فی السهل و الجبل + الارض یبلغ من یمشی مناکبها + لیست موافقتا کالماء للغسل + من

بعد بعدهم لم یحل فی نظری + الا الدموع و قرب او عدبا لاجل + الام نفسی بضنک العیش

صابره + تبد لا تصبری یا مهجتی ارتحل + لیت الفریق الذی فارقتهم علموا + مر الفراق و

وبعد الحیرة الاول + انا الضعفی و بعدی من تجنبهم + لا اقدرن علی التحویل و النقل + یا حادی العیس

بشر فی بموقفهم + و نده مهجتی خذها بلا مطل + حل الصبابة فی دار ضعت بها + الست فی البحی ا

بالغزلان و الغزل + اسمع کلامی و دع لامیة سلفت + الشمس طالعة تغنیک عن زحل +

انتهی باختصار بسیاری فارسی قصیده پیوند بو و بارک جان خار ستم را +

گو گریه که شاداب کند کشت الم را + صد شکر که در وادی تفسیده حرمان + دارد قلم ابر کرهٔ

آبله هم را + بخت ار نبود قوت بازوی هنر نیست + پیچید قلم پنجهٔ شیران اجم را + میزیدم

اما به نسب نامه نتازم + من آدم دهرم نشناسم آب عجم را + قصیده دیگر باین بحر دارد

که بحر مطلع آن بخاطر نیست + قصیده + یک پرده نشنیده است صدا گوش اصم را

لبیک حرم خانهٔ ناقوس صنم را + قطعه + حزین از تقاضای همت رآنم + که خوان

سخن را باخوان فرستم + ز شوری که از سینه ام موج زن شد + بزخم جگرها نمکدان فرستم

شکنج قفس تنگ دارد دلم را + صفیری بمرغ گلستان فرستم + بخاک ره کلک آهو خرامم +
شمیمی بناف غزالان فرستم + درین قحط سال بلاغت حدیثی + محقر بیابان قحطان فرستم +
چو برقع گشایم ز رخسار معنی + فروغی بخورشید تابان فرستم + کلام من از فهم شاعر فزونست +
مگر از مغان حکیمان فرستم + بر آنم که اوراق اشعار خود را + چو شیرازه بندم به لقمان فرستم +
تراشیدم از دل سخن را که شاید + بدریا ولی زاده کان فرستم + ز کلک عراقی نژاد خود از هند
سوادی بخاک صفاهان فرستم + غزل + بدستم داده دستی بوده در خونم فرو دستی + بخاک
سینه دارد غمزه دستی در رفو دستی + خوش آن روزی که با کوتاه دستان لطفها بودش + حمایل داشتم
در گردن آن تند خو دستی + کدامین دست خالی داشتم تا سبحه گردانم + که دستی بر سر ساغر
بود و در دست سبو دستی + دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن + بسرمشق جنونش
گاهی بزلف مشکبو دستی + سراپا ناز من از ترحم دامن کشان مگذر + صبا دامن گل از خاکم
برآرد آرزو دستی + ز نظم طرفی بیکساغر خمارم نشکند چون گل + بود در خم مرا پیوسته دستی در گلو
دستی + کفم را در دعا وصل تمنا مدعا نبود + حزین از شرم عصیان میکند ادم پیش رو دستی
قطعه در حالت نزع فرموده + زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم + همین دانم که گوش
از دوست آوازی شنید اینجا + حزین از پای ره پیمایی فرسودگی دیدم + سر شوریده بر بالین آسایش
رسید اینجا + و در بنارس عالی مسجدیست از بناهای اورنگ زیب بر لب رود خانه گنگ
بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بتخانه بود که او شکست و بجای او مسجد ساخت
یکی از براهمه معتبر که سرآمد رایان بود در وقتیکه حکم شکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت بحضور
اورنگ زیب این بیت را بعرض رسانید بیت ببین شرافت بتخانه را تو ای زاهد
که چون خراب شود خانه خدا گردد + و در آن شهر بودم که مرحوم مغفور حسینعلیخان زمانی

از نواب آصف الدوله بضابطانی که بر سر راه بودند و از خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری
بعض مایحتاج سفر فرستاد و خود نیز نامهٔ متضمن شتاب در آمدن نوشت و روانه شدم و بعد از دو
روز به جونپور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران بغایت معمور و مقر سکونت سلطان محمد
فخرالدین تغلق بوده مسجدی در شهر و پلی عظیم در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از
ابنیهٔ عالیه اند و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش شود و پل نیز در
نهایت استحکام است که مرور دهور خراب نکرده و آنشهر دارالعلم هندوستان بوده و طلبهٔ علم از
هر دیار در آنجا میرفتند و به تحصیل تکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت ذهن اشتهار
داشته اند از آنجمله بوده است مولانا محمود جونپوری که در عصر خویش بفضیلت علم نزد شاهجهان بن
جهانگیر معزز و محترم بود و فوائد شمسیه بازغه کتابی در معانی بیان دارد و در خدمت خان مرحوم بود بنظر
من رسانید و بمن بخشید در دیباجهٔ آن طولی داده و شاهجهان را ستوده مربوط نوشته است اکنون اغلب آنشهر
خراب و ویران و از علم و تحصیل آن طلبه نام و نشانی نیست ولیکن خوش آب و هوا و جا لکائی با وسعت
و فضاست گل یاسمن سفید و نسترن را از گل صدبرگ در آنجا وفور و بیرون از اندازه و قیاس
در باغات اطراف شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان گل و گلی که میدمند بآن
بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نسترن و یاسمین از یکذرع و دست نهایت
از دو ذرع بلندتر نشوند و گل نیز بآن بزرگی و وفور نمیدهند و بسبب رطوبت ذاتی که در هوای اکثر
از بلاد هندیا است آن حدت بوها را هم ندارند و در آنشهر از بس بوفور بود و تمام آن آبادی و در
و دیوار و هوا اینگونه میوزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار همه طاقهای چهره
کاریست تا هوا باندرون در آید و در آن اماکن کنجد را از گل فرش و لحاف کنند اقلا تا چهل روز و
اکثر آن تا چهار ماه و هر روز گلها را تازه کنند بعد از آن روغن آن کنجد را گیرند و آنرا باطراف

هندوستان برند قسم اعلای آن قایم مقام عطر است و زنان این دیار بر گیسوان نهند و شانه کنند
و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معموره این گلها بهم رسند و در باغها و خانهای
اعاظم بیشتر نسترن و یاس سفید است و گلی دیگر بهم رسد و آن نیز در جونپور بیشتر از جاهای دیگر است
شبیه بکاذی خرما مایل بسفیدی و آنرا کوره بر وزن زبره گویند و بفارسی نیز کاذی خوانند از آن نیز
عرق کشند و باطراف برند و در خواص گرم و تر بدرجهٔ اول و بدل بیدمشک است در تقویت
قلب و اعضای رئیسه و از آنجا که روانه شدم نواح لکهنو و از اعمال آصف الدوله بود در یکی از
منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده از پانصد کس بودند در سایه آن منزل
نمودند و آن درخت بر بر وزن حجر گفتندی درختی است از گردکان بزرگتر و ساقه آنرا
پیمودند بقدر پنج ذرع شاهی دوره آن بود و شاخهای آن بالا رونده بقدری که باید بکمال که رسیدند
از بالا خم شوند و رو به نشیب نمو کنند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخی باز ریشه دوانده و درختی
شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزیر آیند و همچنین پهن شوند گویند بعضی درختان سالخورده
در بیشه ها و جنگلها بهم رسد که یکمیل راه را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است از آفت
خزان نیز مصون است و همه شاخهای آن بهم متصل اند و از آن منزل گذشته همه جا باغات و عمارات
امرای لکهنو بودند که در آنها منزل میشد انهار جاری اماکن با صفا و عمارات بتکلف تا اینکه وارد
لکهنو و بخدمت برادر والا گهر سید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم و از زحمت آن سفر طولانی
آسودم لکهنو بحذف های مکتوبی بر وزن مثنوی از بلدان عظیمه صوبه اوده بر وزن مده و اقدم
شهرهای هندوستانست بنای آنرا مورخین هنود از چند لک سال دانند معموره ای درون آن
بسواد عظمی مسیر و سامان است حصار و شهر پناه و قلعه اصلا ندارد و چنین است حال اکثری
از بلدان عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشدآباد و عظیم آباد و بنارس و غیرهم هیچکدام سور ندارند

هر کس از هر جا بخواهد در آید و بیشتر بسبب وسعت است که احاطه تمام شهر دشوار و خوف دشمن و دزد
و قطاع الطریق که ناگاه در آن در آیند هم نیست خاصه لکهنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
عرض آن از خط استوا سی یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و با اعتدال دارد و در
اکثر سنین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعاظم و نازک مزاجان و مردم اواسط نیز هر کس
بقدر حوصله خویش خس خانه سازند و در آن رفع اذیت گرما کنند و خس بیخ و زن ابن ریشه ایست
خودرو که در زمینها روید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین برآرند و بدست مالند تا ریشه ریشه
و تار تار شود و حجره های وسیع خوش هوا دارند که دروازه های بسیاری بر آنها گذاشته اند
و آن دروازه ها را از نی پنجره کاری کنند بحیثیتی که هر وقت بخواهند بگذارند و اگر نخواهند بردارند
و آن پنجره ها را از خس بسازند و بر آن دمبدم از فواره ها که بر مشکهای آب نصب دارند آب پاشی
کنند هوا که بآن رسد و باندرون در آید سرد و خوشبو گردد و در آن موسم تکلفی است که باید
ولی آنکه چادری یا چیزی بر دوش کشند از سرما خواب نیاید مانند خس خانه گلستان که ذکر آن
در صدر رساله گذشت و حق اینست که از آن مراتب بهتر است و در خانهای اعاظم در خس خانها
و در آن خانها از اندرون نهر آبی جاری و هر هر دروازه فواره کج لوله در آن نصب است که
خود بخود از آن فواره آب بر تمام دروازه که خس آگین است رسد و محتاج باینکه سقا یا خدمه در
اندرون در آیند نیند و عجیب کیفیتی دارد و گرمک و اقسام خربزه در آن شهر بوفور و بهتر از بلاد
دیگر این کشور است و چون آن شهر را ابتدا آباد کرده رایان بیسلیقه بوده است زمین تمام شهر
پست و بلند و خانها و عمارات عالیه یکی باعلی درجه بلندی و دیگری بادنی مرتبه پستی است و
گاه است در یکجا بمقداری از صحن آن انقدر بلند است که در آنجا نه بمنزله پشت بام واقع است
و قدری دیگر آن پست است بمثابه که نشستن نردبان فرود آیند و کوچه و بازارها و گذرها

نیز همین نسبت است و بلند آمده و عجیب است که در لکهنو و بنادر و دیگر بلدان این نشود تا جائیکه
بنظر من در آمده هوای تابستان در گرمی بنحویست که ذکر آن گذشت و در بنگاله و نواح آن
با افراط گرمی رطوبت بسیاری دارد و هوای زمستان نیز تند نه است که آبها در ظروف
و اوانی بسته شوند یا به ندرت برف از آسمان بارد و باد هم چنان باشد که محتاج افروختن
آتش باشند یک بالاپوش خفیف یکتاهای پنبه دار کافیست باین هوا در چله زمستان
بتدابیر و حیل برف سازند و تا تابستان نگهدارند و در سرکار آصف الدوله دوازده
ماه آنقدر بود که با امرا و اعزه هر روز از سرکار او میرسید و آن چنانست که در خارج
شهرها صحرائی وسیع که از درختان و اشجار خالی باشد تخته تخته مسطح همه را بکنند و در آن کاه
جو یا پوست برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار می‌پاشند و چند رکابیهای سفالین ناپخته بر روی
آن پوشالها گذارند و بر سر ده ظرف یک آدم معین است و یکی دو دره در آن آب
نیم گرم است آخر شب که نسیم سحری وزیدن گیرد از آن آب در ظروف ریزند و فی الفور بسته
شود و بقدر نیم انگشت کما بیش منجمد گردد همان وقت همه را جمع کنند و بکوبند و در چاه
اندازند شنیدم در سرکار آصف الدوله جائی در نواح لکهنو تا چهار صد من برف ساز آن
معین بودند زیاده از دوازده هزار کس در شاهجهان آباد برف خشک بحقه نقره مساوی ...
دسترس ندارند در هر محله یکی یا دو تا چاههای وسیع ساخته‌اند و آنقدر حفر کرده‌اند که تا به ته
و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها را پائین تا بالا بصفائح حصیر ... فلزی
معروف و در سر دیگر دان آب نطفه بار درگرفته‌اند در چله زمستان که مملو از آن کنند و دهن
آن را بسنگ و ساروج محکم سازند که هوا در آن نرسد و در تابستان کشایند در تمام موسم گرما
همان سردیست که در زمستان بود و در لکهنو جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان

فرما بود آصف الدوله بهادر یحیی خان وی از احفاد سعادت خان برهان الملک که از اعاظم
امرای محمدشاهی و در تاریخ نادری مجملی از احوال او مسطور است از اعاظم نیشابور بوده است
و آصف الدوله اگرچه در ریاست و در ضبط مملکت و تنسیق امور حکمرانی آنچه مناسبت نبوده
و بالذات از عهده تمشیت امر خطیر ریاست برنمی آمد و بتائید انگلیسیه فرمانفرمائی تا بعرض
داشت لیکن در سخاوت ذاتی و جود فطری حاتم روزگار بود در ایثار و بذل بهر وضیع
و شریف بی اختیار واحدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد و در نظر همتش
بحر و کان عالم باندازه قدر برگ کاهی و خزاین روی زمین بمقدار پر کاهی نبود کاروانسرای
عالی جهت زوار و سکنه عتبات عرش درجات ساخته بود که مدام جمعی کثیر و جمی غفیر در آن بودند
از روزینه و رواتب و مواجب جهت هر یک بقدر مرتبه او معین میشد تا روزی که روانه میگردید کما
بیش آنچه در مقسوم او بود میرسید و یکی از کارهای خیر آنسعادتمند آوردن آب فرات است
بارض غری علی ساکنها الف تحیة و سلام که سلاطین صاحب قدرت و خواقین فرشکوه
بآرزو و تمنای آن کار درگذشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ
بیهمال گشوده انعقاد این نخل بسر انگشت جود او منحل و آن توقیع رفیع و افتخار منیع تا روز رستخیز
بنام نامی او مسجل گردید که عالم و عالمیان تا آغاز محشر و نفخ صور دم در داستان ناجیان
از آن بازگویند و جهت آن طلب مغفرت و آمرزش نمایند و از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله
علیهم اجمعین و جهدی که در اسم تعزیه داری سیدالشهدا داشت تعزیه خانه و مسجدی عالی در
در جنب آن قریب بخانه خود بنا نهاده و مبالغ خطیر صرف عمارت و تزئین آنها نمود و از دفتر
داران آنسرکار و مردم ثقه که در آن امر دخیل بودند شنیدم که از دو کرور روپیه زیاده خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی با آن بزرگی و وسعت در روح و فضا جای دیگر

دیگر نیست شاهجهان در اکبرآباد مقبره دارد مسمی بتاج گنج مردم از وضع و اساس آن حکایت عجب
کنند که عمارات متعدده با توابع و لواحق و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت
بفیروزه و یشم و عقیق الوان اند و گویند بوزن سنگ و گل آن طلا خرج شده است آنرا ندیده ام
این تعزیه خانه و مسجد را که دیدم از غرائب ابنیه عالم است اندرون آن مشتمل است بر چهارده
گنبد که در هر گنبدی جای یکی از ضرایح مقدسهٔ چهارده معصوم است که از نقره خالص همه را
ساخته اند و ایام عاشورا که آنرا زینت کنند شبها بقدر چهار صد پانصد چهلچراغ بلورین و
دو هزار چهلچراغ مجلسی و فانوسهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند
روشن شود و ساعتهای طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهة زینت جا بجا نصب
نمایند و در و دیوار اندرونها همه آئینه های بدن نماست که از عکس آن همه شمع و چراغ که بر آن
آئینها و اسباب طلا و جواهر افتد آنخانه تمام کوه نور رونق شکن وادی طور گردد و بی شائبه
تکلف هرگاه ناظر از قدری مسافت در آن تعزیه خانه ببیند دریائی از نور مشاهده شود و سه
لک روپیه بجهة خرج آن ده روز از سرکار او معین بود و اگر چیزی زیاد آمده بود بزوار و مستمعین
میرسید در فنون سپاهیگری و آداب رزم از تفنگ اندازی و شمشیر زنی و کمانداری و
قیقاج زدن بی نظیر بود و چون از جرأت بهره نداشت همه این هنرها را پایمال مینمود مکرر دیده ام
که مرغ را در پرواز با تفنگ زده است و دستگاهی عالی داشت که ملک رئیسی را میسر بود و از
اوضاع و سامان و اسباب و اساس در خانه او اگر شمه نگاشته شود موجب اطناب و ملال
نگرندگان است مجملاً سه لک کتاب منتخب خوشخط پاکیزه که بر هر صد جلد یک کس گماشته
بود در کتابخانه او دیدم و انگریزیه فاقت خان سیر کردم از اقسام فنون و اصناف
علوم عربی و فارسی و انگریزی نظم و نثر تاریخ و دیوان در آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوشنویسان

اولین و آخرین و تصاویر مصوران ایران و هند و روم و فرنگ آنقدر داشت که بعمری
از دیدن آنها فراغ از آنها حاصل نمیشد مجلدات بسیاری از کتب علمی بنظر در آمد چون
شرایع و مدارک و مسالک و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که بخط مؤلفین بود
از کسیکه کتابخانه بتحویل او بود شنیدم که مقصد مجلدات کتب علمی اند که بخط مصنفین اند و از
کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تخریب سلطنت بدست او افتاده اند و الحق آنهمه خزائن
و دفاین و اسباب طلا و جواهر که داشت معادله با عشر عشیر کتابخانه او نمیکردند و وی با آنهمه
سطوت و جلال بنهایت کوچک دل و با همه خاصه با علما و سادات و مؤمنین و زوار
هرچند که فرومایگان باشند سلوک مساوات کردی و نزد خود نشانیدی و در تعصب مذهب
غلوی عظیم داشت روز سوم بود که وارد شده مرا طلب داشته باتفاق مرحوم خان نزد او
رفتیم ملاطفت نمود و از عوارض جسمانی پرسیده و اطبائیکه در سرکار او بودند همه را طلبیده
و بمعالجه و تدبیر امر نمود و بامرا فرمانداد که هر روزه در یکی از باغات سرکاری بتفرج مشغول
دارند قریب چهارصد عمارت مفروش و باغات مشجر در شهر و بیرون داشت که هر یک بموقع خود
منتظر بودند فلاحان فرنگی و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چمن بندی و طراحی خیابانها
و نشاندن درختان دست و بازوی هنروری باز نموده ساحت هر یک از آن قطعات را
رشک روضه رضوان و حسرت افزای نوبهار اصفهان میداشتند و یکی از آن باغها
که بعیش باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان که بود قد آنها زیاده از یکذرع و دو ذرع
دست نبود و همه از میوه پربار بودند و قسمی از گل گلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد
در موسم بیشتر و در غیر موسم کمتر و این گل در بنگاله و بلاد دیگر نیز بهم رسد. فرنگان از چین
آورده اند و اکنون در تمام قلمرو آن گل بسیار است و از درختان کوچک پرسیدم بیان

نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت هر چیزی که باشد هرگاه خواهند که بزرگتر نشود
و همان کوچکی ثمر دهد از آن درخت بزرگ شاخی را که پربار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشانند
از آن بزرگتر نشود و هر ساله ثمر دهد و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقداری گل بر آن
شاخ چسبانند و کهنه پارچه بر روی آن پیچند و ظرفی را که در ته آن سوراخ کوچکی است پر از
آب کنند و بالای آن گل معلق آویزند تا همیشه از آن سوراخ آب بآن پارچه و گل رسد آن شاخ
در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است آنرا از آنجا ببرند و با آن گل و پارچه بجایی
که منظور دارند غرس کنند و هر ساله همان مقدار ثمر که وقت بریدن داشت دهد
و بزرگتر نشود درخت شفتالو و نارنج و ترنج دانه را دیدم که تا یک سیدان همه از این قبیل بودند
و عجب کیفیتی در نظر داشتند و در آن اوان بواسطت خان مرحوم مرا بالمشافهه تکلیف مناصب
بلند و کارهای ستوده ارجمند نمود و چون پیرانه کوه را که در راه بلا افتاده و بهبود از
آنجا مخلصی نیافته بودم و ماندن در این دیار باختیار خویش هرگز مانوس نبود قبول نکردم.
و سه بار زودم و خان مرحوم نیز بجد بود که با او باشم و از وجد انشود و اگر آن اوضاع میماند و دست
بردار نبودند و مرا برآمدن از آنشهر دشوار مینمود و بعد از سه روز که در آنشهر بودم هزار زن
بالمره برطرف شده بکلی بحال آمدم و اخوی محمد علیخان از آنجا به انجام امور بنگاله و کارهای لکن
روانه کلکته نمودم و با و گفتم که متعلقان و منسوبان را روانه سازد و بعد از دو سه روز با اندک
فاصله آصف الدوله این جهانرا پدرود و داعی حق را اجابت نمود حشره الله مع اولیائه
الاطهار و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آن روز ولوله عظیم و آشوب اعظم که نمونه
روز محشر و فزع اکبر برخواست عامه خلایق از مرد و زن بگریه و زاری و نوحه مشغول
بودند و از در و دیوار آنشهر صدای شیون بلند و عجب رستخیزی بر پا بود و در همان

تعزیه خانهٔ او مدفون و پسر خواندهٔ او وزیر علیخان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب
حداثت سن و کم‌ظرفی و عدم قابلیت ماده جمعی از اوباش را با خود یار ساخته بمشورت و مصلحت
ایشان دست تطاول بخزاین اندوخته دراز و بایذای عجزه و رعایا دست انداز گشته خان
که نایب او بود و جماعت انگلیسیه او را از حرکات ناشایست ممنوع و از بعض امور مسلوب
الاختیار داشتند او را منع و زجر ایشان بخاطر گران آمد بغبار ابهام [illegible] چون بعد ازین باستظهار
مشتی دژم که با او دم از جانبازی میزدند با انگلیسیه از در عناد برآمد و بی‌بهره زد خان بملاحظهٔ این
احوال از نیابت مستعفی شده بخانهٔ خود نشست و بسهل فاصله و اندک مهلتی هنگامه طلبان
بچخماق دلالتهم شرارهٔ آتش را برانگیخته مشتعل ساختند بحدیکه وکیل سرکار کمپنی نیز از رفت آمد
نزد او پا کشیده مراتب [illegible] و استعفا [illegible] بکلکته عرضه داشت و از آنوقت بتقلید
[illegible] و به یکدو بار خلوت از من مصاحبت خواست که دوست و دولتخواه من کیست و
مآل انجام کار و مصلحت وقت چیست من بآنچه در آن زمان صلاح و بقای ریاست او
بود او را دلالت کرده سخن از من نشنید و نفهمید فاصله با اصابه و گورنر باستماع اخبار او
با جمعی از اعاظم انگلیسیه [illegible] در هر روز از کلکته بلکهنو رسیدند و بفکر کار او افتادند و چون
بعضی از [illegible] هنگامه طلب و برخی از سپاهیان و مجموع اوباش با او یار بودند انگلیسیه
[illegible] ملاطفت و اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در مخاصمه در
[illegible] بجنگ می‌انجامید و باعث مفسده و سفک دماء جمعی گناهکار و بیگناه بود بطفیل
حماقت ایشان [illegible] از عجزه و رعایای شهر پایمال حوادث و خانها بتاراج میرفت و گاه
دولت آخر این همه بر باد میرفت گورنر با او از در ملایمت و ملاطفت برآمده از جانب خان و
وکیل کمپانی معذرت خواست و هر دو را نزد او برد و آنقدر با او جوشش و اتحاد نمود

که او بکلی مطمئن خاطر گشته استشمام غدری که کرده بود بالمره از ضمیر او محو گردید پس از چندی تمارض
نموده اظهار کرد که هوای شهر بمزاج من موافقت ندارد چندی در خارج شهر در صحرا بجهة اصلاح
مزاج میمانم و باز بشهر میآیم و چنان کرد در بی بی پور که دو فرسخی شهر و از قرای معموره است
نصب خیام نموده قرار گرفت و افواج سرکار کمپنی را از هر جا با سران و سرداران انگلیسیه
طلب نمود و با مادر آصف الدوله که زنی عاقله و سخن او در نزد اعالی و ادانی شعار
قبولی بود و جمعی از اعاظم که از بدرفتاری وزیر علیخان بستوه آمده بودند در خفیه و پنهان
سازش نموده و ببهانه پرستاری و پرسش احوال او در بی بی پور آمده ماندند وزیر علیخان
که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و او بکلی مطمئن بوده و هر روزه رفت و آمد مینمود و انگلیسیه
با او در کمال ادب بر خورد میکردند زیاده خاطر جمع گشته بی هراس و پاس خاطر ایشان
از شهر بیرون آمده و در آنجا ماندند و بعض اعاظم که با او موافق بودند بموافقت او نیز آمده اقامت
نمودند توپخانه و زنبورکخانه و لشکریان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر آماده و مهیا و منتظر
فرمان او بودند بمشاهده دوستی و اتحاد او با انگلیسیه و خود نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را با هم
موافقت و یگانگی بهم رسیده شما هم از سپاهیگری و تعب یساق دست بردارید الجماعت
هر کس پی کار یکه داشت رفت همچنان گرم جوششها از طرفین بظهور میرسید روزی گورنر
باو گفت که چون من اراده انگلستان دارم میخواهم که سان لشکریان کمپنی را که در این گرد
و نواح اند دیده باشم و بملاحظه شما نیز در آمده باشند و در حقیقت افواجی که در این حوالی اند
نوکران این سرکار اند او بخیالات دور از کار خورسند شده در طلبیدن تاکید نمود و من نیز
بتکلیف گورنر و خان و خوف شورش لشکریان در شهر در آنجا بودم و بدیده عبرت
میدیدم بر کج منشی و کج اندیشی او غمزده متاثر و بحلم و حوصله و نیکوئی تدابیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم

و دل بحال او و جمعی بهدست و پا که با او بودند میسوخت تا اینکه افواج کمپنی با سران و سرداران
انگلیسیه همه رسیدند و گورنر بتدریج جمعیکه از اعاظم با او باقیمانده بودند باستعانت و یاری
مادر آصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و او مست باده نخوت و سرشار شراب غفلت بود
که چیزی مشعور به او نمیشد لشکریان سرکار کمپنی بحکم گورنر بحضور او قواعد میکردند و او هر یک
از سران و روسا را بخلاع زرتاری و عطای نقد و جواهر نوازش مینمود و انگلیسیه نواب سعادت
علیخان را که در بنارس میماند و برادر حقیقی آصف الدوله بود در حجره طلب داشته بودند و در یک
فرسخی اردو پنهان میماند گورنر که از همه طرف مطمئن خاطر گشته دید که احدی با او نمانده است
روزی بلشکریان فرمانداد که تمام اردو را نگین آسا در میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست
و دشمن به بیرون شهر رود و لشکریان باهنگی بی آنکه از احدی صدا بلند شود قدم بقدم برداشته
اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصرهٔ اردو بوزیر علیخان رسید او مضطرب شده اسب
خواست که بشهر رود و تدبیری اندیشد جنیبت کشان از رساندن اسب خاصه سرباز زدند
یکی از مقربان او اسبی باو رسانید او سوار شده که از اردو برآید لشکریان ممانعت نمودند
ناچار بخیمه که داشت برگشت و یارانی را که برایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک بهانها
از آمدن نزد او معذرت خواستند و او آن زمان بهوش آمد که خود را یکه و تنها بی یار و یاور
در خیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خدمه و ملازمان احدی نزد او نمانده بود و دانست
که کار از دست رفته و زمانه دگرگونه آئین بسته است بیت دست بسر زد و بسختی گریست
حاصل ندید او بجز گریه چیست * مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر
جارچیان بلند آواز در اردو منادی کردند که بحکم مادر آصف الدوله وزیر علیخان معزول
و نواب سعادتعلیخان بریاست منصوب مسند عظمی و روسا ارکان و اعیان بزرگان و امرا

وامرا و سپاهیان و رعایا همگی ریاست و فرمانفرمائی او را بجان قبول و وزیر علیخان را معزول
مطلق دانند و سعادتعلیخان که در آن قرب بود با کواکب جلال نمودار گردید و از چارچیان که بگوش
وزیر علیخان رسید از سطوت سعادتعلیخان بر خود بلرزید و چاره را منحصر باین دید که نزد گورنر آمده
تقید اولیای کمپنی راضی شده و چنان کرد خود بپای خود آمده بخانه گورنر پناه برد و تا آن زمان
نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او مرعی میداشت صبحی وزیر علیخان را
در خانه تنها گذاشته جمعی مستحفظین بر او گماشتند و همگی انگلیسیه و اعاظم بهمراهی سعادتعلیخان بشهر آمدند
و او را بر مسند فرمانفرمائی متمکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس نمودند
و مواجب در سالی یک لک و نیم بجهت او مقرر کردند و در ظل عاطفت کمپنی بآسایش بگذراند و
بقدر کرور روپیه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله گرفته بود آنها را نیز باو واگذاشتند و این
وقایع در ماه شعبان سنه ۱۲۱۲ روی داد و الحق در این مقدمات انگلیسیه آنقدر حسن تدبیر بکار بردند
که حق بیان آن دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین ناچیز شوند چنان باهستگی طی نمودند که
یک شمشیر از نیام و یکقطره خون از اندام بر نیامد و خان باز به نیابت سعادتعلیخان با برام او
و اصرار گورنر مستقل گردید و از غرایب حالات و نوادر اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی بی نور
جلوه حسن فرنگی که گلزار نکوی را غنچه نشگفته و بحر بیکران حسن و جمال را گران بها دری ناسفته بود
دل را آشفته و پریشان و بر سر عقل را پی سپر وادی جنون ساخت گوشه نشینان دماغی بهم برآمده
سر شوریدن بنهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب دست داده با خود باین بیت نغمه سرا بودم
بیت فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل + آخر عمر من و اول بیماری دل + جاذبه از طرفین
در کشش و کوشش و مباینت نامه مانع جوشش بود خم دخور ده دان چندانکه بتن زد که داستان
محبت سپری کرد و بدستان رونق پذیرفت و شوق فزونتر بلندی گرفت ناله رساتر افتاد

تنبابی بشتر کردید بیت خرد بگذار اگر روح الامین است + که فرخ طایر طوبی نشین است
ره نوادی که عشق که آتش فروزد + اگر جبریل پرو بالش بسوزد + مدتی بدین نمط دل را عجب شوری
خاطر را طرفه بیقراری بود که بهیچ چیز تسلی نکشید جای اقامت و توقف با تخالت نبود و قدرت
بر رفتن نیز نداشتم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن + مبادا کار کس زینگونه مشکل +
بعض محرمان بتدابیر ستوده چاره مینمودند و مرا نفس بلند همت بآن راضی نکشید و عقل
تجربه کار مکر رهی مینمود + بیت مخور فریب که عشق آن شراب کلگونست + که در پیاله
می است و چو میکشی خونست + و یکی از لیالی متبرکه از خلوص عقیدت بدرگاه مقلب القلوب
نالیدم و زوال آن مرض را مسئلت نمودم قبل از آنکه رقیب مهر با عشاق سپهر از در ستیز
در آویزد در آید اختر مقصود دعا به بیت الشرف اجابت رسید و کوکب مسعود مدعا از افق
انجاح طالع گردید و دهنده بمنت از آن بلا رهائی بخشید بالجمله بعد از جلوس نواب
سعادت علیخان آرامی بهم رسید و هر کس بکاریکه داشت مشغول شد مولانا محمد شوشتری خطا
تخلص که شاعری نغز گفتار و مصاحبی پسندیده اطوار و با من از شوشتر الفتی استوار داشت
و از مدتی در آنشهر ساکن بود تاریخ جلوس را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم او را
مورد التفات داشت بیت سررشته مملکت بهم می پیچید + و از صبح سعادتی مدد
میطلبید + حق تاج امل از سر باطل برداشت + در روز جلوس حق بحقدار رسید +
و مولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از آنجا برآمده در شیراز بیضا
که مجمع فضلا و شعرا بود و بعض بلدان عراق عجم با جمعی از شعرای معاصر مختلط گردید و در آن
تربیت هوای روح پرور و از صحبت سخنوران فیض گستر زبان او رار و انی بهم رسید و بحرکه ایشان
در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مراثی نیکو در مدح ائمه هدی و سید الشهدا صلوات الله علیهم دارد

دیوانی بقدر ده دوازده هزار بیت ازو وا نموده و شعر کرده سلمان ساوجی را میدار دو از
قصاید سلمان عکس برگرفتن بازوی قوی و دست رسا میخواهد در تعزیه داری و مرثیه خوانی بیهمال در
حسن صورت و سرائیدن نغمات و مهارت در موسیقی آداب صحبت عدیم المثال است
در مجالس تعزیه و خواندن مراثی هر قدر مردم بیخوشوقتی و قساوت قلب باشند همه را مرتبه
بگریانند که بیخود میشوند و در مجالس منادمت بزم و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان مغموم و از زمانه دل شکسته باشند
بخندانند و بنشاط آورد و بهند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت و بروضه خوانی تعزیه
نامه که ذکر آن گذشت او را مفتخر گردانید تا حال در آن دیار و بآن خدمت عظمی افتخار دور وزگاری
با ما بیش از ده تا در آنشهر بودم روز و شب پیوسته انیس و جلیس بود و برنگین صحبتی و نغمات
دلکش زنگ کلافت از کانون سینه میزدود و شاهجهان آباد که دار السلطنه سلاطین بابریه
و از غایت اشتهار مستغنی از بیانست از لکهنو چهارده پانزده روز مسافت دارد و بیان
بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصلهٔ تحریر و از حیز تعبیر
بیرونست اکنون خراب و ویرانه و عمارات اعاظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سدیر
بمصاحب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و وانست و اکبرآباد که از بناهای اکبر پادشاه است
و شاهجهان مقبرهٔ تاج گنج را که ذکر آن گذشت در آن بناها و آن نیز خراب و عمارات شاهی
مشرف بانهدام اند شنیدم که در تاج گنج مسجدی که در آنست فرنگان بعض جانوران نجس
العین را بند و پرورش کنند سُبحانَ مَن یُغَیِّرُ وَلایَتَغَیَّرُ پادشاه وقت در شاهجهان آباد
میرزا عالی گوهر است که بشاه عالم اشتهار دارد و از وی بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان
چندی قبل مسلط گشته خود یکه و تنها بقلعه که پادشاه و فرزندان و عمله شاهی بودند در آمده و قریب
یکصد کس از پادشاه و شاهزادگان عظام مسلح ایستاده و خلقی بسیار از خدمه بودند هر که رسید

باند خفتن بصلاح آن جماعت کرده راجه بیر سنگ مجال آن نشد که دست خود را بر آرد و پادشاهزاده چند
تن از شاهزادگان از دیده بینائی عاطل ساختند و تفرین و تعیین آنچه باقی مانده بودند
متصرف شده با دعای سروری بر خواستند این مرتبه بسبب دواعی که داشتند
صبح نموده پادشاهزاده شاهزادگان پایین در نشانیده آنگاه با او مصاف داده و بقتل
رسانیدند و پادشاه کور را بار تخت نشانیده زمام مهام سلطنت را بکلی بدست خویش
گرفتند بجهت پادشاه قوت لایموت مقرر ساختند و تا حال بهمان وضع میگذرد و امور
سلطنت و نظام مملکت مختل و هرکس در هر جا که هست دم از خودسری و خودرائی میزند اما هیچکس
از راه مکر و حیله در بلدان عظیمه سکه و خطبه را بنام پادشاه حضور بر قرار دارند و سالی یکمرتبه عریضه
نویسند و آداب سلطنت را معیار دانند و او نیز احکام مراتب را مستعتنم شمارد و بهرچه یابد قناعت
کند و قریب شاهجهان آباد شهر جی نگر بروزن بی شکر و آن شهریست بغایت معمور و
آراسته و باصفا و رونق از بناهای جی راجه جی سنگ است و او راجهٔ عالیجناب
منجم دقیقه یاب و رصد بندی بتسلیم انتساب بود زیج محمد شاهی باهتمام او باتمام رسید
و بنام او مشهور گردید و خود هم در رصد بندان آن زمان و از جمله کارکنان اعظم حکمای
عالیشان بود شهر مذکور را باسلوبی که باید ساخته است و گویند در تمام هندوستان باین
رونق و صفا شهری نیست خانهای تمام سنگینه همه در عرض و طول و بلندی مثل یکدیگر ساخته
و با یکدیگر متصل نیست و بازارها نیز بهمین نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه بنا
نهاده اند و در این شهر است مقر ریاست راجایان راج پوتیه راج پوت بر وزن شاه توت
بمعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بیشمار اند و بیشتری از شهرهای آن صوبه را متصرف اند
بطبع ریاستی دارند با جماعت مرهته همچشمی کنند و برابری رفتار نمایند ضابطه راجایان

۵ اعاظم و سران راجپوتانست که هرکس بقدر اندازه خویش کنیزان خوش سیما دارد و در
سرکار مهاراجه که فرمانفرمای کل است عدت کنیزان از حوصله شمار بیرونست روز و ر +
خانهائیکه هستند خدمت کنند و شب برآیند و بهر جا که خواهند و صبحی باز برگردند و هر کدام
از هرکس که حامله شود آن طفل از آن مالک اوست و در عداد اولاد منسلک گردد و بآیین سلب
در عادت از فرق دیگر بیشتر و بجرائت و جلادت هم از دیگران بهتر اند و در آنشهر ذبح حیوانات
ماکول اللحم اعم از گوسفند و گاو و مرغ وغیرهم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذری مرتکب
شود و بظهور رسد و ثابت گردد او را اقتصاص کنند و بعوض آنحیوان بقتل رسانند و
عجیب است که در آنشهر با اینحالت که بوی مسلمانی و بانگ محمدی نیست اعاظم و متمولین
هنود تعزیه خانهای عالی بتکلف دارند و بعد از دیدن هلال ماه محرم اکثر رخوت سوگواری پوشند
و ترک لذات کنند و بسیاری اند که بالمره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره چیزی از
گلوی ایشان نزیر نرود و شبها و روزها بزبان هندوی و هندی و فارسی مرثیه خوانی و سنگ
زنی کنند و هرکس بقدر وسع در اطعام فقرا و مساکین کوشند و در هر کوچه و بازار آبهای گلاب
سبیل کنند و شبیه بضریح مقدسه از چوب یا کاغذ سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب
مطالب نمایند و بعد از انقضای ایام عاشورا آنها را یا در رودخانه غرق کنند یا در جائی معین
دفن نمایند و آنرا کربلا گویند و در لکهنو و بلدان بنگاله و بنارس که آن نیز کفرستان است همه این حالات را
برای العین دیدم و طرفه تر اینست که مسلمانان نیز در بنگاله و سائر بلاد اسلام تقلید ایشان در آن
حرکات کنند طعام و آب نخورند و ننوشند یا بتقلیل نمایند و در تعزیه خانها بسجده روند و فرقین
در تعذیب خویش مسابقت نمایند سر و رخساره و سینه را مجروح سازند و آنقدر بر خود زنند
که خون جاری گردد و بیخود شوند و در حیدرآباد دکن مسلمانان و هنود حرکات لغوی چند کنند که

که تشریح راست نیاید بعضی از اعزه دست و پای خود را بغل زنجیر بندند و دو شاخه در گردن
اندازند و چند کس ریسمان دو شاخه و سر زنجیر را گیرند و کشان کشان در مجالس عزا گردانند و او
همه جا بخاک افتد و کورنش نماید و نعل پاره و اندازند که بزعم ایشان نعل دلدل یا ذوالجناح است
آنرا بر تخته نصب کرده اند و لطیف تر اینکه نعل صاحبش گویند در شب تاسوعا بنحوی که در بلدان
دیگر شبیه شهدا را برآرند آنرا به تجملی تمام بخصیتی با کلاه بر دارند و بدوش آدمیان بخانه خاله اش
برند و عظیم ازدحامی و طرفه انبوهی شود و بقدر سه چهار لک آدم که هر یک مشعلی روشن در دست
دارند با او تا بآنخانه روند و آنرا در حجره گذارند تا قدری آسایش کند مردم اطراف حجره را
گیرند که او از خواب او را اشنوند و اگر کسی نشنید از بدکاریست لاجرم همه میشنوند و هر کس
بوضعی بیان کند یکی گوید مثل خواب شیر صدا میکرد یکی مثل خواب آدم و دیگر مثل فیل گوید و از
این قبیل بعد از لحظه که از خواب بیدار شود همکانیه وار در برگردانند و اوایل صورت خود را
تبدیل کنند و در پوست حیوانات رفته بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیرها شوند و حرکات
غریب کنند و بر سر محلات و گذرها علمها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش افروزند و مرد و زن
و آن صور عجیبه حول آن آتش سینه زنند و رقص نمایند اما یک لقمه طعام مستحقی یا گرسنه و یا قطره
آب به تشنه ندهند و بجز این حرکات لغو از قربات و مثوبات چیزی ندانند و دیگر از ریاسات عظیمه
ریاست سکانست سک بکسر سین مهمله و تشدید ثانی جماعتی را گویند که متصف باشند به
صفاتی که مذکور میشود لاهور که از بلاد عظیمه است و تمامی نواح پنجاب در تصرف ایشان است
و بشجاعت و دلاوری معروف اند و ابتدای ایشان نانک شاه نامی بوده است نانک
بر وزن چابک اسم هندو بچه ایست که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوف بوده
در عهد بابر پادشاه سید حسن نامی که از مشایخ آنزمان و بزرگی صوفیه و درویشان میزیست

بر او فریفته گشته نزد خود بصومعه که داشت نهاد و تربیت او کمر بسته ابواب عرفان بر روی او
کشاد و زنگ کفر و سواد بت پرستی را اگرچه از سینه او زدود اما عقاید صوفیه و کلمات واهی که دارند
از قبیل لَیسَ فی جُبَّتی اِلّا الله وَ ما قَلبی سِواهُ و دف زدن و رقصیدن و اشعار عاشقانه و عبادات
نامربوطی که مستعمل آن فرقه و اغلب منافی شرع اقدس اند همه را باو تعلیم نمود و او نیز طریقه آبا و اجداد
خویش دست بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساخته همه آن اشعار و عبارات را
بزبان هندوی موافق بحور شعرای هند موزون نموده کتابی ساخت و بگرنت بکاف تازی
بر وزن پرند موسوم ساخته و بعد از مرشد بسجاده نشین گردید و اتباع بسیاری او را از فرقه
بهم رسید و بعد از وی از اولاد و خلفای او همین طریقه رامش گرفته و آنکتاب را دستور العمل ساختند و از
اختراعات اوست که پیروان او بطریقه عباسیان رخت نیلگون پوشند و موی سر و ریش و غیرهما را
بحال خود گذارند از مسلمان و هنود و هر کس بطریقه او رود همین شعار و طریقه صوفیه را اختیار
کنند و بهرچه در آنکتاب است عمل نماید و بهمین نهج مدار بر درویشی و سجاده نشینی بود تا در اواخر عهد
اورنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعف بهم رسید و لوای بیگو گیت خفشانی نمود و شهره
که گذشت بلند آوازه گردید خلیفه و مقتدای آن عصر که آنرا گرو و گوبند گفتندی گرو بر وزن و صوم شد
و رهنما را گویند و گوبند بر وزن فوهند نام او بود و باستماع اخبار خفشانی که در شاه جهان آباد ام
او از پیش رفت و ادعای او بکرسی نشست و بملاحظه عدت و اتباع خویش که قریب بیست هزار
کس گماشته داشت از کلاه نمد و پوست تخت بآرزوی افسر و تخت و از جریده و شیاخ نفیر بهوای
کرنا و نفیر از خیمه قلندری بالخرگاه دارائی سروری نهاده لوای سلطنت برافراشت تمامی
ملک پنجاب و نواح لاهور را تاخت و ضعفا و عجزه را لکدکوب ظلم و بیداد و بهر شهری مبلغی باج
و خراج معین و حاکمی از جانب خود گماشت مکرر افواج شاهی از بهادر شاه بدفع او نامزد گشته

با او مصاف داوند و هر مرتبه شکست بر ایشان افتاده خائب و خاسر برگشتند و او بملاحظهٔ غلبه
خویش و شکست سپاه آسایش اندیش کلاه نخوت را بر سر کج نهاده و باجرای خطبه و سکه فرمان داد
تا اینکه نوبت سلطنت بفرخ سیر رسیده او عبدالصمد خان را که پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادر
شاه صوبه دار لاهور بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد گردانید گویند باستماع توجه
افواج مغولیه و قزلباشیه دانست که سر بر سر اینکار خواهد گذاشت از عمر و ریاستی که داشت
برآمده و بتاخت و تاراج قری و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان بیگناه آغاز نهاد و بهر جا که
دست تسلط می یافت رجال و نساء و اطفال حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبدالصمد خان
با جمعی افواج جرار شکیر و ایواز بر او یلغار نمودند و دو سه مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
بیکی از قلاع مشهوره با خلایق انبوه از لشکر و حشمی که داشت متحصن گشت و مغولیه پیش آورده
او را با تمامی اتباع زنده دستگیر و بغل و زنجیر الاعدی نهاده با آن تشهیر نموده بشاهجهان آباد
گسیل کردند بحکم پادشاهی در بازار شاهجهان آباد همه را [illegible] بضرب شمشیر
جسم [illegible] و ایشان را از بار گران سر سبکبار ساخته حباب آسا هوا [illegible] شد فرو
[illegible] گشته شدن [illegible] یک [illegible] داشت التماس
نموده اول [illegible] گردن زدند [illegible] که از [illegible] جسته بودند [illegible] هر گوشه کنار
[illegible] تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت
[illegible] تا آغاز نهادند [illegible] در
[illegible] پدید [illegible] صوبه لاهور
[illegible] ایشان [illegible] قوی [illegible]
[illegible] پیش [illegible] شاه ابدالی که دو مرتبه [illegible]

بهندوستان تا بلاهور رسید برایشان راند و خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده بقیه
که واشتند پراکنده ساخت و اگر فرصت یافتی بودی بکلی استیصال ایشان نمودی و او بسبب
بدبختی روگی اهل کابل برگردید و ایشان را باز سلسلهٔ جمعیت منعقد گردید **فایده**
صوفی در لغت کسی را گویند که پشمینه پوش باشد و بعضی از صفای قلب گرفته اند و گروهی
گویند صفای نفس است از کدورت منهیات بهر حال این جزو زمان جمعی که صوفی گویند
منتسبان باین آثار و برخود بستگان آن شعار و دثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و
دانش بیبهره و در اداء فرایض و سنن و متابعت شریعت غراسهل باز زنند و موی سر را دراز
کنند و به پیروی هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع به استماع بیگانه است بصدای دف
و آواز چغانه رقص کنند و با امارده و ساده زنخان عشق بازی نمایند و گویند نور حضرت
پروردگار است که از جبین این پسر ساطع و قدرت کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است
و بالجمله آنچه از کبرای اولیای سلف کرامات و خوارق عادات که از ذکر ایشان کتب و سفاین
مشحون است درین زمان اثری پدیدار نه و همه در حق احتجاب اند و چنین است حال عشاق حقیقت
پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه دایر و سایر است و عشق در لغت ماخوذ است
از عشقه و آن گیاهیست که از بیخ بعض درختان روید و بر آن پیچد تا آنرا خشک کند و در
اصطلاح حرارتیست از محبت معشوق که از دل خیزد و بتدریج بجمیع جوارح و اعضا راه گیرد
و اگر مدتی متمادی طول کشد منجر بهلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند الحب نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار تحرق ما سوی المعشوق و باصطلاح
اطبا مرضی است سوداوی و قسمی است مالیخولیا که بوجه جمال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر
دیگر نه دارد و علی ای التقدیر بحو... صوفی حقیقی درین زمان نایاب است ... و ... بکلی ... است

که بقدم استواری سیران وادی هالک شوند و از آن قدسی باده مرد افکن سرشار گردند نیز بغایت
عدیم الوجود و اکثری بندرت بهم رسد از نوادر اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات و معتبرین
شنیده‌ام که چند سال قبل از ورود من جوانی از قزلباشیه به دختری پری پیکر از براهمهٔ آن شهر عاشق
شده واله و شیدای او گردید و او را نیز ترحمی بحال او بهم رسید و بسبب مدعیان رسیدن
بیکدیگر دشوار بود بلکه بعلت تخالف مذهب محال مینمود آن جوان روز بروز ضعیف و ناتوان
و خسته و پریشان شبی بروز و روزی بشب میکرد تا آنکه رنجور شده و بر بستر بیماری افتاد و چون
دیدن معشوقه‌اش میسر نبود مگر وقتیکه او بجهة غسل بر لب رود خانه میرفت خانهٔ از نی بر کنار آب
ساخته روزی دو بار در دیده نظر بر آن روی چون ماه افکندی و آهی سرد از جگر پر درد کشیدی
و او نیز با ایما و اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی بدینگونه گذشت که اولیای دختر از ماجرا مطلع
شده بزجر و توبیخ او را از غسل کردن رود خانه ممنوع داشتند و دو روزی که گذشت و از او
اثری پیدا نشد عاشق بیچاره بهر طرف دویدن آغاز و بهر کس که میرسید از وی سراغ گمشدهٔ خویش را
میکرد تا بآن سر کوچی رسیده پیر زالی فرهاد کش با قدی چون کمان خمیده در آنحوالی دید که بفسون
مار را از سوراخ بر آوردی و بنیرنگ عالمی را انگشت بدندان دادی نظم چنان از ضعف پیری بر نشسته
که فی از ناف بالاتر نشسته ☆ طبق میزد بهم فرج و دهانش ☆ در آن انگشت حیرانی زبانش
همین تلمیذ ابلیس رجیم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم پرورده کنار او بود و از وی استفسار احوال نمود و گفت که آن کوکب
رخشنده چون ماه تمام در برج آسمانی منخسف بحکم تقدیر هنگام آب بازی در این گرداب بلا در محاق افتاده غریق
بحر فنا و از این ظلمتکده خاک بعالم انوار و ملاء اعلی منصرف گردید و آتش عشق ترا که در کانون سینه‌اش شعله
زن بود بآب زلال هستی منطفی ساخت بیچاره از شنیدن این خبر بیخود گشته بیفتاد و از و التماس نمود که مرا بآن مکان
مسعود دلالت کن او جائی را از آن رود بدیگران و نشان داد و نشست باده محبت خود را بی تحاشا در آب افکنده

بجستجوی گرانمایه دری که از کف او رفته بود در قعر رودخانه بخاک شوئی جان بجهان آفرین تسلیم نمود
مردم در تماشا بودند که اینخبر قال مقال بدختر رسید آنتوفاکیش باستماع آن خبر هوش ربا بیدرنگ از
جا سپند آسا برجست و بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بیار خویش پیوست گویند بعد
از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند و جمعی کثیر مشاهده نمودند
آب بازان و شناوران بقصد گرفتن ایشان تا خود سازی نمودند باز بزیر رفتند و دیگر از ایشان
اثری پدیدار نگردید ولنعم ما قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه + در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکه دو کون فتح از عشق است + با آنکه سپاه او شهیدند همه + القصه گورنر بعد از تنسیق
امور آندیاره و تنبیه موالیان وزیر علیخان و اشرار از هر گوشه و کنار بکلکته برگشته از آنجا باستماع تعین
مارکویس ولزلی بهادر مارنگتن بگورنری بنگاله و عزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود
یکی از کونسلیان را بگورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه گردید و مرحوم خان نیز از نیابت
تنگ آمده استعفا داد و روانه کلکته شد و من هم بعد از چندی از آن شهر برآمدم در راه بودم که خبر ورود گورنر
تازه بکلکته رسید و من هم وارد شدم مارکویس بر وزن شاه اویس خطابی است که باشراف هند
و از لارد برتر است و ولزلی بر وزن جلبلی نام او است و مارنگتن بر وزن نارنج زن از قبیل کنیت
یا لقب است وی مردی بزرگ منش عظیم الوقار کثیر الاقتدار از نوئینان عالیشان و مشیر خاص پادشاه
انگلستان صاحب عزم بلند و رتبه سنیه ارجمند و از اعاظم و شرفای آندیاره و به تنسیق امور و ضوابط
مملکت داری یگانه روزگار است مودت و عاطفت بی پایان نسبت بمن بهم رساند بعد از
سه ماه بهم تیپو سلطان و محاربه با او رو بکار شده او با جمیع سران و سپهداران انگلیسیه روانه چنیاپتن
و سرنگپتن و من از خوف بیماری که باز شروع آن بود روانه عظیم آباد شدم و گورنر قبل از
رفتن بچنیاپتن که از اراده من مطلع شد که بجهت تبدیل آب و هوا بعظیم آباد میروم تکلیف +

بودن در خدمتش نمود که در آن سفر با او باشم و چون شرعاً خالی از اشکالی نبود قبول نکردم و بعظیم‌آباد رفتم
و در آن قرب بآن شهر دار و بود میرزا احمد سبزواری که از اعاظم و اشراف آن دیار و با استعداد ذاتی
و قابلیت فطری و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از مغتنمات روزگار و فطرتی
بس عالی داشت و مولانا ابو القاسم خراسانی که در علوم معقول و منطق و بیان ممتاز و در ذهن
و ذکا و دقت نظر بی انباز مینمود و این هر دو از وطن باهم برآمده بتحیر در آن دیار افتاده و بحکم تقدیر
بپای بند تعلق گرفتار آمده و بسی اشتیاق که بعود وطن داشتند بوجوهی چند میسرشان نیامد و در استقرار
بودند خاصه میرزا احمد که بی‌تاب و پیوسته در اضطراب میباشند اکنون بذکر بقیهٔ احوال وزیر علیخان
بپردازم تا آنزمان صورت انتظامی پدید آید که بر سر جان شوره که او را روانه بنارس نمود و در آنجا
نیز جمعی از اشرار بتازگی با او یار گشته باغوای او کمر بستند و هر روزه جمعی از مردم اوباش را
از فرقهٔ سپاه ملازم میساختند و ایشان بلاف و گزاف بهوس ریاست تندی می‌نشستند
و با مستر چری که حاکم بود و ذکر او گذشت دوستی و اتحاد و گرمجوشی مینمود و این اخبار که بمسامع گورنر
و عظمای انگلیسیه میرسید مگر بخطاب یا نبی اَعرِض عن هذا و لا تکن من الغافلین تنبیه و آگاه میساختند
که بمکر و فریب وزیر علیخان به نرمی که در ظاهر دارد مغرور نشوند و از او و از کار او تغافل نورزند
و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند که بیدست و پا باشد احتراز لازم است

بیت
بشتر خار زمین گیر بپای چسپد ❊ خصم هر چند که افتاده بود سهل مگیر ❊

و چون از حرکات
و بود و باش او در بنارس استشمام فتنه و فساد میرود و او را با جمعی از مردمان کار آزموده
معتمد نظربند کرده روانه کلکته نمایند و مکتوبی ملاطفت آمیز متضمن آمدن کلکته نیز باو نگاشتند
و بمواعید دلپذیر باطمینان خاطرش پرداختند و او نیز بنرمی و ملاطفت انگلیسیه که مکرر تجربه او رسیده
بود و مضمون خاطر نشسته پی بمآل کار برده و دانست که همه در کجا بندست روانگی خود را بسمت

کلکته اشتهار داد و بآهستگی احمال و اثقال گرانباری که داشت بطریقیکه خواست شباشب فرستاد
و مستر چری نظر به نیکوکاریهای که نسبت باو هنگام گرفتاری و افتادگی کرده بود و بسخنان گوش اعتنا
نکرد و بسبب اقتداریکه داشت حرکتی ناشایست از وکلان نمود و بعد از دو سه روز بمستر چری
پیغام داد که من فردا بخانه تو چاشت میخورم و از آنجا راهگرای کلکته میشوم آن بیچاره چند کس از
انگلیسیه را نیز وعده گرفته بزمی مرتب ساخت یکپاس از روز گذشته وزیر علیخان با جمعی از اوباش
آمده بر سفره نشستند و در بین خوردن طعام شمشیر که در کمر داشت ببهانه نمودن بیاران از نیام
برآورده بیچاره بمیزبان انداخت و چون ممهد بود جمعی که با او بودند هر دو سه کس بیکی از انگریزان
چسبیده باتمام کارشان پرداختند و بمکانیکه داشت برگشت و منادی در کوچه و بازار فرستاد و
ندا در داد که زمان دولت انگلیسیه سپری گردید و نوبت ریاست عاریت بمن رسید جمعی
دیگر از انگریزان که در آنشهر بودند بعد از اطلاع بآن قضیه کبری از خانهای خویش برآمده فوجیکه
در خارج شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست و فتنه و
آشوبی عظیم برخواست رعایا و عجزه آنشهر که همه عبده اصنام و انگشتان پیشه و هوام احترازی
تمام دارند بر خود بلرزیدند و بمساجد و بتخانها پناه بردند و تا شام بازار گیر و دار گرم بود و هنگامیکه
این عالم نورانی مانند بخت وزیر علیخان بسیاهی در آمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیز و آویز
باز داشت او با معدودی دیوار خانه را سوراخ کرده برآمدند و رو بهزیمت نهادند صبحی انگلیسیه
زنان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته از همه و زیخته هر یک بمواجب درخور او
دادند و فوجی جرار بتعاقب او فرستادند و دو سه بار دیگر در راه و نیمه راه جنگ بینهما بوقوع
و هر مرتبه شکست بوزیر علیخان افتاد ناچار او با دو سه کس از اجامره و اوباش که با او بودند
رو بکهسار و بجانب جی نگر تکاور رانگیز کرده و براجه آن براج پوتان پناه برد و گورنر باستماع این خبر نامه

خشونت آمیز براجه آنجا نگاشت که صید از دام جسته و مرغ پر شکسته که بر سر انگوی نشسته هست او را نیکو
نگهداری نمایند تا کس بگرفتن او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آنزمان در آنجا باشد عذر
فرار و گریختن او را نگارند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او راضی نباشند جنگ سلطانی را آماده
و افواج قاهره را رسیده دانند و بلا فاصله حکم بروانگی چند پلتن نمود و راجه بشرط اینکه از خون او بگذرند
و قصاص نکنند بدادن راضی شده و گورنر نیز راضی گردید او را مقید بکلکته آوردند و تا حال بپاداش
اعمال همچنان در قید و به بدترین عذابی معذب است که هر روزه آرزوی مرگ را دارد و میسرش نمیاید
انتهی و گورنر بچینا پتن و مدراس که رسید افواج کمپنی را از هر جا طلبیده استه بر سرنگ پتن راندند و تیپو سلطان
با فوجیکه داشت چند منزل استقبال نمود و مصاف داد و هر مرتبه شکست بر او می افتاد تا در
قلعه سرنگ پتن محصور گردید انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه با هندیان بی مثل و مانند اند بر آن شهر و قلعه
بلند اساس از چهار طرف دلوله انداخته یورش نمودند و از برجیکه قریب بخانه سلطان بود
از ضرب گولی توپ خانه و برج را نمونه خانه زنبور و با زمین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر در آمدند
و دست بقتل و غارت گشادند درین محاربه گولی بمقتل سلطان رسیده در گذشت و آن همه
مملکت متصرف اولیای کمپانی در آمد و اولاد و اتباع و زنان و قبایل و عشایر او را همگی نوازش
نمودند و مواجب بجهت هر یک معین نمودند و ببلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر
علیخان مشاغفته و فسادی نکرد و پس گورنر عود بکلکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه عود
بوطن مطمح نظر بود بخدمت گورنر مراتب را اظهار کردم و طلب رخصت نمودم او از راه +
شفقت ایستادگی بسیار نمود و بجدائی از خدمتش راضی نبود و بمواعید و کلمات دلپذیر تکلیف چندی
دیگر بودن فرمود و من بهانه بیماری مبالغه و اصرار داشتم اجازت گونه باکراه دادند و من نیز تمامی
متعلقات و اسباب را بر جهاز تا مچلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم گورنر نیز از راه قر

قدرشناسی از کلکته الی مچلی بندر داک نشانیده شرح داک و طریقهٔ آن مذکور شد بتاریخ چهاردهم
شوال المکرم سنه ۱۲۱۴ از خدمت گورنر و عظمای دیگر مرخص شده رو براه نهادم در هر ده فرسخ
چهارده کس آماده و مهیا بودند هشت کس کهار بوزن سوار که جماعتی اند از هنود و که محفه را
بر دوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان راهوار تندرو در راه بایشان نرسند
و دو کس زاد و راحله بر میداشت و دو کس مشعل بردار بود که هرجا شام شود مشعله افروزند
و یک ولیل و دیگری طبل نوازد در عرصه پانزده روز از کلکته تا مچلی بندر که دو ماه و نیم راه است
رسیدم و حقیقت طی الارض که در کتب اعدا دیان مسطور است مفهوم گردید و غالباً که غیر
ازین قسم دیگر طی الارض نشود و اگرچه این قسم مسافرت تصدیع بسیار و زحمت بیشمار دارد لیکن
خالی از کیفیتی نیست و چون مسافر را طی منازل در حال مطمح نظر و نصب عین است
آن زحمت و محنت گوارا میشود و بفاصله هر ده فرسخ در قری و دیهاتی که بر سر راه بودند
طعام مهیا بود صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و مرا اغلب
بسبب تکان سواری رغبت بطعام نبود خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تنفر داشتم
بر بلدان عظیمه و قرای معموره بسیاری عبور کردم و چون اغلب بشب میگذشتم
و اگر روز هم بود توقفی نمیشد گاهی از کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید و حسب الحکم گورنر در هر جا
و هر مکان روز یا شب که میرسیدم عمال و گماشتگان سرکار کمپنی باستقبال بر میآمدند
و تکلیف یکدو لحظه آسایش میکردند و نیکو خدمتیها مینمودند و اغلب از ایشان معذرت
خواسته روانه میشدم مگر در جگرنات که اعظم معابد هنود است بجهة تحقیق احوال آن چهار
روز مقام کردم و در اسحق پتن و گنجام که از شهرهای بزرگ اند بتکلیف و اصرار مستر بالکم
برادر مستر جان بالکم بهادر ایلچی صافی ضمیر که از جانب گورنر بسفارت ایران رفته و در همه

در هر کدام دو روز توقف نمودم و مستر مالکم بضیافت و خدمت برخواسته خود با جمعی استقبال
نمود و شهر را گونه تزئینی داده بطریقه که دارند آیین بسته بود و شلک توپ و تفنگ موافق ضابطه
انگلیسیه بعمل آورد و بسی محبت و برخوردار کرد و در این سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن
بن حاجی میرزا باقر بن کلب حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از
نجبای اصفهانست و چون در شمل این اسفار همزبان و رفیق و خدمه مطلق میسر نیست او را با خود
آوردم و در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگزاری من دقیقه غافل نبود و جگرنات بر وزن
سقرتاب اسم صنم مشهور و مجاز بتخانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهریست در نهایت بزرگی
و وسعت و کثرت عمارات عالیه به ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلایق و انبوهی مردم
از غریب و بومی بغایت کثیف و بدوضع و بد آب و هوا همیشه بقدر ده لک آدمی غیر از مردم
سکنه در آن شهر است و باین علت کوچه و گذرها متعفن و مملو از کثافات اند برکه عظیم قریب
به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن تخمین بقدر یک میل است غربا و شهریان همه از آن آبخورند و در
آن آب بازی کنند و غسل کنند مدام و اوصاف ثلثه آن از قاذورات و کثافات
متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بدهوائی مشقتی عظیم بردم
و مزاج را برهم زد که زیاده بر آن نتوانستم ماند و اصل بتخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و
وسعت و علو و رفعت و برگرد آن عمارات و بتخانهای کوچک ساخته اند در روزی معین است
که مردم از اطراف و اقاصی بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه در و از بتخانه را
نگشایند تا مردم همه پرستش کنند و کسی که در آن روز نرسید از بیرون پرستش کند و بجز سالی
یکمرتبه در آن روز معین دیگر هرگز احدی باندرون داخل نشود و صنم را نه بیند و بجز فرقه هنود
دیگری از امم را نگذارند که قدم در اندرون و صحن بتخانه و عمارات حوالی آن گذارد و بجز از کس

برهمه خدام آن بتخانه اند. و بنوبه بجهته جاروب کشی و تنظیف و روشنی باندرون روند و باین
سبب بغایت برخویشتن نازانند و کس از معارف ایشان نزد من همی آمدند و تکلیف
ضیافت کردند و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند و از اطراف شهر بر سر راهها گماشتها
دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند او بخورد و یا نخورد
و گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر وارد آید مهمان جگناته است و از مطبخ او بجهت ایشان طعام
فرستند و در سرکار او روزی دو بار آنقدر طعام پخته شود که هر قدر زوار و شهر در آن
وارد شوند همه را کفایت کند فرق نشود و در آن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند و باهم طعام خورند
و اگر کسی یکی از امم مختلفه در آنجا بر سفره و طعام ایشان شهر انگشت کند چیزی نگویند و از هیچ
چیز در آن معبد احتراز نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سر زند معفو است
و از اصناف مردم علی قدر مراتبهم مانند و در مه چیزی که بنداز بیست زیاد و تر و از یک
آنه کمتر نیست و از رایان و فرماندهان هر سلسله بجهته آن سرکار نذورات رسد و بغیر از
آنچه از مردم ستانند و ارباب دولت خود فرستند بقدر ده هزار قطعه ده معمور از راجهای
سلف وقف آن سرکار است و از آن صنم آنچه گویند و اعتقاد ایشان است اینست
که پارچه ایست از سیماب یا مثل سیماب که حرکت کند و درخشندگی دارد و بعضی بر آنند
که قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدای خلقت بی پدر و مادر به ید قدرت
خلق او نموده و او بهدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بوده تا در این دور اخری که
افعال مردم بنا راستی و نادرستی شد در این مکان منزوی شد و از نظرها پنهان گردید
بقدر سیصد حجام بجهته حلق لحیه های مردم زوار و مترددین معین اند و بیست کس پسران
ساده نیکو منظر و سیصد کس زنان پری پیکر صبح و شام رقص کنند و خوانندگی نمایند

وبجهة هر یک از اینها از سرکار او مواجب معین است و خدمه و کارکنان و اوضاع
آن بتخانه از جمیع رؤسای هندوستان بیشتر است و بخلاف بتخانها و بتهای دیگر که
صنم را بر بلندی گذارند و مردم از زیر ستایش کنند انرا در بتخانه بجائی معین دفن کرده اند
که آنجا را مردم سجده کنند و سالی یکمرتبه برآرند و جامه او را تبدیل کنند خیاطان
موروثی دارد که بجهة تبدیل جامه او اندرون در آیند و گویند بجز دو برادر درون نصفه
خیاطیکه باندرون آمده است از هر دو دیده نابینا شود و تا چشم او بر جسم جگرنات نیفتد
و هنود را در حق این صنم عظیم اعتقادیست تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف
اربعه کسی سواره نگذرد و هرگاه چشمشان بآن بتخانه افتد سجده برند و روی نیاز بخاک
مالند و گویند دریای محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و روزی دو بار که
مد شود و منشأ آن همین است که خود را بخاک آستانه درگاه رساند و اگر این معبد نبود دریا را
مدّ و جزری نمیشد قسمت ارزاق و تعیین آجال و حلول ارواح و آنچه در این عالم شود همه را
از او دانند در عهد نادرشاه یا بعد از آن میر حبیب نامی در دکن صاحب اقتدار گشته
مردم نواح شیراز بود بطمع خزاین و دفاین جگرنات بر آن تاخت آورد و براهمه و خدمه
مطلع شدند و قبل از رسیدن او صنم و تمامی خزاین را بکوهها و کریوهای صعب المسالک
بردند تا فتنه او خوابید باز بجای خود آوردند از اقصی بلاد هند و سند و کشمیر کفره
شد رحال کنند و پرستش آن آیند از کلکته که بیامدم تا جگرنات رسیدم در تمام آن
راه زوار و قاصدین آن درگاه کفر شعار بر روی هم بودند که مجال عبور محفه و سواره نبود
و هر یک از ریاضت کیشان عاقبت اندیشان بجهة طلب قربات بنحوی طی آن مسافت
مینمودند بیشتر پیاده و برخی بشکم و سینه و گروهی غلطان غلطان و جمعی خرچنگ وار برده

وبعضی نشسته و دستها را بالای سر داشته آنهمه دشت و بیابان و کوه و هامون را طی میکردند
واکثری را ششماه و یکسال و دو سال و چهار سال بود که از خانه خود برآمده بودند خدمه بسیاری
با هر یک بود که بصر و ریات او میپرداختند و از جمله مرتاضین این کشور جماعتی اند که حبس نفس
کنند و آن چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن و غیرها نمایند و نفس را بتدریج
کم برآرند و آنرا بالا کشند و نگهدارند و بجائی رسانند که روزی یک نفس زنند و از آن برتر
روند و بجائی یک نفس رسانند و بالآخره بآن منجر شود که نفس در دماغ محتبس گردد و آنزمان
محتاج بغذا نیست و از حرکت افتد و در عداد اموات بشمار آید اما بدن سرد نگردد و از هم
نپاشد و متعفن نشود و او قبل از حلول اینحالت بورثه و پرستاران خویش وصیت کند
و در لوحی از مس نویسد که مرا بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برآرند و قبل از انقضای این
مدت مرا بحال خود گذارند پرستاران بجثه او خانه محقر در زیر زمین مانند سردابه کوچکی بسازند
و در آن گذارند و در آنرا بسنگ و ساروج برآرند و بعد از انقضای آن مدت بتدهین و تدابیری
که دارند او را زنده کنند و برا و آنزمان مغیبات و علوم غریبه کشف شود و چیزی مجهول او را نماند
شنیده ام در لکهنو یکی از ناظمها خانه میساخت در بنیاد آنخانه یکی ازین اشخاص برآمد بحکم نواب وزیر
او را زنده کردند تاریخی که بر دیوار سردابه او و جثه او بود مورخ بیکهزار و هفتصد سال قبل ازین
میگفتند او که بحال آمد پرسید در هندوستان راج کیست یعنی پادشاه و فرمانفرما کدام فرقه
میباشند در جواب گفتند قوم مغول با ایشان نا سر گفت که وقت برآمدن من نبود و چرا
مرا زنده ساختید باز مرا بجای خود گذارید چنان کردند انتهی اگرچه ازین قبیل حکایات
مورخین سلف همه از مرتاضین هند نوشته اند و بر السنه و افواه مردم دایر و سایر و منهم نیز
بسیاری شنیده ام لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از صحت و راستی اینگونه حکایات کمال تحاشی دارد

چه شرعاً و عرفاً و عقلاً و عادتاً محال می‌نماید که آدمی بدون بدل ما یتحلل زنده بماند خصوصاً در جائیکه
هوا به بدن نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه سنجی و فروغی از صدق و مأخذ
صحیحی ندارد و کذب محض و دروغ صریحیست و باعث این همه شهرت که در کتب متقدمین و
مندرج و بر السنه و افواه مردم دایر است اینست که جوکیان و مشاقین اینکار بسیار اند که بجهة
حصول اغراض فاسده دیگر حبس نفس بقدر یکپاس دو پاس کنند و منهم بسیاری از ایشان را
دیده ام خاصه در دکن که بقوه اند نفس را چنان برخود کشند که از زمین بقدر یکذرع و بیشتر
بلند شوند و همچنان معلق میانه زمین و آسمان مانند و هر گاه باز نفس را سر دهند بزمین آیند
یکی از آن فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار زانو بر روی پا انداخته نفس را بالا کشید
و از زمین بقدر یکذرع دست بلند شد و تا دو پاس بهمان هیأت معلق بود و حرف میزد و
قلیان میکشید از کیفیت و سبب آن پرسیدم او چون مرا بیغرض دید و فی الجمله انصاف
طرازی بر سر داشت بیان نمود که این همه حکایات متقدمین و آنچه زبان زد مردم است
همه از مقوله کلمات واهی اند و حق اینست که اینکار و حبس نفس را در امساک نطفه و انزال
مدخلی عظیم است چه هر گاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با علا صعود نمایند و مندفع نشوند
و در حین مقاربت هر گاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را برخود کشند و اندکی تامل
نمایند منی دفع نشود و انزال نگردد و هر گاه کسی مثل من باینجا رساند که از نفس کشیدن
جسم با این سنگینی از زمین چیزی برخیزد هر قدر مباشرت کند هرگز او را انزال نشود و تا سن
کهولت قوای شهوانی بهمین حالت جوانی باقی مانند و چیزی کاسته نگردد و او دعوی نمود که از
قوت نفس کشیدن بجائی رسیده ام که مقداری از شیر در ظرفی گذاشته هر وقت که
نفس را برخود کشم از سوراخ احلیل تمام آن شیر را جذب نمایم و بدل ما یتحلل کنم انتهی کلامه

و این ادعائی بود که او کرده که هرگاه در جوانی آدمی حبس نفس کند که او را در مقاربت انزال
نشود در پیری نیز قوت او به همین نسبت باقی خواهد بود و محل تأمل است چه مقتضای پیری
و سن کهولت اینست که قوای تمام نقصان پذیرند و هیچکدام بحالت جوانی باقی نمانند چنانچه اگر
شخصی از ابتدای تمیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب اینکار نگردد و در شیخوخیت و سن انحطاط
شروع کند محال است که آن قوت جوانی در و باشد و آن لذت را بیابد و منشأ قوت حیوانی
حرارت غریزیست و آن در پیری البته بتحلیل میرود کما قال فی کتابه العزیز و من نعمّره ننکّسه فی الخلق
آری این حبس نفس و کشیدن آن باعلی انقدر فایده مترتب است که در مقاربت امساک و
بطوء انزال شود بحدیکه هر قدر مباشرت کند منزل نشود و این بزعم فاسد عیاشان و هرزه
کاران لذتی عظیم است و غیر ازین چیزی دیگر نیست و موید اینست کلام شیخ الرئیس در
در قانون یا در کتابی دیگر که بیاد نیست در کجا دیده ام که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع
که بعد از دفع براز مقعد را بهم کشند او نیز چنین نماید و ورزش که همیشه در هر حال که باشد
مقعد را کشیده دارد در امساک و بطوء انزال اثری عظیم بخشد و بجائی رسد که انزال نشود چه
کشیدن مقعد نفس نیز لامحاله بالا رود و باعث امساک گردد و بالجمله علت نمائی در این
حبس نفس جمیع مرتاضین را همین امساک است و بس ارتباط کلامی اینکه آینده کان از استماع
اینگونه حکایات از مردمان جهاندیده آفاق گردیده و از مطالعه کتب قدما بر نیایند و از پی
می نوشته و گفته که تحقیقی ندارند بدنروند و به تسطیر این فقرات و تحقیق این مقدمات باز داشت
نخورند کان خور دنگیرند و از جمله فرق مختلفه هنود جماعتی اند که در شب طعام نپزند و آتش چراغ
نیفروزند و چاه حفر نکنند گویند که اینکارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب
عذاب ورزنده گیرد و از هست حتی جماعتی اند در دکن که خود ازاله بکارت نکنند و غشیان

اینست که بسفک خون بکارت آدمی معذب کرده و بعد از عقد مناکحت سه شب عروس را
نزد براهمه نیکو نهاد فرستند تا ایشان بآن عذاب معذب کرده و افتتاح کار کنند و بعد
از فتح الباب خود تصرف نمایند و تحفه تر اینست که اگر آن برهمن بسبب پیری و ضعف در
سه شب کاری نکرد تقصیر را بر آن زن نهند و گویند ناپسند برهمن افتاده و او را طعن زنند
و من از عجائب غرائب هندوستان این عرض مدت اقامت خویش از آنچه از خواص
و عوام جا بجای دیگر شنیده و در کتب دیده بودم اینکه کیمیاگران بر گذرها افتاده و این علم رواج
تمام دارد و جعفریان و مهره سحره بسیار اند و غیر ذلک سوای یک امر عجیب چیزی دیگر ندیده ام
و همیشه طالب بوده ام با اینکه بعد هم و فقدان همه اینها دارم خوض در تحقیق حقایق اشیا جستجو را
میداشتم بهر حال امر غریب این بود که در لکهنو یکی از اعاظم انگلیسیه مستر فرنکل نامی برودن
فرنغل که از دوستان من بود در آنجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد
که فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیمست و امری غریب از یکی از براهمه سر زده میشود اگر در
آنوقت بیائی باعث شگفت تو و شگفت من خواهد بود روز دیگر بهمان وقت نزد او رفتم جمعی
کثیر از سران و عظمای انگلیسیه و بعضی انبوه از هند و مسلمان مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه
فام که بهزال و ضعف بدن در انتهی بود حاضر شده صاحب خانه گوسفندی بزرگ طلب
نموده بوسط مجلس نگه داشت آن برهمن را که چشم بر گوسفند افتاد بر آن حمله نموده پارچه از ران
او بدندان کنده و بخوردن آن مشغول شد و هیچنان صدای میکرد و حمله میآورد و مثل جرکات
عقور پارچه پارچه آن گوسفند را میخورد و آن حیوان بی زبان فریاد همی زد تا اینکه تمام آنرا از
گوشت و پوست و استخوان کله و پاچه و روده و امعا و مقر احشا را نیز بخورد و از هر جا که
قطعه از گوشت کنده بود خون آنرا می مکید و مرا آنحالت بغایت مکروه نمود و مزاج متغیر گردید

ملکه نمود و مزاج متغیر گردید که تغیر حالت روی میداد و خود را ضبط میکردم و قبل از اتمام برخواستم
و اکثر با همین حالت بود و آن بهمین میگفت اینکه مشاهده مینمایید من اینکار را میکنم دیوتای من
یعنی ملکی که بر من موکل است او میکند و او میخورد و مردم هر کس باو چیزی داده و رفت مستمر تحمل میگفت
این بار سوم اوست که در خانه من اینکار را کرده است امروز بجهة نمودن تو او را طلبیدم چه بود و
چه کار میکرد معلوم نشد مجملا بعد از چهار روز از جگرنات با زبرداک روانه شدم بگنجام و بلدان
دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم شهر چیکاکل گذشته بمچلی بندر رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند پیران
انگلیسیه که در آنشهر بودند رفت و آمد مینمودند و قلعه استواری که در آن بندر ساخته اند و خانهائیکه با فضا
بود و طیر دند و نمودند و در آن اوان از تائیدات الهی و افضال نامتناهیه او جل شانه یکی این بود که جماعت فرانسیس
که مدام قطاع الطریق بحر اند بر آنجهاز که متعلقان بوده برخورده از ناخدا بزبان انگریزی پرسیدند
که چه در بار داری کجا میروی و انگریز تصور نموده گفت مال تجارت بنگاله قلیلی دارم و بمچلی بندر میروم
که قلمکار و اموال قزلباشیه را بغارت برده چیزی نگفتند و جهاز بسلامت رسید و چون ناخدای
حبشی مسقطی و از جهازرانی بی وقوف بود و از کلکته الی مچلی بندر که از دریا شش هفت روز زیاده نیست
در عرصه پنجاه روز آمد موسم دریا گذشته بود و کسی از تجار قزلباش چیزی از اموال باو نداده
فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند از همین مطلع شده بعد از دوازده روز
که جهاز بر لنگر در آن بندر بود و اسباب و متعلقان بسایه رکاب فرود آمده بودند از همانجا آنرا
بغارت بردند و من چندی در آن بندر ماندم که از کوفت نه در آمدم خطوط از اعاظم حیدرآباد متضمن طلب
متوالی میرسید و مردم از جماعت فرنگ اسلام ممانعت مینمودند و برازرشتی اوضاع آنشهر و انتظامی
ریاست را آن شهر امن شهرده اند و تکلیف رفتن بوطن بسوای جهاز نمودند از ایشان باسخنهای چند شنیدم و خود
و خود بمجرد روانه حیدرآباد و بتاریخ بیست و چهارم ذیحجه سنه ۱۲۱۴ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقانرا

نیز طلبیده شتم بانتظار ورود اخوی میر عالم بهادر و بیجاج اعاظم که گاه عبور سخنان و ورود نگارنده گاه به تحقیق و درستی جواب
به آمدن نمیداد و نزدیک سال و نیم از عمر عزیز در آن شهر برایگان بباد رفت و ملاقات فرخنده آیاتش میسر نیامد
و بنحویکه گذشت زمانه برا و دیگر گونه آئین بست و در آتش فشانی قلم واسطی نژاد بذکر مجملی از اوضاع
دکن و احوال حیدرآباد بیشتر اراضی دکن بعلت قرب ایشان بخط استوا هوائی باعتدال دارند
طول ایام و لیالی در جوزا و قوس به سیزده ساعت رسد و از این تجاوز نکند و در زمستان تا آتش
و پوستین و رخوت پنبه دار و لباس پشمین و در تابستان به سردابه و گلستان و خس خانه محتاج
نیند و ترتیب باینکه هشت فصل شمرده شود دو بهار و دو تابستان و دو خریف و دو زمستان
اگرچه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف هوا پدید نمیشود لیکن
در دکن این حالت و تمیز بین الفصلین بهتر از جاهای دیگر است و چون کوهستان و زمین یک لوم است
آبهای جاری و چشمه های عذب بسیار است و در اغلب فصول آبها سرد اند و بعض از سلاطین
بهمنیه و قطب شاهیه در کوهها را بسته آب انبارها و برکهای عظیم بسیار و سامان ساخته اند که از
هر یک برکه در تمام سال رودخانه عظیم جاریست میوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از
قبیل انگور و انجیر ترش که بجز از حیدرآباد در جائی دیگر ندیده بودم چه انجیر اگر شیرین نشود تغیه باید
و در اینجا ترش است سالی دو مرتبه درختان ثمر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر
و بعض مرکبات نیکو بعمل آیند و زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند محاصل ربیع
آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم دیگر از آب همان برکها
بعمل آیند و فرمانفرمای بعض از آن دیار است نواب نظام علیخان بهادر ولد نظام الملک آصفجاه
که وکیل السلطنه از جانب محمدشاه و از اعاظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمان زمان نادرشاه
بود مردم توران و از احفاد خواجه عبیدالله احرار که از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است

و از مقدسین آنزمان و بعلو خاندان و شرف دودمان خال خسا. دیار خویش بود و بنحوی که
گذشت نواب معظم در بدایت حال رئیسی با عدل و داد و فرمان فرمای خجسته نهاد و بمحال مملکت
و رعایا بنحویکه بایست میرسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
ریاست عاجز و کار با امرای بیرای و هوش بهت اگر اندکی نیروی ظلم عاملان و بیداد کار
کنان اند. رعایا و برایا پستی گیر دیسر زمین دکن از قطعات مرغوب هند و ستا نست خواستم که از
احوال دکن و حیدر آباد بهمین قدر اکتفا کنم و بشرح ایام اقامت خویش و کیفیت بود و باش
آن شهر و معاشرت آن مردم بد اندیش نیز دارم چه در طی آن وقایع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
باز برخی از فضایح و قبایح خلق آن دیار و کارکنان نخوت شعار نمایش میگرفت و قطع نظر از اینکه
ناموس طبع و موافق رویه خاکسار نبود و براوقات عزیز و خامه و صفحه افسوس میرفت و بدون شایبه
تکلف نگاه داشتن آن احوال و بیان آن وقایع ستمی بود بر کاغذ و مداد و نظام سلسله گفتار و انتظار
ملرندکان و التماس بعض خلان کرام محرک تسوید مجملی از آنگردید فاستمع ما ذا یقول العندلیب
مخفی نماند که در شرح وقایع حیدر آباد اگر جانب اختصار ملحوظ نشود دفاتر از آن مشحون گردد و دوازده
از معاشرت آن مردم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بیشمار و اندوه و ملال و زبونی حال
و استقام و افکار جدا آن را خدای داند و بس و از مصاحبت و اختلاط معدودی که در برروی
آنها بسته نمیشد و بمنزل من میآمدند تن و جان گداخته گردید و شرح چگونگی و وجوه متکثره
آن در خور نگارش نیست و بنحوی که صدر گذشت من تمام این مدت اقامت هندوستان
خاصه ایام بود و باش حیدر آباد از زندگی محسوب نداشته ام بما نا آغاز رسیدن بساحل این
مملکت انجام حیات بود و آنچه از اوضاع هندوستان و زشتی اطوار این کشور شنیده و یا فته
و دوم معاینه آنچه نشنیده بودم بخاطر خطور نمیکرد و همه را در این سرزمین مشاهده دیدم و غالبا

آنچه مورخین سلف و قدما در هیچای هندوستان و ناهنجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند
همه جا از هند دکن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور هندوستان مشتهر است هرچه سوانح گذشته اند
همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در دکن بوده اند بنحویکه خواهد آمد و مرا هرگز اراده
رسیدن باین دیار و ملاقات اعاظم نخوت شعار و طبیعت راحل اطوار و اوضاع ایشان بنحویکه شنیده
و دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت نخستین بود قطع نظر میکردم و در حین
بر آمدن از کلکته و بیشتر در راه ناهنجاری زمانه را نسبت بوی شنیدم و در مچلی بندر که رسیدم مفصل
معلوم شد و بیقین پیوست که رئیس و نایب بسبب بجهتی و بیغرضی که تفصیل آن لایق نگارش نیست
با او بدسلوکی آغاز نهاده و ورق حسن سلوک را برگردانیده و بیکی از قلاع دور از آبادانی مقید
داشته اند و باین سبب انگلیسیه و قزلباشیه که در مچلی بندر بودند بنحویکه گذشت مرا از رفتن حیدرآباد
منع مینمودند و پاره از بی انتظامی ریاست و زشتی اطوار آنشهر را میگفتند و نامه بعض دوستان که در آنجا
بودند متضمن منع از در آمدن بآنشهر رسید و مرا شوق دیدار برادر و با او بودن در آنحال با اگر توانم
کار او را صورت نوعی دهم که اقلاً گرگ آشتی فیما بین او و نایب بعمل آید یا او را از آن دیار مخلصی دهم
و غیرت فطری و حمیت جبلی و اعانت مظلوم و منکسر شده قهرمان تقدیر نیز دست در گریبان انداخته
کشان کشان بآنشهر رسانید و باندک فاصله متعلقان و منسوبان نیز رسیدند و بکلی در شبکه بلا گرفتار شدم
بیت از که نالم که خوی خیر مرا + زنده در کام اژدر اندازد + بعد از ورود و ملاقات رئیس و
مدار المهام که نایب بالانفراد و بمشیر الملک اشتهار دارد و بعض اعاظم دست داد رئیس را در ربا
بی اختیار و بدست نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال میرعالم ایمائی بآن رفته است
قطع نظر از جاهیکه داشت بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفله نهاد یافتم اگرچه
قاطبه امرای هند و دکن فرومایه و عدیم الشعور و از خرد و دانش بی بهره اند و لیکن سخن

در این است که نایب الملکی را این همه چه اشتباه فهم و دخل و تصرف در هر چیزی خاصه در معقولات دست
و کی بیان و بکدام سبب دود نخوت و بخار پندار را بمقدار دماغ او را آشفته و پریشان داشته است که از
هر دانا که حکایتی و از هر هوشمندی رائی و از هر هنرمند نامی بشنود با عدم استطاعت و فقدان بصیرت بآن
در آویزد و چنان دلیر و بیشرمانه که مگر پیشه ور زنده و رای صائب اوست و کاش آن استعداد و انزا
بودی که آنچه بشنود فرا گیرد و در وقت حاجت بکار برد بعلت کهولت و اندراس حواس و ادراک و حافظه
بالمره از کار رفته اند و با اینحال با خردمندان و خداوندان تدابیر و صاحبان رای و هوش ادعای
همسری بل دعوی برتری دارد و بی شائبه عبارت آرائی در امور ملکی و مالی تمیز نقطه از خط و درست
از غلط ندانسته سهل است که مس بدهی نکرده و ارسطو جاهی را بر خود بسته است از بد و حال تا حال
هر روزه کاسه لیس ظرف زمانه که یکی از اعاظم بوده و آخر زهر بیوفائی بکاسه اش کرده است چنانکه
با میر عالم همین نرد را باخته و هنگام افتادن ششدر حیرت و مات شدن از دست حریفان چیره
دست خاصه در اوقاتیکه پیاده و رخ و فیل نشینان مرهته چون اسب تازی دوان و در قید التفرقه
گرفتار و در کمال خواری و خذلان بود و دیگر از مجلس عرایض نیاز متضمن عجز و الحاح در باب استخلاص خویش
باو نگاشته و بزبان حال و مقال نزد هر شیخ و شاب خود را از متوسلان او میشمرد و رها از آن قید
و زنده برآمدنش از بوته و عروجش بمرتبه نیابت در حیدرآباد نشد مگر بمساعی جمیله و حسن تدابیر آن سید
والامقام بعد از آنکه خود را مستقل و میر عالم را در سفر سرنگ پتن که از حیدرآباد یکماه و نیم راه است دور
دید و میدان را از وجود او خالی یافت بمضمون اینکه بیت   ماه درخشنده چو پنهان شود   شب پره
بازیگر میدان شود   در باطن قدح چون تمامه الشکست کار او علم و در ظاهر از یکانگی و یکتادلی دم میزد
اگرچه بر میر عالم بعد از فتح سرنگ پتن و ورود او بحیدرآباد بعض مراتب سعایت و بدنفسی او
ظاهر شد لیکن نظر بحقوقی که با او داشت و پیوسته دم برادری و اتحاد و زبان از مخالصت

وانقیاد بسته نگذاشت اعتنا بسخنان گویندگان نفرمود و به تفنن و سیر و تبدیل آب و هوا همت جاگیرات خویش عطف عنان نمود به درستی و یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را بکلی غافل نمود کرد با وآنچه کرد و چه مناسب است بحال آن سید عالیجناب چند بیت مشهور از جمال الدین یاقوت خطاط ولقد احسن واجاد + واخوانا حسبتهم دروعا + فکانوها ولکن للاعادی + وخلتهم سهاما صایبات + فکانوها ولکن فی فوادی + وقالوا قد صفت منا قلوب + لقد صدقوا ولکن عن ودادی + چنین است حال جمیع مردم این کشور همه را شعار بیوفائی و حق ناشناسی است نیکی را از کسی یاد ندارند و نیکوکار را ندانند و بر سر یکبار دام بر هم زنند و به تیغ زرع کرباس جامه جان یکدیگر را گریبان چاک سازند و از آثار باستانیان هویداست که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندهان و قاطبه سکنه این کشور را نیز همین طبیعت بوده هر گاه ملوک عجم یا یکی از سپهداران ایشان بهندوستان آمده اند هندیان تاب مقاومت بر خویش ندیده از در زبونی و مسکنت در آمده بهر حال مطیع و باج گذار بوده اند چون بازگشت بایران زمین میشدند باندک فرصتی آن رایان تیره رای بفراهم و بدن مشتی درم و دینار و مشاهده جمعی از سیه تابان اوباش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نهاده بغرور مو فور ممتلا احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهر که حسب الحکم او سام بن نریمان بهند آمده کیسوراج را با یالت ممکن ساخته و بایران برگردید بعد از و فیروز رای پسرش آغاز مخالفت و خودسری کرده کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد فیروز به هزیمت رفته در بیابانها مرد و رستم تمامی مملکت را الکه کوب حوادث داشته سورج را به ایالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و اردشیر و کسری و انوشیروان وغیرهم که مقام ذکر آنها نیست بهمنوال بوده است احوال سلاطین بابریه گورگانیه که بعد از رحلت سلطان صاحبقران امیر تیمور را اولاد و احفاد او بداعیه سلطنت طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده

دقیقه از دقایق مقاتله مهمل نگذاشتند و خود را از قتل و ایذای کسی که بکار معاف نداشتند بتفصیل منازع ایشان
مردم در رنج و عنا و باصناف محن و بلایا مبتلا بوده‌اند و چون آن طبقه بر خاطر پاکان همت‌ها بدفع ایشان
مصروف در وقت فرصت هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده‌اند تا اینکه
شیبک خان اوزبک بعرصه ظهور آمده لوای اعلام بر افراشت اولاد سلطان حسین میرزای باین
اقرار که وی سلطانی با عدل و داد بود بقهر و غلبه مستاصل و مضمحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار بقیه
منتسبان خاندان تیموری از زبونی حال بجائی کشید که خلاصه آن به متتبعان اخبار پوشیده نیست از
الجمله بابر میرزا ابن عمر شیخ که بمقوله کرده وادی پریشانی در نورد و صحرای حیرانی و بحر خانه زین او را
مقامی و مکانی نبود و رهائی و خلاصی از آن خمول و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت فرمان
فرمائی نشد الا بوسیله تمسک توسل باذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه ملایک
حشم ابو البقا شاه اسمعیل صفوی که شیبک خان را با آن عظمت و اقتدار مقهور ساخته نیروی همت
و پرتو التفات آن خاقان مصطفوی نسب بیهمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین سرکوب
چرخ هشتمین بوده و شیر قالین خیمه مجره طنابش بر شیر فلک حمله مینمود بر ساحت احوال او تافت
و او را بعرصه ظهور آورده پر و بال داده و بانواع عنایات گردانیده بسلطنت دشت هندوستان
تمکن گردانید و وی نیز مادام الحیوة چه در ایام سلطنت هندوستان و چه قبل از آن شیوه توسل
اختصاص و اظهار خلوص و انقیاد در انتساب بان دولت قاهره شعار خویش ساخته گاهی باجرای خطبه
سکه و گاهی بارسال عرایض نیاز و التماس انجاح مطالب خاقان سلیمان نشان را خشنود میداشت
اولاد و احفادش را نیز همیشه شیوه توسل بان دودمان علیه و هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض
مول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقلم آمده و بالجمله حقیقت سلوک
سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان بابریه بر عالمیان مستور نیست و الحق بکلی آنچه عادات

سلاطین صفویه پاس مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا حتی با دشمنان
کینه‌ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و عفو جرائم ماضی و انواع اعانت و بکمال آداب و فروتنی
مسلوک داشته‌اند از غرائب روزگار و نوادر ادوار است و هرگاه سلاطین بابریه برعایت خویش بروفق
آب و هوای این کشور و غیر وقت ضرورت در مراسم آشنائی تغافل ورزیده و بیگانگی آغاز نهاده‌اند از آنطرف
با فقدان جمیع اغراض و دواعی بمحض شیوه مردی و مردمی احیای لوازم اشفاق و اعطاف معمول میکرده‌اند
و تا عهد شاه سلطان حسین که مدت سلطنتش سی سال امتداد داشت ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت
معمول بود و چون نوبت دولت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آن همه فتنه و فساد و قضایای هایله
در آن دولت و بایران سنوح یافت محمد شاه بسبب آسودگی و عدم تنازع قوی و گوشه مملکت نشست
آن شیوه توسل را مبدل بآثار نخوت و غرور ساخته راه و رسم آشنائی را مسدود ساخت و هرگز
او را رسم پیشینی بخاطر نرسید بلکه با میر اویس افغان که همیشه از کمینه چاکران بیگلربیگی هرات و حسین پسرش
که این هر دو ملتان و لاهور را از تاخت و تاز نمونه خانه زنبور کرده بودند سازش نموده خلطه و آمیزش
پیدا کرده و در جواب نامه شاه طهماسب و عباس میرزا ولد او که در باب اخراج افاغنه از هند و توسل
نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشته و ایلچی پادشاه قهار نادرشاه را
بشاهجهان آباد زیاده از یکسال معطل داشته و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخته این نیز بهم قاعده
ایشان یکی از تدابیر ملکی بود و گاهی اصلا نوشتن جواب متمرد و بودند که شاید حسین افغان در قندهار نادرشاه را
تا چیز کرده‌اند و احتیاج نوشتن جواب نشود و گاهی در القاب نادرشاه تحیر داشتند که او را چه القاب
باید نوشت و حق هم این است که تکلیفی که شاه طهماسب و نادرشاه محمد شاه را نمودند که افاغنه را اخراج نماید
خارج از قوه محمد شاه بود و کاش محمد شاه باین اکتفا مینمود نادرشاه از کابل فرمانی بنام برهان الملک
که یکی از امرای محمد شاهی متضمن گله از هنجار سابق و ننوشتن جواب نامه و نگاهداشتن ایلچی زیاده

زیاده از آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت مصحوب یکی از جلوداران شاهجهان آباد فرستاد و جلودار
که بجلال آباد رسید افاغنه او را بقتل رسانیدند از این طرف این خبر که بنادرشاه رسید از قتل جلودار بغیرت گشته فوجی را
بقتل عام جلال آباد مأمور ساخت و از آن طرف محمدشاه خلعتی در ازای این خدمت بجهت قاتل جلودار که یکی از
افاغنه بود فرستاد فوج قزلباش که از یکران تهورشان برق با و مسارعت وام میگرفت باندک مهلتی
بسر وقت آن جماعت رسیده ذکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بزاویه عدم فرستادند و احدی را
زنده نگذاشتند و این حرکت از نادرشاه عایق رسیدن خلعت محمدشاه گردید و آن حرکت از محمدشاه یعنی نگاهداشتن
ایلچی و آخری ارسال خلعت برای قاتل جلودار مروحه جنبان نائره غضب و دامن زن شعله سخط نادری
گردیده بشاهجهان آباد رانده سیصد هزار کس و نامی و سه هزار فیل جنگی در معسکر محمدشاه بود و نادرشاه با
دوازده هزار کس قزلباش بر ایشان تاخت آورد و در آنوقت هم ایلچی در اردوی محمدشاه بود و او را رخصت
نمیدادند و معلوم نشد که غرض از نگاهداشتن او چیست القصه بعد از صف آرائی چند سواری از قزلباشیه
بر قلب آن لشکر پیچیده و حمله آور شدند شجاعان و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بکشتن رفتند
و باقی بهم بر آمدند و محمدشاه در مطربین محصور شده از باب استیمان درآمد نادرشاه بشاهجهان آباد
در آمده بعد از ضبط خزاین و دفاین اندوخته بابریه که کنوز کیکاوسی و خزاین قیانوسی معادله با عشری
آنها نمیکرد بسبب دواعی که او را بر سر بود محمدشاه را علاوه بر جان بخشی تاج و نگین داده بسیاری از ممالک
پنجاب و سند و کابل و غیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود و همانا رسوخ این حالات رذیله
بر طباع سلاطین بابریه و غیرهم از تأثیرات آب و هوای هندیه است در تاریخ مجوس است که ضحاک
چون گرشاسب را بهند میفرستاد با و سفارش نمود که بجلدی آن ملک را مسخر کن و بهارا جه بسیار
چه اگر لشکریان در آن مرز و بوم چندی اقامت نمایند و با مردم معاشرت کنند شجاعت و غیرت سلب گردد
و دیگر مرا بکار نیایند ناچار در مملکت باید رها کرد یا بقتل رسانید و این هر دو را روا ندارم چه سپاه

بست منست نتوان برید واستاد اسدی طوسی که یکی از مشاهیر شعرای متقدمین است اینجا این نظم او فرموده است

بهیت چنین گفت گرشاسب را + که در هند پدرود کن خواب را + مداری خون سپاهان دریغ + همین کار فرما درخشنده تیغ
بجستی و انجام کار سترگ + بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ + تمامی در آن بوم سالی تمام + که لشکر کران گیر و از ننگ نام
برت بگذرد چار موسم در آن + ز فرهنگ مردی یابی نشان + و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را
بر ارباب بصائر پوشیده نیست چه کسی را که مقامی و مقری مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و احسن معموره
عالم و نیکوترین قطعه ایست از قطعات ربع مکشوف شمالی و جنوبی یا روم باشد هرگز باختیار خویش رضا
بماندن آن مملکت هند نداده و این مشترکست میان سلطان و رعیت و سپاهی و هر کرا فی الجمله حس صحیحی و انصاف
طرازی بر سر باشد باختیار رضای بسکونت این کشور نکرده مگر کسی که بجبر در آن در آید و قدرت بر بازگشت
نداشته باشد و یا بسبب حوادث او را بجای دیگر مقامی نماند و یا کسی عمر گذشته را بصعوبت و زبونی گذرانده
باشد و در اینجا بمالی یا بجاهی رسیده باشد و بسی شغلها باشد که بتدریج در آن دل بندد و عادت پدید
گشته انس و آرام گیرد و منافرات آن مملکت زیاد و از حوصله تحریر بیرون از اندازه تقریر است با وجود دو
شرورت و حکمرانی هیچ چیز جزدزدی بی سعی و تلاش و کوشش میسر نیاید و اگر بیک خدمت جزوی ده کس را
بر گمارند موافق خاطر خواه سرانجام نکرده خیانت در کار آقا و دزدی پیدا و رشوت نهان و سازش
پنهان با دشمنان و تبعیت بر طبایع قاطبه مردم آن مملکت منطبع و مرتسم است حتی روسا و فرماندهان را اگر
کسی نقدی یا پارچه جواهری باو رساند بطوری که اهرام مطلع نشوند و نه بینند سور و هزار تحسین و آفرین
کرده و از در رعایت و عطوفت در ازای این کار بیند مجملا مدتی باستخلاص کوشیدم تجدید که به مشیر الملک اعلی
مستولی شده ابواب آمد و شد را مسدود داشت و از تا کسی و خیری با من هم از در تغییر و آویزه در آمد
و چون ماهی از شهر کنده بود و با آنهمه جد و جهد که کردم فائده در کار اخوی مترتب نگشت بلکه بعض
اوقات نتیجه بعکس میداد و زیاد و از آن چون معارضه با مشیت الهی بود سعی و کوشش نکردم و بجا

نشستم و سخن نمیگفتم و سخن فهمی نیز در آن مرز و بوم نبود و هر گاه که کلال و ملال و اختلال حواس بنصاب کمال میرسید
و از شدت افکار و هجوم اندوه خاطر وحشت زده بهیچ انس نمیگرفت و شبها خواب آرام نبود در بعض از ساعات
لیالی بتسوید این رساله مشغول و خاطر را چند دقیقه تسلی و هوش میداده و حواس جمع میدادم و در این تمنا میدادم
ساقیا بده جامی + زان شراب روحانی + تا دمی بیاسایم زین عذاب جسمانی + آری زمانهٔ ناساز کار را کار
و فلک کجرفتار را اطوار هاست بیت پنج تجرید بر مسیح نهند + جل زربفت بر خر اندازد + +
و الی الله المشتکی من دهر عنود و خلق مردود قلیل حیاؤهم کثیر شقاؤهم علماؤهم جهلاؤهم امراؤهم سفهاؤهم اتخذوا الههم
ربا لهم ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین و گاه گاهی بمطالعه بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و از آن هم
که طبیعت منزجر شده بود وکیل کمپنی بهادر میجر جمس کرک پادری که او و همین برادرش کرنیل کرک پادری
از مردمان خجسته اخلاق و با من همدرد و دوستی و الفتی استوار بود و باغی در خارج شهر حیدرآباد
ساخته است که در آنجا مسکن دارد و با نزهت و صفا و بسی دلکش افتاده است در آنجا میرفتم و بادی
دو سه لحظه بسر میبردم در فهم و فراست بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است و در آن باغ بود میر عزیز الله
شاهجهان آبادی که بشغل انشاهی او میپرداخت سیدی بزرگ منش عالیشان و در هوش و رای و
حسن تدبیر ممتاز از اماثل و اقران مینمود و همچنین برادرش میر امان الله که در شعر هندی دستگاهی بکمال دارد
از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در آنشهر از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور
راضی نشدند القصه من بمشاهده این احوال که در کار اخوی میر عالم بهادر امید بهبود و اثری از نتیجه مقصود
نیست علاوه غربت و بیکسی و بسیاری ما و قحط و غلای آنشهر و تنگی قصور معذرت سر بار همه در دل بود و قصد
برآمدن نمودم مشیر الملک در ظاهر معاون بهیده و بنحیات دور از کار و در حقیقت از همه گونه داشت مانع آمد و درین
این بوساطت عالیجاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب الاذعان از حضور بندگان اقدس ظل الهی
علی شاهی فتحعلی شاه قاجار بنام خاکسار متضمن مراحم بیکران شاهانه و تکلیف عود بوطن مألوف و رسیدن

بپایهٔ سریر معدلت مسیر رسید از ورود فرمان شاهی مشیر الملک بشیر متوهم گشته ملاقات و بهم رسیدن مرا داخوی را
از روز اول حایل شده بود و این زمان رفت و آمد مراسلات را نیز قدغن نمود و برآمدن از آنشهر را نیز بکلی
مانع آمد خبر که باطراف منتشر شد و توقف من بطول انجامید خان معظم الیه که عازم آمدن بمبئی بسفارت بود
باعاظم و اکابر انگلیسیه بر نگاشت که مرا قبل از ورود او به بمبئی از حیدرآباد روانه نمایند گورنر جنرل مارکویس
ولزلی بهادر که ذکر او گذشت و گورنر دنکین بهادر گورنر بمبئی که از قدیم با من دوستی داشت بسی بزرگ مرتبه و
فرشته خصال است بوکیل کمپنی در حیدرآباد که نام او گذشت نوشتند که با مشیر الملک بدرشتی سخن راند و مرا
روانه نماید و چنان شد بیدادی که مشیر الملک توانست کرد این بود که از من کاغذی متضمن بعض امور
گرفت که سفارش سیر عالم را بهیچیک از سرداران نکنی و او را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام علیخان
بهیچ وجه دخل نسازی و اینهمه از فرط جبن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این است
که در ایام بود و باش من هر بلند و پستی که در آنشهر کار میشد منشأ محرک مرا میدانستند این بود و آنچه با ضیق مجال
و تفرق بال با انتظام میخواست بزبان قلم جاری گردید حالیا که از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله
بپای شکیب و استوار طی نموده ام قوای ثانی و نفسانی همه عاطل و افسرده و هر یک از کار شایان خود دامن
افشانده اند و کالبد عنصری از فرط آلام و اسقام در هم شکسته و من بانتظار فرمان دوست گوش بآواز رحیل
نشسته ام خامه را دیگر سر التفات بذکر حالات بعد نیست بدان سرم که اگر شام نامساعد بخت را بامدادی رسد
و نیر حقیقت پدید آید و مدتی از عتبات عرش درجات مسکن گزینم و اگر از دست چند نفسی در قطع رشته حیات
تأخیر رود نفسی باسایش برآرم فطرت و جبلت را با این بیگانه کشور ربطی و مابه النسبتی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن
نیز اختیاری نمینمود و بهمه حال بخون این جگری ساختم رب ان تعذبنی فانا من عبادک و ان تغفرلی فانک انت
الغفور الرحیم حرره المضطر الی رحمة ربه الباری عبد اللطیف بن ابیطالب الموسوی الشوشتری
الجزایری عفی عنهما فی اواسط جمادی الاولی سنه هزار و دویست و شانزده ۱۲۱۶ در حیدرآباد کاتبه میرزا محمد حسین

رساله مسمی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله شکر حضرت آفریدگاری که یکی از بدایع قدرت او ایجاد کون و مکان و یکذره از پرتو کن فیکون او ابداع عالم و عالمیان است حیز وسعت کدام تقریر و درحیطه بیان کدام تحریر است اندیشه نسنجید و دلیل تناهی نبخشد ای برتر از آنچه دانند ادراک + سبحانک ما عرفناک + و صلوات زاکیات بر آن یگانه گوهر دریای ایزدی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر آل و اصحاب او مشکوة مصابیح سرمدی باد الی یوم التناد اما بعد بعد از اتمام نسخه تحفة العالم که در سنه هزار و دویست و شانزده هجری سمت اختتام یافت در حینی که دست قضا گریبان گیر شده کشان کشان بازم به بلده حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی که دربروی ایشان بسته نمیشد افسرده و گل نشاط از دوری بیجا و مصاحبت کردهی ومی طبعان پژمرده و حواس مانند اوراق خزانی در پریشانی بود و فرزند عالیجناب فضایل مآب علامی آقا احمد دام افاداته خلف علامه دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامه مشارق و مغارب آقا محمد باقر مشهور به بهبهانی طاب ثراه که از غایت اشتهار + مستغنی از اظهار است از ناسازگاری زمانه دون اضطرار اوراین مرز و بوم افتاده و پیوسته انیس و جلیس بود و جمعی دیگر از اصدقای خلیل و دوستان نبیل استدعا نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکوره تا این زمان و ضمناً بعض فواید دیگر که در این عرصه بآنها ظفر یافته ام یا در تحفة العالم از قلم افتاده باشند برشته تحریر کشیم بو که خاطرها را مایه انس و انبساط و آیندگان را یادگار و موجب اطلاع و نشاط گردد و هرچند از ایشان بعلت رافت جبلی تا از تساهل و تکاهل معذرت خواستم که مرا از مدتهاست بسبب فقدان مردم قدرشناس که در این زمانه در تنق +

احتجاب اندسمر و ترک مطالعه و مباحثه کتب علمی نماند همت با بنگارش تاریخ و سیر و افسانه سخن و وقایع
و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعذری چند متمسک شده ابرام نمودند با همه عدم مناسبت بحال
و ضیق مجال مسئول ایشان را اگرچه بتقدیم قبول تلقی نمودم فاما بسبب انزجار طبیعت و عدم فرصت
چیزی نوشته نمیشد مگر بعضی از ساعات لیالی و ایام که بر خود در نوشتن جبر مینمودم و بنحو است چند
کلمه بزبان قلم میگذشت قبول طبع صاحبنظران باد و انا المحتاج برحمة ربه القوی عبد اللطیف بن
ابیطالب بن نور الدین بن نعمت الله الحسینی الموسوی عفی الله عن جرائمه الجزایری اصلاً و الشوشتری
مولداً و مسمی بذیل التحفه نمودم و من الله الاستعانه مخفی نماند که حرکت از حیدرآباد بطرف ممبئی در
جمادی الاولی سنه ۱۲۱۶ اتفاق افتاده مستعد پوره بهای فارسی و او مجهول که محله ایست در خارج شهر
بخانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا حرکت و منزل بمنزل قطع
منازل مینمودم بسبب بودن زنانه و متعلقان و فقدان باربردار که بجز عرابه گاوی چیزی دیگر
میسر نبود و فور امطار و جریان انهار کلفتی عظیم بر خود داشتم و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان
عناوی داشت بعد از برآمدن از شهر باشاره او زمینداران غارت و تاچیز کرده بودند و در
شهر زبان زد مردم بود که با من نیز چنین اراده دارد به تشویش میگذشت روزان و شبان
خود با چند تن از کشیکچیان و قدر انداز آتشی که وکیل کمپنی انگریز همراه داده بود در کمال حزم و بیداری
و نهایت احتیاط و هوشیاری طی مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز خدای عالم باری و حافظ
علی الاطلاق نگهداری نموده به پونه که شهری وسیع و مقر ریاست مرهته است و ذکر آن در
تحفة العالم مسطور رسیدم کرنیل پالمر بهادر انگریز که از دوستان قدیم من بود و بغایت ملکی صفات
و نیک طینت و در آنجا بشغل وکالت سرکار کمپنی انگریز اشتغال داشت استقبال کرده و در خارج شهر
در باغی که خود میماند منزل داد و لوازم مهمانداری و پرستاری بجا آورد و قریب یکماه نگاه میداشت

و تکلیف او بدیدن باجی راو که فرمانفرمای پونه و رای اکبر و به پیشوا بهادر مشهور بود رفتم رسم هندوستان

که فرمانفرمای کل را پیشوا گویند و مراد از آن همان معنی است که دارد یعنی مقتدا به چنانچه مسلمانان هندوستان

رئیس و بزرگ را پیر و مرشد خوانند و نیز از عادات ایشانست که در خانه خود و منزل خویش اول امراو

و مجلسیان اعم از بیگانگان یا منسوبان همه حاضر شده و در مجلس نشینند و هر کس به هر جا که بفرماید بنشینند

بخلاف ممالک دیگر که اول بزرگ برآید و بنشیند بعد از آن هر دم از اعالی و ادانی درآیند و بجائی که

برای هر فرد معین است از نشستن و ایستادن در همانجا بنشینند و بایستند و اگر بیگانه درآید اول جای

او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف سلام اگر قابل ایستادنست معین شود و بعد از آن

او را طلب نمایند القصه بعد از لحظه پیشوا بهادر برآمد محبت نمود و تعارف بیجا آورد و بوسیلت

کرنیل بهادر تکلیف ماندن پونه را نمود و بجد و شد که پونه هم جائیست اگرچه بمبئی نباشد [illegible]

ندارد و مراحیان دل بر کنده شده بود که هیچ قسم قرار نمیگرفت از و معذرت خواستم و جواب دادم [illegible]

قسم پارچه و جواهر چیزی تکلف کرد و روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و درآمد و شد [illegible]

سرداران مرهته مثل مهاراجه سندیه و مهاراجه بوسلا و دیگران برادر بسیار بود و غالب محبت

او بود و نداز من مشورت نمود و از صلاح و بقای دولت خود پرسید بیت گفت در حیرتم چه

چه انگیزم * با که آمیزم از که پرهیزم * من در آن وقت آنچه بخاطر رسید او را دلالت کردم و

بر آمیزش و سازش با سلسله جلیله انگلیسیه که با قتدار و غلبه و رای و انصاف میباشند امر نمودم

و همین باعث بقای دولت او گردید وی اگرچه جوانی ساده لوح و از رموز مملکت داری آگاه

نبود اما گوش شنوا داشت و سخن مرا بشنود و هنوز من در آنجا بودم که [illegible]

کرنیل کلوس بهادر بضم اول [illegible]

بو [illegible] آشنائی و یگانگی [illegible] اخلاق [illegible]

و در فنون ریاضی و هندسی یگانه بود و پس از آنجا رحیل و به پنویل که دوازده گروهی ممبئی و از آنجا بکشتی
سوار میشوند رسیدم گورنر دنکین بهادر که فرمانفرمای بلده و بلوک آن دیار بود کشتیهای بتکلف
و چندتن از مقربان خود را تا آنجا باستقبال فرستاد و با منسوبان بر کشتیها سوار و روز دوازدهم
شعبان سنه ۱۲۱۶ وارد جزیره ممبئی و بخانه باغی که در خارج شهر معین شده بود فرود آمدم در همان روز
خبر انتقال مرحوم میر دوران رسید که در رجب سنه ۱۲۱۶ در حیدرآباد جهان فانی را وداع و داغ حرمان
بر دل جگرمندان اصفیاء نهاد دل بسوخت و دنیا در نظر تیره و تار گردید و عزم جزم نمودم که
بعد از بهم رسیدن جهاز روانه وطن و در کنجی از عتبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم گورنر
دنکین بهادر باشاره مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهی ظل الهی بسفارت
هندوستان معین بود مانع آمده تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب خان مرحوم رسید
متضمن التماس توقف در ممبئی و چون گورنر و خان هر دو دوست دیرین بودند قبول کردم
و در آنجا ماندم دنکین بکسر دال و کاف و سکون نونین در دوم و آخر و حذف یای حطی بر وزن
سنجید و با آن لفظ ترکیبی دیگر هست از قبیل لقب که بنگارش و ضبط آن فایده نیست چه در
السنه و افواه بهمین دنکین مشهور است وی از اعاظم اسکات لند که جزیره ایست از جزایر
انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداول است شهره دوران و بغایت نیکو خصال و
عدیم المثال و بسی وارسته مزاج و کوچک دل بود و با همه جاه و خطیر که با عالی و دانی و زیردستان
بفروتنی و کمال ادب رفتار مینمود و با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را بصحبت میگذرانید
مدتی ممتد با او معاشرت نمودم قلم معدلت رقم در چهره گشائی احوال او آنقدر [illegible] میماند
که گوئی تخالف مذهب دامن او را آلوده و موشح نداشتی در سلک اولیای عظام و حق
طلبان و خداشناسان با بانگ نام بشمار آمدی بالجمله در آن جزیره بودم که خبر موحش [illegible]

انتقال نواب غفران مآب نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هفدهم ربیع الثانی سنه ۱۲۱۸ ببهشت جاودان
خرامیده و مقارن آن بود جلوس میمنت مانوس خلف ارشد او نواب سپهر رکاب مالک رقاب هند کان تعالی
متعالی نواب سکندر جاه بهادر بگوش رسید که روز هیجدهم ماه مذکور با فر فریدونی و شکوه سلیمانی پا بر مسند
فرمانفرمایی و سر بر جهانبانی نهاده بزبان حال و مقال این بیت نوبت بمن افتاد و بگوئید بدوران + آرایش
از نو بدید مسند جم را + رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی و القاب گرامی آن یگانه سرور آرایش
یافت یکی از شعرای هند و تاریخ جلوس را این مصرع دید و چه نیکو فکر کرده است + آمد بدر اسکندر ثانی
جلوس کرد   و بعد از چندی بتاریخ پانزدهم ربیع الثانی سنه ۱۲۱۹ سرفرازنامه نواب کامیاب اخوی میر عالم بهادر
وارد شد که نواب خدایگان جهان از فرط مرحمت بیکران عنایات بی پایان روز چهارم ربیع الثانی
سنه ۱۲۱۹ که طعنه بر اول فروردین و غره شوال میزد و الحق آبرو آورده بود بزینت اعظم سرفرازی داده‌اند باید که
تو هم بجهت آسایش من خود را بحیدرآباد برسانی و کلمات برادرانه بسیاری نگاشته بودند که دل را بیقرار گردانید
روز غره شعبان خود با اخوی محمد علیخان از آنجا برآمد و در راه بسبب بیماری برنجی سخت کشیدم پیوسته و اماکن
دیگر که عبور کردم و همه را نسبت بسابق بعلت قحطی و گرانی خراب و ویران یافتم خاصه پونه که در آن سفر از
بعض ثقات در آبادی آن شنیده بودم که روزی هفتاد هزار روپیه سبزی بمصرف میرسید و اکنون که
دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اماکن دیگر تا اینکه روز بیست و پنجم ماه رمضان سنه ۱۲۱۹ وارد حیدرآباد
و بخدمت سراسر سعادت اخوی معظم که آرزوی دیرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود
العظمة لله عجب انبوهی و طرفه ازدحامی بر در دولت سرای ایشان مشاهده شد روزی بود که مرغ اندیشه
هیچکس در آن حوالی پر نمیزد و امروز تمامی امرا و اعاظم در سودن جبهه نیاز بخاک آن آستان بر یکدیگر سبقت
میجستند آری تعز من تشاء و تذل من تشاء بیت یکی را بر آری بشاهی و تخت + یکی را بدریا بماهی دهی +
نه با آن بمهر و نه با آن بکین + تو داناتری ای جهان آفرین + و پس از چند روز بملازمت نواب

فلک جناب رسیدم فرمانفرمائی جوان عمر و جوان بخت و کهن رای و کهن تخت دیدم مراحم خدیوانه
نمود و در سلک مقربان بزم حضور معدلت دستور منسلک فرمود در معدلت گستری تاج
آوازه کسری انوشیروان و در شجاعت رونق شکن بازار اسفندیار و رستم دستان بیت
هر جا حدیث پنجه خصم افکنش رود ✝ از طعنه نی بناخن شیر ژیان کنم ✝ والحق در خصایص جمیله این
خدیو بیهمال هر قدر مبالغه رود ناگفته بماند و زمانی در مجلس مؤانست بزبان معجز بیان حکم فرمودند
که بعد از آنچه در تحفة العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه و فواید غریبه چیزی در خاطر داشته باشی در
رساله دیگر بنویس و برادر معظم کامیاب نواب وزارت مآب میر عالم بهادر نیز در این باب قدغن
بلیغ فرمود لیکن امتثالا لامرهم العالی شروع نمودم فاستمع ماذا یقول العندلیب ✝
حیث یروی عن احادیث الحبیب ✝ چون در اینعرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول
از خصایص آنجزیره بیان مینماید ممبئی بفتح میم اول و بای ابجد در ثالث و سکون میم دوم و دو یای
حطی کشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح قطعه از زمین را گویند
که اطراف آنرا آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بآن نتوان رسید و جزیره ممبئی از جزایر مشهوره
و بغایت آبادان و معمور آبیکه بنوشیدن میآید منحصر است بچاه و بیشتری از آنها شور مزه و
سنگین و بعضی که در آنها نیز آب باران میآید کثیف و غلیظ و مردم بناچاری میخورند و به بیماری
رشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پنج کروه هندی باشد و عرض یک
کروه است و اما هوای آنجزیره که بآلات انگریز تشخیص میکردم در حول سنه در نهایت
لطافت و نزاکت است بسبب قرب آن بخط استوا که موافق زیجات اسلامی و فرنگ هیجده درجه
عرض دارد و چنین است حال اکثری از بلاد دکن درختان میوه دو بار ثمر میدهند و بعض درختان
مانند نارنج و مرکبات دوازده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آنجزیره هشت است از

از نصف حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوا در نهایت اعتدال و روز نسبت بشب گرم
و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان بزرگست که روز و شب بیک نسبت گرم میکند و لیکن آنقدر هم
گرم نیست مانند عربستان و بعض بلاد هندوستان که مردم محتاج بسرداب و چنانچه باشند همه در ایوانها
روزان و شبان میخورند و میخوابند و هیچ گاه از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه گاهی در این اوقات
باران تند و هوای بسیار سخت که مردم بنا و روکشتی ها را آن از طوفان کو نیه میاید و از نصف جوزا
تا تمام سرطان پائیز کوچک است و شروع باران بشدت و وزیدن بادهای سخت و شبها
و روز نسبت بشب گرمتر با اندک رطوبتی در هوا و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچک است
باران لیلاً و نهاراً الا ینقطع میبارد و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب جبه بالا پوش نمیتوان [illegible]
و در تمام جزیره و عالم ابست و از نصف سنبله تا تمام میزان بهار بزرگ است هوا از آن تندی که
داشت افتاده و با عتدال میوزد و گاه گاهی ریزه بارانی میاید تمام کوه و دشت و در و دیوار
جزیره زنگار و ناظر را تمام معموره یکقطعه زمرد بنظر میاید یکقطعه سنگی در کوهساران یک وجب زمین
نیست که سبز نباشد و این فصل موافق جمیع امزجه است و بهترین فصول و از اول عقرب تا نصف
قوس تابستان کوچک است باران منقطع گردیده و هوا رو بخشکی آورده روزها فی الجمله و شب بغیر خالی
از گرمی نیست و از نصف قوس تا تمام جدی خریف بزرگست شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات
و نسیم با عتدال دریا بحال خود و در آرام و موسم نیکوئی موسم بحر است و از اول دلو تا نصف حوت
زمستان بزرگست روز و شب سرد و ترازان موسم میکند و اگر سنگینی رد اشت آب در این جزیره
نبود از قطعات مرغوبه عالم بود و نکلیسیه که بشرب آب قریه عادی نیستند هر گاه آب خواهند
چیزی در آن ممزوج مینمایند از آب آنجا بغایت محترز میباشند و اغلب بجای خطائی و شمرا
میکذرانند و از خواص دریای آنجاست که مارهای سمی بسیار در آن بهم رسد و خدایان کشتیها سرکار

بر روی آب دیده میدانند که ممبئی قریب گردیده است و پیوسته خاصه در موسم باران از دریا بجزیره
آیند و بمردم اذیت رسانند و هلاک کنند مردمان آنجا تدبیری که اندیشیده اند اینست که صدف را
کوبیده یا صدف ریزه که در ساحل بحر بهم رسد در خانها و باغها و راهها و خیابانها فرش کنند مار که بدانجا
رسد صدفهای شکسته بدن آنرا مجروح سازند و از رفتار باز ماند مردم در رسند و آنرا هلاک نمایند
و از اوضاع مستحسنه که انگلیسیه در آنجا بنا نهاده اند منار بستیست که در قلابه و آن مکانیست بر لب دریا ساخته اند
قفسه آن بیح و سر پوشیده و شبها چراغ بسیاری در آن روشن کنند تا ناخدایان و مردم جهازات آنرا
از دور ببینند و دانند که ممبئی نزدیک رسیده است و از جائیکه آن چراغ بنظر آید بیشتر حرکت نکنند چه
در حوالی ممبئی در دریا کوهستان بسیار است که در زیر آب پنهان باشد و بغایت خطرناک است بالجمله در
آنجا بودم که خبر کدورت اثر عبد العزیز خان وهابی رسید که در هیجدهم ذیحجه سنه ۱۲۱۶ با جیشی از اعراب
وارد ارض اقدس کربلای معلا تاخت آورده بقدر چهار پنجهزار کس از مؤمنین را بقتل رسانیده و
سوء ادابی که از ایشان بآن روضه منوره رسیده در خور نگارش نیست شهر را غارت نموده اموال
بیغما برده و باز بمقر ریاست خود که درعیه است بازگشت سخن که بدینجا رسید مناسب نمود که پاره از
احوال وهابی بقلم بدایع رقم برنگارم تا ناظران را اطلاعی کامل بر مذهب او بهمرسد و انتظار در کلام
نماند شیخ عبد الوهاب که موسس این اساس بوده مردم عیینه من اعمال نجد است در اماثل و اقران خود پیش
بذهن و ذکا معروف و بعقل و کیاست موصوف بود و جودی بافراط داشت که بهرچه دسترس
او بود با اتباع و انصار خود بذل و ایثار مینمود و بعد از آنکه در وطن پاره از علوم عربی و قدری از فقه حنفی
خوانده مسافرت باصفهان نمود و در آن بوم ماند و از فضلای نامدار و حکمای عالیمقدار استفاده حکمیات
نموده بر مسائل حکمی که محض اقدام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرتی بهمرساند و عود بوطن نمود در سنه ۱۱۷۱
یا یک دو سال پس و پیش که ضبط آن درست معلوم نیست مدعی این ملت گردیده و طریقه ابو حنیفی و در

و در اصول مقلد امام اعظم ابوحنیفه و در فروع به رأی خود عمل نمودی و بالاخره در بعض اصول نیز تغییر داد [illegible]

منتظم برآورد و مستقلاً آنچه برای تحسین آمدی گفتی و مردم را بدان دعوت کردی از آنجمله جمیع فرق اسلامیه از یهود و

نصاری و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و عبده اصنام محسوب داشتی و بدینگونه اقامه دلیل کردی که مسلمانان [illegible]

را تعمیر و تزیین قبر مطهر سید رسل و آن روضه مقدسه و قبور پر نور ائمه هدی بتاج منور و اوصیا و اولیا کنند و به ضراعات

و توسلات انجاح مطالب دنیوی و اخروی از آن اماکن که خود از سنگ و گل بنا نهاده اند و به صاحبان قبور و اموات متوسل شوند

و [illegible] قبور سجده کنند و جبهه نیاز بخاک در آن آستانها بسایند در حقیقت بت پرستی و عبادت اصنام

[illegible] آن بتست چنانچه عبده اصنام نیز صنم و آن هیکل مخصوص را خدا نگویند بلکه گویند که آن قبله ماست تا بوساطت

ایشان مستدعیات خود را از درگاه باری مسئلت نمایند و چنین است حال یهود و نصاری که در کلیساها و معابد

تصویرات موسی و عیسی را نصب و آنها را پرستش کنند و بجمع آورند و خداپرستی آنست که ذات واجب را سجده

و پرستش نمایند و با وجل شانه شریکی قرار ندهند مجملاً جمعی از قبیله اعراب او متابعت او را اختیار و در قریه نجد صاحب

آوازه و اشتهار گردید و دائم تخریب قبه رسول انام و مراقد منوره ائمه کرام داد و زبان داشتی که در وقت

فرصت و هنگام قدرت همه را خراب و با زمین یکسان نماید که اثری از اینها باقی نماند اجل او را فرصت نداده در

گذشت وصی او عبدالعزیز که حالیا او یا اصبحو پسر او خلیفه و جانشین و مسمی با میر المسلمین است بآن مردم نواح نجد

اکتفا نکرده و بلدان دور دست را بآن طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و باتباع ملت و شیعه خویش

اموال و دماء جمیع فرق را مباح و فرمان داد که در هر شهر و دیار که در آیند مردان را عرضه تیغ تیز و اموال را بغارت

برند و ابزار و ناموس مردم دست نزنند و نگاه نکنند و بهر یک از مجاهدین در وقت جهاد چه براتی بنام خازن

بهشت داده در گردن او آویزد که بعد از مفارقت روح بلافاصله بی سؤال بهشت در آید و در دنیا بعد از او

متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان نیز بطمع مال بهشت قوی دل و با همین همت تمام قدم در معرکه رزم گذارند

چه اگر فتح کنند غنیمت بدست آورند و اگر کشته شوند بوسیله برات که دارند یک سر به بهشت روند و به شهوات

در نواح نجد و بحسا و قطیف و ششتری از بر عرب تا زیر چهار [illegible] بصره و در دیات عمان [illegible]

آن اسرو تا مراج مردم بدین و ایمان و طریقه او را اذعان کردند و صیت شوکت اقتدار او در اقطار عالم [illegible]

اینکه بکثر غلبه او بعرض سلطان روم و پادشاه عجم رسید کسی از ایشان قدم پیش نگذاشت و بدفع فتنه او نپرداخت

رساله که در عموم عقاید نوشته بود نزد یکی از پیروانش دیدم بجنس ثبت افتاد اعلم رحمکم الله ان الحنیفیة ملة ابراهیم

ان تعبد الله مخلصا له الدین وبذلک امر الله جمیع الناس وخلقهم له کما قال الله وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

فاذا عرفت ان الله خلق العباد للعبادة فاعلم ان العبادة لا تسمی عبادة الا مع التوحید کما ان الصلوة لا تسمی صلوة الا مع الطهارة

فاذا دخل الشرک فی العبادة فسدت کما تفسد اذا دخل فی الطهارة کما قال الله تعالی ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله شاهدین

علی انفسهم بالکفر اولئک حبطت اعمالهم وفی النار هم خالدون فمن دعا غیر الله طالبا منه ما لا یقدر علیه الا الله من جلب

خیر او دفع ضر فقد اشرک فی العبادة کما قال الله تعالی ومن اضل ممن یدعو من دون الله من لا یستجیب له الی یوم القیمة وهم عن دعائهم

غافلون واذا حشر الناس کانوا لهم اعداء وکانوا بعبادتهم کافرین وقال الله تعالی والذین تدعون من دونه ما یملکون من قطمیر ان تدعوهم

لا یسمعوا دعائکم ولو سمعوا ما استجابوا لکم ویوم القیامة یکفرون بشرککم ولا ینبئک مثل خبیر فاخبر تبارک الله تعالی ان دعاء غیر الله

شرک فمن قال یا رسول الله او یا ابن عباس او یا عبد القادر زاعما انه باب حاجته الی الله وشفیعه عنده ووسیلته

الیه فهو المشرک الذی یهدر دمه وماله الا ان یتوب من ذلک وکذلک الذی یحلف بغیر الله او توکل علی غیر الله او رجا

غیر الله او خاف خوف السر من غیر الله والتجا الی غیر الله او استعان بغیر الله فیما لا یقدر علیه الا الله فهو ایضا مشرک

وما ذکرنا من انواع الشرک هو الذی قال الله تعالی فیه ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء

الذی قاتل رسول الله مشرکی العرب وامرهم باخلاص العبادة کلها لله تعالی ویصح ذلک بمعرفة اربعة قواعد

ذکرها الله تعالی فی کتابه اولها ان تعلم ان الکفار الذین قاتلهم رسول الله یقرون ان الله هو الخالق الرازق المحیی الممیت

المدبر لجمیع الامور والدلیل علی ذلک قوله تعالی قل من یرزقکم من السماء والارض امن یملک السمع والابصار

ومن یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ومن یدبر الامر فسیقولون الله فقل افلا تتقون قل من رب السموات

ورب العرش العظيم سيقولون لله قل افلا تتقون قل بيده ملكوت كل شيء وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون سيقولون لله قل

فانى تسحرون فاذا عرفت هذه القاعدة واشكل عليك فاعلم انهم بهذا اقروا ثم توجهوا الى غير الله يدعونه من دون الله فاذا عرفت

هذه فاعرف القاعدة الثانية وهى انهم يقولون ما نرجوهم الا لطلب الشفاعة عند الله نريد من الله لا منهم ولكن

بشفاعتهم والدليل على ذلك قول الله تعالى ويعبدون من دون الله ما لا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء شفعاؤنا

عند الله قل اتنبئون الله بما لا يعلم فى السموات ولا فى الارض سبحانه وتعالى عما يشركون وقال الله تعالى والذين اتخذوا

من دونه اولياء ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه يختلفون ان الله لا يهدى من هو كاذب

كفار فاذا عرفت هذه فاعرف القاعدة الثالثة وهى ان منهم من طلب الشفاعة من الاصنام ومنهم من تبرأ

من الاصنام وتعلق من الصالحين مثل عيسى وامه والملائكة والدليل على ذلك قوله تعالى اولئك الذين يدعون

يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويرجون رحمته ويخافون عذابه ان عذاب ربك كان محذورا ورسول الله لم

يفرق بين من عبد الاصنام وبين عبد الصالحين بل كفر الكل وقاتلهم حتى يكون الدين كله لله فاذا عرفت هذه فاعرف

القاعدة الرابعة وهى انهم يخلصون لله فى الشدائد وينسون ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبوا فى الفلك دعوا الله

مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا يخلصون الدعاء فى الشدائد لغير الله فاذا عرفت

هذه فاعرف القاعدة الخامسة وهى ان المشركين فى زمان النبى اخف شركا من عقلا مشركين زماننا لان اولئك

يخلصون لله فى الشدائد وهؤلاء يدعون مشايخهم فى الشدائد والرخاء والله اعلم بالصواب انتهى اگرچه طلب ادله

اوراكه از آيات كريمه استدلال فيما يد جواب نيز از كلام الله وارد ومثل تعظيم مثل شعائر الله واطاعت رسول الله كه

منضم است باطاعت بارى وهرگاه اطاعت رسول ثابت شد وفرض عين گرديد وكريمه وما ينطق عن الهوى

ان هو الا وحى يوحى نيز مويد همين معنى است كه بفرموده آنحضرت اقرار بجنبات وزبان واركان بايد وانا وجب واجبا

وآنچه باو صلوات الله عليه نازل شده وفرموده است تخلف جائز نيست پس در توسلات وضراعات وشدائد وجلب

نفع ودفع ضرر وايام رجا وطلب مثوبات اخروى اگر كسى ورا يا جمعى كه اخيار واولو الامر اند شفيع آورده باشند